UNIVERSAL LIBRARY

OU_232200

UNIVERSAL LIBRARY

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

به فضل فاعل کن فیکان متعالی از زمان و مکان نسخه

غایة البیان

در مطبع شعله طور کانپور معرض انطباع رسید

۵۴ ف

۵۸

۸۹۱۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلّمه البیان وشرف نوعه بالاصغرین القلب واللسان والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات بنهایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السبل الی الجنان اما بعد میگوید ذره حقیر وبنده فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومبنی است بر یک مقدمه وده باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بنهایة البیان فی علم اللسان گردید والله المسئول ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از علم ضوابطهائی که بدان معرفت ابنیه کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب وبنا است حاصل باشد وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد وغایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب وازینجاست که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند واول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هراء است کما نقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی واول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدئلی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل و اسم و حرف ❊ فعل
کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از
ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست ❊ و اسم
کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ ❊ و حرف کلمه است که دلالت
کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد
نگردد چون مِن و اِلیٰ در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ ❊ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد
و مزید فیه آنکه در وی غیر اصلی بود یا زائد ❊ میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند
اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد
آنکه نه چنان بود چون نَصَرَ و ناصِرٌ که بر وزن فَعَلَ و فاعِلٌ است ❊ و دانستنی است که اصلی را از اصل
کلمه تعبیر بحرفی از این حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای
افتعال است تا منش اگر مدغم و مدغم فیه شود و الا یکی از حروف سه گانه مذکوره پس اِضْطَلَعَ اِفْتَعَلَ است
نه اِفْطَعَلَ بخلاف نحو قَدَّرَ اصله اَقْدَرَ و اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که فَعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه فَتَعَّلَ و اِفْتَعَلَ
و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَّلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتْفَعَّلَ و اِتْفَاعَلَ و نیز حرفی
که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا آنچه کَرَّمَ و جَلْبَبَ را
فَعَّلَ و فَعْلَلَ گویند نه فَعْوَل و فَعْلَب ❊

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقتطع از مضارع
گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال همین ماضی است فقط ❊ ماضی فعلیست که دلالت
کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر
مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبْتَ و ضَرَبُوا ❊ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری
در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای
زمان حال و استقبال گویند معا بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و زر و [illegible]

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوة برای حال وبس * و امر فعلیست موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل را دو بناست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد وبس چون ضَرَبَ و رباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر
دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر
و سائر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است * ماضی ثلاثی مجرد را سه بناست فَعَلَ
فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعِلُ یَفْعُلُ یَفْعَلُ و رباعی مجرد را یک بناست فَعْلَلَ و
مضارعش را هم یک است یُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون ضُرِبَ عمروٌ و یُضْرَبُ * و هر یکی
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بباید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ
فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین * بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل
آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ
و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ
و لا فَعَلَ * بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
اَتَیْتُ است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای
تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مونث غائب را و
تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیه مونث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان
مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ
تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین *
و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ
یُفْعَلُونَ الخ * و هرگاه ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و دران تغیری در لفظش نیاید چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ * و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

وسمی نفی تاکید بلن ودر آخر چهار صیغه نصب کند وهرجا که نون اعرابی را بیفکند نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لَن یُفعَل لَن یَفعَلَا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلَا لَن یَفعَلنَ
لَن تَفعَلُوا لَن تَفعَلِی لَن تَفعَلنَ لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ * ولم معنی ماضی منفی گرداند وسمی بنفی
جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر باشد ساقط گرداند نحو لم یَغزُ ولم یَرمِ ولم یَخشَ
که در اصل یَغزُو ویَرمِی ویَخشَی بوده است وقوله (شعر) اَلَم یَاتِیکَ وَالاَنبَاءُ تَنمِی * بِمَا لَاقَت لَبُونُ
بَنِی زِیَادِ * شاذ است وجائی که نون اعرابی را باید بیندازد وقوله (شعر) لَولَا فَوَارِسُ مِن نُعمٍ و
اُسرَتِهِم * یَومَ الصُّلَیفَاءِ لَم یُوفُونَ بِالجَارِ * بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لَم یَفعَل لَم یَفعَلَا لَم یَفعَلُوا لَم تَفعَل لَم تَفعَلَا لَم یَفعَلنَ لَم تَفعَلُوا لَم تَفعَلِی
لَم تَفعَلنَ لَم اَفعَل لَم نَفعَل ولَمّا نیز در مضارع عمل لم کند ومعنی ماضی منفی گرداند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق وعدم آن هردو است فلا یقال لَمَّا یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ ویُقَالُ
لَم یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ ونیز لَمَّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لَمَّا
یَرکَبِ الاَمِیرُ لِمَن یَتَوَقَّعُ رُکُوبَهُ * وهرگاه نون تاکید در آخر مضارع بالام تاکید در اول آن در آید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ماقبلش مضموم ویای واحد مؤنث حاضر اگر ماقبل آن مکسور است نحو
لَتَخرُجُنَّ یَا رِجَالُ ولَتَدخُلِنَّ یَا هِندُ که در اصل تَخرُجُونَ وتَدخُلِینَ بوده است والا واو را ضمه دهند
ویا را کسره چون لَتَخشَوُنَّ ولَتَخشَیِنَّ که اصلش تَخشَونَ وتَخشَینَ است وبعد نون اناث الف فاصل زند
نون تاکید دو نون است ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان
است وماقبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مؤنث ساکن میباشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد مؤنث
حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود والا مفتوح
همچو لام تاکید بانون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَنَّ لَیَفعَلَانِّ لَیَفعَلُنَّ
لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلَانِّ لَیَفعَلنَانِّ لَتَفعَلُنَّ لَتَفعَلِنَّ لَتَفعَلنَانِّ لَاَفعَلَنَّ لَنَفعَلَنَّ و
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر بخلاف
یونس وکوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اضرِبَان واضرِبنَان در اضرِبَا واضرِبنَ لام
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَن لَیَفعَلُن لَتَفعَلَن لَتَفعَلُن
لَتَفعِلِن لَاَفعَلَن لَنَفعَلَن چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی منع گرداند ودر آخر

لم

لما

نون التاکید

آن عمل لم کند چون لا یُفْعَلْ لا یُفْعَلَا لا یُفْعَلُوا الخ و در اینجا هم روا ست که نون ثقیله و خفیفه بطرزیکه مذکور شد درآید ✤ لام الامر که لام مکسور ست مضارع را بمعنی امر گردانند و در آخر آن عمل لم کند

لام الامر

و داخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لِتَزُرَّهُ ولو بشوکة شاذ ست چنانکه قولهم لِیَرِعْ بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی تغلیب حاضر ست فیقال افعلوا للحاضرین مع الغائبین معاد گاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت مخلوط ست لام امر را باتای خطاب هم جمع کنند نحو لِتَأْخُذُوا مَصَافَّکُمْ مضارع معروف بلام امر لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِیَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول بلام امر لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلَا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِیُفْعَلْنَ لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِی لِتُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ و هر دو نون تاکید بنهجی که مذکور شد در اینجا هم روا ست که درآید ✤

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا ست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ✤ اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضْرِبُ ✤ دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الاول وضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنْصُرُ ✤ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین الماضی وفتح عین المضارع نحو سَمِعَ یَسْمَعُ واین هر سه را ام الابواب و دعائم آن خوانند ✤ چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما نحو مَنَعَ یَمْنَعُ ✤ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحْسِبُ ✤ ششم فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عینیهما نحو کَرُمَ یَکْرُمُ واین هر سه را فروع نامند ✤ اما فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر العین فی الماضی وضمها فی المضارع نحو فَضِلَ یَفْضُلُ ✤ وفَعَلَ یَفْعِلُ بضم العین فی الاول وکسر العین فی الثانی نحو حُدِثَ تَدِمُّ ✤ وفَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی المضارع نحو لَبُبْتَ تَلَبُّ از تداخل ست

فعل یفعل ویفعل

یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر ✤ و دانستنی ست که چون عمل در ین باب تخالف حرکت عین مضارع با حرکت عین ماضی ست اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم عام ست که کلمه ذی حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنْزِعُ وبَلَغَ یَبْلُغُ یا غیر ذی حلقیه چون ضَرَبَ یَضْرِبُ ونَصَرَ یَنْصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر وقال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما اولم یُسْمَعْ شیئ منهما وقیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب وان کان غیره ففیه الضم کیقعد وقال ابوحیان والذی نختاره ان سُمِعَ وُقِفَ مع السماع وان لم یُسْمَعْ فاشکل جاز یَفْعِلُ ویَفْعُلُ

ابن عصفور

ابوحیان

وقيل ان اشكل يتوقف حتى يُسمع وقال الفراء يُكسر ÷ وهر يك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعی وقیاسی سماعی آنست که ثبوتش بسماع ومختص بمواد خاص بود مانند کسرهٔ ضَرَبَ یَضْرِبُ وقَصَدَ یَقْصِدُ وضمهٔ قَتَلَ یَقْتُلُ ونَصَرَ یَنْصُرُ ÷ وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قائس را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی باشد یا یائی وکسرهٔ اجوف یائی وناقص یائی چون وَعَدَ یَعِدُ ویَسَرَ یَیْسِرُ وباعَ یَبِیعُ ورَمَی یَرْمِی اما وَجَدَ یَجُدُ کقتل شاذ ست والفصیح یَجِدُ بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة ÷ ومانند ضمهٔ اجوف واوی وناقص واوی چون قالَ یَقُولُ وغَزا یَغْزُو وهمچنین ست ضمهٔ مغالبه در اکثر چون ضاربنی فضربته اضربه اما تاهَ یَتِیهُ وطاحَ یَطِیحُ بالکسر شاذ ست چنانکه صارَ یَصِیرُ وبَعا یَبْعِی وجَبا یَجْبِی واَتا یاتی والقیاس تاهَ یَتُوهُ وطاحَ یَطُوحُ قال ابن عصفور وشذ تاه یتیه وطاح یطیح فی لغة من قال بهما واوی العین حلقی اللام واما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما دل انتهی ÷ وحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن یبین من الاوان فلا یکونان ایضا شاذین وقد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول وبعا یبعو وجبا یجبو واَتی یاتو کدعا یدعو وبغی یبغی کسعی یسعی ایضا ÷ وگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین یا لامش بالانفراد یا بالاجتماع نه بسبب مجانست از حروف حلقیه بود چون سالَ یَسْاَلُ وقَرَأَ یَقْرَأُ وبَعَرَتِ الشاةُ تَبْعَرُ وشارَ یَشارُ ونَهی یَنْهی ونَجَعَ یَنْجَعُ وبَهَأَ یَبْهَأُ اما نَجَّ یَنِجُّ لغت ردیست والمختار یَنُجُّ اَجَّ کسمع ÷ ورَکَنَ یَرْکَنُ وقَنَطَ یَقْنَطُ وهَلَکَ یَهْلَکُ وغَصَصْتَ تَغَصُّ وغسی اللیل یغسی وقلی یقلا وحظی یحظی وسلت الشاة تسلی از تداخل ست ÷ وجبی الخراج یجبی وعلی السطح یعلی وابی یابی وشنی یشنی از شواذ والمختار الفصیح غسی یغسی وحظی یحظی وسلیت تسلی کرضی یرضی وجبی یجبی وعلی یعلی وقلی یقلی وابی یابی وشنی یشنی کرمی یرمی وحکی غسا یغسو وخظا یحظو وسلت تسلو وجبا یجبو وعلا یعلو کدعا یدعو وحظی یحظی وابی یابی کحسب یحسب وقلی یقلی کرضی یرضی ÷ ومحتمل ست که نحو غسی یغسی از لغات طائیه بود چه بنو طی یای مفتوح را نه بفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسره را بفتحه چنانچه در نحو بقی وناصیة بقا وناصاة گویند ودر دُعِیَ که ماضی مجهول ست دُعا هذا ما شرح به الرضی ویفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع ما لا یه یاء ولیست عینه حلقیة نحو مشی یمشا ورمی یرما وغیر ذلک مما لا یخفی ÷ پوشیده نماند که اقتضای حرف حلقی برای فتح عین مضارع استحسانی ست نه ایجابی وحرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در عین برأ یبرؤ وهنأ یهنئ ووعد یعد ونحو آن لازم نیاید واز ینجاست که عین هر فعل که درش مطرد بنهج واحد ست

یفعل بالفتح

بعلت حرف حلق تغیری نیابد چون وَضُؤَ یَوضُؤُ بضمها بخلاف فَعَلَ بالفتح* یعنی چونکه عین مضارعش متغیرات گاهی بکسره وگاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود وهمچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی لما جاز فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفْعَلُ بالکسر یَفْعِلُ بالفتح وهو الاکثر جوّز والتغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ ووَطِئَ یَطَأُ انتهی* وقال ابو حیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین او لام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح او الضم او الکسر او لغتان منهم او ثلثها الا من السماع انتهی* ودانستنی ست که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدیست چون عَدَّ یَعُدُّ ومَدَّ یَمُدُّ وگاهی بکسور هم بر سبیل شذوذ وجوبا نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر احَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازا نحو عَلَّ یَعِلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَتَّ یَبِتُّ وشَدَّ یَشِدُّ ورَمَّ یَرِمُّ وجز آن والا مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ ونَدَّ یَنِدُّ وضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ وقَشَّ یَقُشُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازا نحو تَرَّ یَتِرُّ بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجُدُّ وحَرَّ یَحُرُّ وحَلَّ یَحُلُّ وخَرَّ یَخُرُّ وشَبَّ الفرس یَشُبُّ وشَحَّ یَشُحُّ وشَطَّ یَشُطُّ وصَدَّ یَصُدُّ وفَحَّ الافعی یَفُحُّ وقَبَّ النبتُ یَقُبُّ ومَحَّ الثوبُ یَمُحُّ وجز آن* اما فتحه عین مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع است الا در دو حرف جوازا نحو یَئِجُّ ونَعَّ یَنِعُّ وحکی یونس انهم قالوا الکعت تَکَعُّ بالفتح ای ضعفت وتَکِعُّ بالکسر اجود* ودر فَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ ووَجِلَ یَوْجَلُ وگاه باشد که یَفْعِلُ بالکسر آید لزوما در وَمِقَ ووَثِقَ ووَفِقَ وورِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجز آن وجوازا در وَرِعَ ویَبِسَ ویَئِسَ ووَحِرَ ووَلِهَ وکذلک فی حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما* ونحو فَضِلَ یَفْضُلُ ونَعِمَ یَنْعُمُ وحَضِرَ یَحْضُرُ ونَکِلَ یَنْکُلُ وشَمِلَ یَشْمُلُ وقَنِطَ یَقْنُطُ ورَکِنَ یَرْکُنُ ودَمِتَ یَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وطَمِثَتِ المرأة تَطْمُثُ بکسر عین ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه* یعنی اول مرکب است از ماضی عَلِمَ ومضارع نَصَرَ وهمچنین دوم از ماضی عَلِمَ یا حَسِبَ ومضارع کَرُمَ* وسوم از عَلِمَ ونَصَرَ* وچهارم از فَرِحَ ونَصَرَ وپنجم از عَلِمَ ونَصَرَ* وششم از فَرِحَ ونَصَرَ یا از ماضی فَرِحَ یا حَسِبَ ومضارع نَصَرَ یا کَرُمَ* وهفتم از عَلِمَ وکَرُمَ یا نَصَرَ وهو الاکثر* وهشتم ونهم ودهم از عَلِمَ ونَصَرَ* ومضارع فَعُلَ بالضم یَفْعُلُ بالضم آید فقط چون حَسُنَ یَحْسُنُ وفَقُهَ یَفْقُهُ* ونحو لَبُبْتَ تَلَبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل است چنانکه دَمُمْتَ وکَدْتَ تَکَادُ از سَمِعَ ولم یرد مضعفا الا لَبُبْتَ تَلَبُّ وشَرُرْتَ تَشَرُّ ودَمُمْتَ تَدَمُّ وعَبُبْتَ تَعَبُّ ومَقُقْتَ تَمَقُّ ولا اجوفا یائیا الا هَیُؤَ*

فعل بالفتح مضاعف

فعل بالکسر

فعل بالضم

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دحرج یدحرج دحرجةً و مزید فیه آن راسه و آن بر دو قسم است
بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک باب است تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج
تدحرجاً و دوم دو باب اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون
احرنجم یحرنجم احرنجاماً دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر
اکفهراراً + و نحو اخرنمس افعنلل است نه بابی جداگانه بر افعلل +

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق ملحق
آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از ان زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد +
و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل + مماثل آنست که در اول
آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول
افعال چون اکرم یکرم اکراماً دوم تفعیل چون صرّف یصرّف تصریفاً سوم مفاعلة چون ضارب
یضارب مضاربةً و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعّل چون تقبّل یتقبّل
تقبّلاً پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلاً و درین دو باب دو حرف زائد است + اما [illegible]
بفتح اول و ثانی و رابع مبنی مسألة از ترکیب اللغتین است بر فعاعل نه بابی براسه بر فعایل
وتقطّعت وتشابهت بتشدید شین از باب تفعّل و تفاعل بزیادت تا قبل تا + و دوم هفت باب است
اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اقتدر یقتدر اقتداراً دوم انفعال بزیادت
همزهٔ وصل و نون قبل فا چون انطلق ینطلق انطلاقاً سوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل
و تکریر لام چون احمرّ یحمرّ احمراراً و درین سه باب دو حرف زائد است + قیل و منه افّعل
بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون ادّمج ادّماجاً ای دخل فی الشیء وافعلی بزیادت
همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اجأوی اجئواءً او ظاهر آنست که اول از باب افتعال
است و دوم از باب افعلال چهارم استفعال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو
استخرج یستخرج استخراجاً پنجم افعوّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو
اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت واو میان
هر دو عین نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً یقال اعشوشب القوم ای اصابوا عشباً بالضم

و هو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزه وصل و زیادت الف و لام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً و
درین چهار باب سه حرف زائدست + و زاد بعضهم افعیّل بزیادت همزه وصل و زیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو اهبیّخ اهبیّاخاً و یهبیّخ ایضا + قیل و منه افتعال بزیادت همزه وصل و زیادت
تا بعد فا و همزه بعد عین نحو استلأم استلآماً و افعولی بزیادت همزه وصل و زیادت واو
بعد عین و الف بعد لام نحو اذلولی اذلیلاء + اما استکان استفعل ست من الکون ای تحول
من کون و هو العز الی کون آخر و هو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون و الفش را الف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + و ملحق نوزده بابست + و آن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول هفت بابست اول فعللة بتکرار لام نحو شملل یشملل شمللةً دوم فوعلة بزیادت
واو بعد فا نحو حوذل یحوذل حوذلةً سوم فیعلة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بیطر یبیطر بیطرةً
چهارم فعولة بزیادت واو بعد عین نحو جهور یجهور جهورةً پنجم فعیلة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
بیل یجبریل جربلةً ششم فعنلة بزیادت نون بعد عین نحو قلنس یقلنس قلنسةً هفتم فعلاة اصلها
فعلیة بزیادت یا بعد لام نحو جعبی یجعبی جعباتاً + قیل و مما الحق بدحرج و هو نادر و یفعل بزیادت یای
تحتانیه قبل فا نحو یرنأ یقال یرنأ الرجل لحیته اذا صبغها بالیرنأ و هو بضم الیاء و فتحها مشددة النون
مقصورة الحناء و هذا مثال ذکره ابن جنی کذا فی الارتشاف و تفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس و ترفل
من الرفل و نفعل بالنون نحو نرجس الدواء و هفعل بالهاء نحو هلقم و سفعل بالسین نحو سنبس
و مفعل بالمیم نحو مرحب و مسهل یقال مرحبک الله و مسهلک ای وسعت بر تو و آسان کند بر تو
دشوار را و فأعل بزیادت همزه بعد فا نحو تأبل القدر بمعنی تبلها و فتعل بالتاء الفوقیة نحو فترص و فهعل بالهاء
نحو دهبل و فنعل بالنون نحو دنقع و فعمل بزیادت میم بعد عین نحو طرمح و فعلم بزیادت میم
بعد لام نحو غلصم و فعلس بالسین نحو خلبس و فعلن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب و علواه
ای عنوان آورد او را و قیل هو علی فعول کجهور من علن ای ظهر + و دوم بر سه نوع ست اول ملحق
بتدحرج و آن هشت بابست اول تفعلل بزیادت تا قبل فا و تکریر لام نحو تجلبب یتجلبب تجلبباً
دوم تفوعل بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان فا و عین نحو تجورب یتجورب تجورباً سوم
تفیعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یا میان فا و عین نحو تشیطن یتشیطن تشیطناً چهارم تفعول
بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان عین و لام نحو ترهوک یترهوک ترهوکاً پنجم تفعیل بزیادت
تا قبل فا و زیادت یا میان عین و لام نحو تحمیر یتحمیر تحمیراً ششم تمفعل بزیادت تا قبل فا و زیادت

نون تبیان عین ولام نحو تقلنس یتقلنس تقلنسا هفتم تفعل بزیادت تا قبل فا و زیادت یای تحتیه بعد
لام نحو تجعبی یتجعبی تجعبیا هشتم تمفعل بزیادت تا و میم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکنا و نظیره
تمدرع وتمنطق وتمسلم + اما تفعلت بزیادة التاء قبل الفاء وبعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا
ای خبیثا فعفریت حدا ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم وآن سه بابست اول افعنلال بزیادت
همزه وصل وزیادت نون بعد عین وتکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزیادت همزه
وصل وزیادت نون بعد عین ویا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاء سوم افونعال بزیادت
همزه وصل وزیادت واو ونون بعد فا نحو احونصل یحونصل احونصالا یقال احونصل الطیر اذا ثنی
عنقه واخرج حوصلته وهذا باب لم یذکره سیبویه وانما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل ومنه
افعنلاء بزیادت همزه وصل وزیادت نون بعد عین وهمزه بعد لام نحو احبنطأ احبنطاء وبعضی که
همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق
باقشعر وآن یک بابست افعلال بزیادت همزه وصل وهر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض
ابیضاضا + وچار افعوال بزیادت همزه وصل وزیادت واو بعد عین وتکریر لام نحو اعثوجج اعثیجاجا
ای اسرع وهذا ایضا لم یذکره سیبویه وانما هو فی کتاب العین وافعال بزیادت همزه وصل وزیادت
همزه بعد عین وتکرار لام نحو اشمأد اشمیدادا وافوعل بزیادت همزه وصل وزیادت واو بعد فا وتکریر
لام نحو اکوهد اکوهدادا ای اصابه کند بالفتح وهو الجهد والتعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسورست الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد
مفتوح آید چون تعلم یتعلم وتجاهل یتجاهل وتدحرج یتدحرج وعلامت مضارع معلوم که عبارت
از حروف اتین ست در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود
والا مضموم چون اکرم یکرم وصرف یصرف وضارب یضارب ودحرج یدحرج وشذ ماروی
الشامیین بضم الیاء من قولک یستخرج وهو مبنی للفاعل + وغیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسر
نیز خوانند اگر عینش مفتوح وعین ماضیش مکسور بود یا در اول ماضی آن همزه وصل یا تای زائد باشد
نحو انا اعلم وانا استخرج واتقبل ونحن نعلم ونستخرج ونتقبل وانت تعلم وتستخرج وتتقبل ونکسر
یا را نیز نحو هو یعلم ویستخرج ویتقبل ودر نحو ییس ییأس ووجل یوجل یا را نیز وفا که تا کردانی یا
بالفتح وحسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ میگویند ییاس تیاس ایاس نیاس تیجل ایجل نیجل

بیان حرکة العلامة

وتیبی تیجی ایبی نیبی و یِحِبُّ تِحِبُّ اِحِبُّ نِحِبُّ وقول بعض بنی دُبَیر انتَ تِلحَنُ و مذهب بکسر التاء شاذ
ست و ایاک نِعبُدُ بکسر النون شاذ تر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل
یَوجَل بحالش دارند و واو را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون یَیجَل تِیجَل اِیجَل نِیجَل
و بعضی بالف چون یاجَل تاجَل آجَل ناجَل +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بناست اِفعَل بکسر الهمزة وفتح العین نحو اِسمَع و اِفعِل بکسر الهمزة
والعین نحو اِضرِب و اُفعُل بضم الهمزة والعین نحو اُنصُر و بنای امر از مضارع معلوم ست
علامت مضارع را بیفگنند پس اگر ما بعد آن متحرک ست احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا
بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است و مکسور اگر مکسور است یا
مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ و از تُسَمِّی سَمِّ و از تَنصُرُ اُنصُر و
از تَضرِبُ اِضرِب و از تَسمَعُ اِسمَع و جملهٔ آن را پنج صیغه است اِفعَل اِفعَلا اِفعَلُوا اِفعَلِی اِفعَلنَ
و نون ثقیله و خفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح و فَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش تمامها عسیر است
بنابران بذکر بعضی که استعمالش دران بیشتر است بالتعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای
اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کضَرَبَهُ ای ضربه بالسوط و اصاب جلده وکذا بَطَنَه کنصره و رَأَسَه
کمَنَعَه و اعطاء ماخذ نحو لَحَمَه کمنعه و عمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر و بَأَرَ کمنع و اخذ ای گرفتن
از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر و برین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ و خَمَسَ و جز آن و کسر ای
شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَه کمنعه و بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر
والتعدیه نحو خَفِیَ زید کرضی و خَفَیتُه کرمیته و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَیتُه
کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم او را یا اینکه خود ثانیش شدم و همچنین ست تا به عشر نحو ثَلَثتُ الاثنین
و رَبَعتُ الثلثة و غیر ذلک دانستنی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر
ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون رَبَعَ و سَبَعَ و تَسَعَ والا اخذ از
نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خَفِیَ زید کرضی و خَفاه
کرماه و مطاوعة خویش و آن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل ل

بعض خواص ضرب و نصر و منع

ثانی هست اثر فاعل فعل اول را نحو کَسَبْتُ زیداً مالاً واکتسبه بالکسر فکسبه هو + وفَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کَلِأَتِ الارض ای کثر کلاها واین لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید و بصوت

خواص فَعِلَ

ای دوشیدن چیزی بماخذ نحو تَرِبَ زیدٌ ای لصق بالتراب ورویه ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بقر الکلب ومرثیه ای هجو باخذ شدن نحو ذَئِبَ واین حرف از کرم نیز بمعنی مزبور منقول است و
تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اَسِدَ وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جَرِبَ ومطاوعة
فَعَلَ بالفتح نحو جدعه فجدع وفَعَّلَ بالتشدید نحو علّمته فعلم وفرّحته ففرح + باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیه ویست واز اینجاست که غالب برای علل واحزان واضداد آن آید نحو مَرِضَ
وسَلِمَ وحَزِنَ وفَرِحَ والوان وعیوب وحلی نیز می آید از وی نحو فهد ... ...
بالضم فی هذه المعانی نحو سَقِمَ بالکسر وسَقُمَ بالضم وکذا اَبِلَقَ وسَمِرَ ... ... وعَجِفَ و... ... ...

الموازنه

مثلثة العین ... ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن غالب ... ...
آن آورده فیمی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو کاتبنی
فکتبته ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویجئ تبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم وبرین
قیاس است ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته و
یکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره ومالغنی فملغته ویمالغنی فاملغه الا مثال واجوف
یائی وناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعده ویاسرنی فیسرته ویباسرنی
فایسره وسایرنی فسرته ویسایرنی فاسیره ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه + وقولهم خاصمنی فخصمته
اخصمه بکسر الصاد شاذ است والاکثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض للام کذا فی الارتشاف
وابن عصفور ضمه ندهد مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته اضربه وفاتحنی ففتحته

فعل

افتحه وخاصیت فَعُلَ بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقة نحو حَسُنَ وقَبُحَ وصَغُرَ وکَبُرَ او حکماً نحو فَقُهَ
وخَطُبَ یا صفتی که شبیه آن است نحو خَبُثَ وجَبُنَ واز اینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما رحبکم الدخول فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف
جار باشد ای رحب بکم الدخول ودر باب حسب الفاظ معدودات است وعم وحسبت الحبالی وکم وحسم

حسب
افعال

ورد وقه وری وهن ودهی وطی وجد وجزان وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند متعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو مفعول را متعدی بسه ... ...

وابصرته وحفر زید نهرا واحفرته نهرا وعلم زید عمرا فاضلا واعلمته عمرا فاضلا وتصییر نحو اقبلت الفطین
وتعریض ای بردن چیزی را در محل ماخذ نحو اقبلت زیدا واعانة ای چیزی را یاری کردن بماخذ
نحو احلبت زیدا ووجدان ای یافتن ماخذ یا چیزی را موصوف بماخذ نحو اثأرت ای وجدت الثار
وهو القصاص وابخلته واحمدته وسلب نحو اشکی زید واشکیته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطاء نحو اثمرت زیدا واقطعته قضبانا وصیرورة ای صاحب ماخذ شدن یا صاحب چیزی که
منصف است بماخذ یا صاحب چیزی گشتن در ماخذ نحو اطفلت الظبیة واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولیاقة ای لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع وحینونة ای رسیدن چیزی غایت را که بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زید واعرق واعشرت الدراهم والاتیان به موصوفا
بالاصل یعنی آوردن فاعل چیزی را که موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قلیلا
یعنی گاهی متعدی را لازم گرداند نحو حمد واحمد وموافقه مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا اللیل وادجی
وفعل نحو ذهبه واذهبه وکفره واکفره وسقیته واسقیته وتفعل نحو وتجنبت الجناء واجنبته واستفعل
نحو استعظم واعظمه ومطاوعة مجرد نحو کببته فاکب وقشعت الریح السحاب فاقشع وفعل نحو
بشرته فابشر وفطرته فافطر وابتداء ای آمدن فعلی از افعال نی آنکه مجردش بدین معنی آمده باشد
بیرون اشفق ترسید وحکی ابن درید وابن فارس شفقت و اشفقت بمعنی وانکره اهل اللغة

تفعیل

وخاصیت تفعیل تعدیه است نحو فرح زید وفرحته وعلمته حقا ای عرفته حقا وتصییر نحو نیرت الثوب
ومبالغه نحو حمم وصرح وسلب نحو قردت البعیر وصیرورة نحو نور الشجر وبلوغ نحو خیم واعطاء
نحو عملته ای اعطیته العمالة وهی الاجرة وتسمیه نحو فسقت زیدا ای سمیته فاسقا ودعاء نحو سقیته
وجدعته ای دعوت له بالسقی وعلیه بالجدع والباس ماخذ نحو جللته وتملیة ای چیزی را ماخذ
اندود کردن نحو ذهبت السیف وتحول ای گشتن چیزی عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو روض المکان وقوس
الرجل وتحویل ای گردانیدن فاعل چیزی را ماخذ یا مثل ماخذ نحو ردیت الثوب وخیمت الرداء
وتوجه بماخذ نحو شرق وکوف ای مشی الی الشرق والکوفة واختصار حکایة یعنی اشتقاقش از مرکب
بجهت قصر حکایت بود نحو هلل ای قال لا اله الا الله ورجع ای قال انا لله وانا الیه راجعون وتوقیت
یعنی کاری را در وقت مدلول ماخذ کردن یا دران وقت بجای شدن نحو غلس وموافقة مجرد نحو
قدر وقدر وتمر وتمر ای اطعمه التمر وتفعل نحو ترس وترس وابتداء نحو بقر ای لعب البقیری وحقیقت

مفاعلة

مفاعلة مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول در فاعلیة ومفعولیة یعنی هر یک بدیگری آن کنم

که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضَلَ زیدٌ عمرًا و از اینجاست
که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کرُمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمرًا و جذبتُ ثوبًا و جاذبتُ زیدًا ثوبًا
و موافقه مجرد نحو سافرتُ و سفرتُ و افعل نحو باعدته و ابعدته و شافت علی البلد و اشرفت علیه
و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره و آیاه و
ابتدا نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو أدّبتُ الصبی فتأدّب و علّمته فتعلّم و مطاوعه

تفعل

مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدّی و قشعت الریح السحاب فتقشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تحلّم و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تأثّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
و تختّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را
نحو تحجّر و تجنّب. و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زیدٌ و ترجّلت المرأة و صیرورة نحو تموّل و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبله و تعدّاه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اهجد و تحبّل و احبل و فعّل نحو تکذّبه و کذّبه و تهجّر و هجّر و تفاعل نحو تشیّع و تشایع و استفعل
نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتدا نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی

تفاعل

شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زیدٌ و عمروٌ و تضاربا و از اینجاست که لفظی که در
فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا و الا لازم گردد چون
تقاتل زیدٌ و عمروٌ و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون تراقعا حجرًا و تخییل
یعنی حصول ماخذ را خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقه مجرد نحو وفی
و توافی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدته فتباعد و ابتدا نحو
تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف و باب افتعال برای

افتعال

مطاوعه مجرد آید نحو غممته فاغتمّ و مطاوعه فعّل نحو اتمّته فالتأم و افعل نحو اوقد النار فاتقدت
و اتخاذ نحو احتجر و اجتنب و اغتذی اللحم و احتجره و اجتهاد و تدعیه بعضهم بالتسبب و التصرف و هو
جدّ الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تخییر ای برگزیدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو انتحال و
موافقه مجرد نحو قدر و اقتدر و افعل نحو اتجر و احتجز و فعّل نحو ترّدی و ارتدی و تفاعل نحو تخاصما
و اختصما و تجاوروا و اجتوروا و استفعل نحو استاجر و ائتجر و ابتدا نحو استلم و افتعال

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم انغدم فلحن و مطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث و موافقة
مجرد وافتعل کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار وانطفأت واحجزه وانحجز
وانغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق ودانستنی است که بجای فای انفعال لام و میم و نون
و رای مهمله و حرف لین واقع نشود و از ینجاست که در مطاوعت فعلی که فائش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی و مددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع ووصلته فاتصل
ونحزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم

افعلال

لازم است ودر عیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضبان ای لا یکون لهما ملاقی

وافعیلال

مجرد یناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته
فارعوی هکذا قالوا وقال الخلیل ان ارعوی مقصور من ارعاوی وخاصیت استفعال طلب است نحو

استفعال

استکتبته واستخرجته ولیاقة نحو استرقع الثوب وحینونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعّل نحو دبّبته
فاستادب وموافقة مجرد نحو قرّ واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجّع واسترجع
وتفعّل نحو تخبأت الخباء واستخبأته وافتعل نحو اکتثره واستکثره وابتداء نحو استعان ای حلق العانة
وافعوّال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوّذ واخروّط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوّط البعیر

افعوال

ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب

افعیعال

واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعة
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقة مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعّل
نحو تخشّن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ویقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
وانقیاد من ذلّ الرطب کسعی ای جناه وقیل هو من الذل فاصله اذلول علی افعوعل وباب فعللة هم بطور

فعللة

لزوم وهم بطور تعدی برای معانی کثیر آید از ان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص او
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثلة نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال
بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعة خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فغطرش وتفعلل برای

تفعلل

مطاوعة فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو غذمر وتغذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تبهنس
ای تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انی اری النعاس یغرندینی ای اطرده

افعنلال

عنی وتیسر ندیبی * بحذف جار است ای یغلب علی وتسلط ومطاوعة فعلل کم نحو شعجرته فاشعنجر

نحو اشعنفط الرجل ای انقبض وافعلال را لزوم لازم است چنانکه مبالغه نحو ازلعب ابسل ومطاوعة (افعلال)

فعلل کم چنانکه موافقه آن نحو طمأنته فاطمأن ونحو جرمزه اجرمز وقد یقتضب نحو اکفهر النجم ای بدا ضوؤه

فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائده دانستنی است که ابواب مذکوره گاهی (الملحق)

برای معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن ازانجا که در استعمال کم است ذکرش در ذیل تعداد خواص باب

مناسب نه نمود واهمال را کلیة هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضی آنها که فی الجمله شهرتی داشت

کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا واقمر ای انتظر طلوع القمر وقمر ای [illegible]

فی القمر کتقمر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفی وشتّی بمکان وتشتّی به ای اقام به فی الشتاء

وتغرب ای اتی من المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنی قال دج دج وعرجن الثوب ای

صوّر فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عسالیجها * ونیز دانستنی

است که آنچه از خواص ابواب ومعانی آن واز استعمال الفاظ درین ابواب مزبوره مسطور گردید موقوف

بسماع ومقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر باب

معین وبهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد وقیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان (الرضی)

الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم

تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تختص هذه الزیادات فی معنی بل تجیء لمعان علی البدل

کالهمزة فی افعل تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا افتعل وغیره ولیس هذه الزیادات

قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی ظرف اظرف وفی نصر انصر ولهذا رد علی الاخفش فی قیاس اظن

واخال واحسب علی اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب

بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب

وادخل تحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان

تقول اذهب یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی *

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر وغیر مصدر وبیان آنچه بدان متعلق است واو درین سه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای

معنی حدثی بود و مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با بقاء ماده و معنی آن و احداث معنی دیگر که مقصود از صوغ
است + و جامد آنکه نه مصدر بود و نه مشتق از آن هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر
را فرع آن + پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است و گاه لفظی را که مصوغ
از لفظ دیگر است نیز مشتق گویند عام است ازین که هردو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است
یا مشتق مصدر باشد چون ذأبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذئب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر
بود چون هریسه که حلوای معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن +

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و از آن جمله است فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو قَتْل و فِسْق و شُکْر
و فَعْلة و فِعْلة و فُعْلة نحو رَحْمة و نِشْدة و کُدْرة و فَعَل و فَعَلة بالتحریک نحو فَرَح و غَلَبة
و فَعِل و فَعِلة بکسر العین نحو لَعِب و سَرِقة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو صِغَر و فُعَل بضم الفاء
و فتح العین نحو هُدًی و فُعُل بضمتین نحو رُحُم و فَعَال و فِعَال و فُعَال نحو صَلاح و قِیام
و سُؤال و فَعَالة و فِعَالة و فُعَالة نحو صَباحة و عِبادة و فُجاءة و فَعِیل و فَعِیلة نحو دَبِیب و خَدِیعة
و فُعُول و فُعُولة بالضم نحو لُزُوم و صُعُوبة و قد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفاً یائیاً نحو زِیُوح و اما فَعُول
بالفتح کرَقوت فلم یجئ الا قلیلاً قال الشیخ الرضی و لم یأت الفَعول مصدراً بفتح الفاء الا خمسة احرف
توضّأت وَضوءاً و تطهّرت طَهوراً و وَلِع وَلوعاً و وقدت النار وَقوداً و قَبِل قَبولاً کما حکی سیبویه انتهی
قلت و منه بأقتهم الداهیة بَوُوقاً ای اصابتهم و فُعُولیّة بالضم و زیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیّة و فِعْلی و
فَعْلی و فُعْلی نحو شُکری و ذِکری و رُجعی و فَعَلی محرکة نحو خَطَفی و فَیْعَلی و فَوْعَلی بالفتح نحو خَیْطَفی و خَوْزَلی
و فَعْلان و فِعْلان و فُعْلان نحو شَنَآن و حِرْمان و شُکْران و فَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان و فِعِلّان
بکسرتین و شد اللام نحو عِرِفّان و فُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان و فَعَالِیة بفتح الفاء و
کسر اللام و تخفیف الیاء نحو فَهامِیَة و فَعْلُولة بالفتح و ضم اللام نحو عَیْشُوشة و فَیْعَلُولة نحو دَیْمُومة اصلها
دَیْوَمُومة بفتح الاول والثالث و فُعْلُولة بالضم نحو کُنْتُونة و فُعَلْنِیَة بضم الفاء و فتح العین و کسر النون و تخفیف الیاء
نحو رُهَنِیَة و فَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل و فُعْلَل بضم الفاء و فتح اللام و ضمها نحو سُودَد و سُودُد و فَیْعُول بالفتح
نحو تَیْقُور اصله وَیْقُور و فِعَّول بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نحو عِلَّوز و فِعِلّ بکسرتین و شد اللام نحو سِجِلّ و افْعَل
بالفتح نحو ازْفَل و افْعِیل بالکسر نحو اِزْرِیز و اُفْعُول و اُفْعُولة بالضم نحو اُرْبُیّ و اُمْعُوبة و تَفْعُول بالضم نحو تُهْلُوک

وتفعلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتفعل بضم التاء وفتح العين نحو تذرأ ؛ ونيز مي آيد بر
فعلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو عكواء وطلواء وفعالاء بالفتح ممدوداً نحو براكاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العين نحو بروكاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطاء وفعيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو
مطيطاء وقد يقصران نحو مطيطى ومطيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين مقصوراً نحو اهجيرى وقد يمد نحو اهجيراء
وفاعولاء بالمد وضم العين نحو ساروراء ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العين
المضمومة نحو جبوّرة وجبّورة وفعلوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروّة وفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام مع شد الواو نحو جبروّة وفعلية بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبرية وجبرية
وفعلية بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جبرية وفعلية بكسرات وشد الياء نحو جبرية وفعلوت بفتحتين و
ضم اللام نحو جبروت وفعلوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جبروتى وفعلوت بالضم نحو جبروت وفعلياء
بالكسر ممدوداً نحو جبرياء وقيل فعلاء بالضم وانچه بعد وی است از اوزان مبالغه است چنانکه فعلاء
بالفتح ممدوداً نحو بغضاء ؛ اخفش وفراء نحو مشعور ومشعورة ومكذوب ومكذوبة را نیز از مصادر گویند
وسیبویه از صفات فمعنى قولهم شعر مشعوراً وكذب مكذوباً عنده شعر ما يشعر فيه ويكذب فيه وهمچنين
است نحو كاذبة ولاغية وباقية اما فاعل بحذف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائماً اى قم قياماً
كذا في الارتشاف ؛ وللمبالغة تفعال بالفتح مطرداً عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضي وهو
مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء مبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر
أقيم مقام مصدر بيّن من التبيين في قولهم بيّنت تبياناً كما وضع غارة وهي اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتاً واعطى عطاء
قال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
في كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضي قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفاً اثنان
منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتراك وتعشار
وترباع مواضع وتمساح وتلفاق وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتنبال انتهى وفي القاموس التمشاء بالكسر المشي وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصوراً وقد يمد نحو
خصيصى وفخيرى وخصيصاء وفخيراء واين هر دو وزن را نیز بمعنى مبالغه مطرد گویند وگاه فعيلى مقصوراً
برای مبالغه تفاعل هم آید نحو رميّا وحجيزى اى كثرة الترامي والتحاجز وتفعّال بكسرتين شد العين نحو تقطّاع
وفعّال بالكسر شد العين نحو كذّاب وفعلّى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبّى وفعلّى بالقصر

اخفش

مصدر میمی

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِبّی و فُعُلَّة بضمتین و شد اللام نحو غُلُبَّة و فَعُلَّة بفتح الفاء وضم العین
مع شد اللام نحو غَلُبَّة و فَعَلَّة بفتحتین و شد اللام نحو تَعَتَّة و فاعُولة نحو ساکوتة ٭ و مطرد ست در هر فعل ثلاثی
مجرد که مصدرش بر وزن مَفْعَل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مَفْتَح و مَقْتَل
و مَضْرَب و مَفَرّ و نحو مَکْبِر و مَرْجِع بالکسر شاذ ست چنانکه مَالُک بالضم و مَعْجِز بالکسر والفتح و مَهْلِک بالتثلیث
والقیاس بالفتح فحسب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقا بشرط که فای مضارعش متحرک نبود
و نه لام کلمهٔ آن از حروف علت و همچنین از نحو یَیْسِر بالکسر در اکثر نحو مَوْعِد و مَوْضِع و مَوْحِل و مَیْسِر بخلاف نحو
مَوَدّة و مَوْعًی و مَیْقَظ ٭ هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوْجَلُ عین مَفْعَل را در مصدر مفتوح آرند
و در زمان و مکان مکسور ٭ و اما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدرش
مفتوح العین آید مطلقا و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور ست والا مفتوح و
قیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل مَعَاشًا و مَعِیشًا و
کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدرا وان یکون اسما مثل مَعَاب و مَعِیب و مَمَال و مَمِیل انتهی و
قال ابو حیان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِعَ ولا فی المحیص
المحاص الا ان سُمِعَ انتهی ٭ و نیز می آید بر مِفْعَال بالکسر نحو مِقْدَار ٭ دانستنی ست هر چند بنای از
ابنیهٔ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطَّرِد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی
حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعَالة بالکسر آید نحو صِیَاغة و تِجَارة و عِبَارة و
در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکالة و دَلالة و وَلایة و جز آن و قال سیبویه
بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیختن و نحو آن ست مصدرش بر فِعَال
بالکسر آید نحو شِرَاد و ضِرَاب و طِمَاح و گاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز برین وزن
آید چنانکه بر فُعَال بالضم و بر فَعِیل بالفتح نحو صِیَاح و نِبَاح و صُرَاخ و بُغَام و هَدِیر و ضَجِیج ٭ و در
غیر مصدر بیشتر آنست که فِعَال بالکسر در سمات آید نحو عِلَاط و کِشَاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت
فَعَال بالفتح نحو صِرَام و قِطَاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراض ست مصدر آن بر فُعَال بالضم
آید نحو سُعَال و دُوَار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا و وَجِعَ یَجَعُ وَجَعًا و گاهی
فای فُعَال بالضم عام ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که بنائش از
اجوف واوی بود نحو سَوَاف و غَوَاث والا مضموم چنانکه گذشت ٭ و در غیر مصدر بیشتر آنست که فُعَال
بالضم در چیزهای متفرق الاجزاء آید نحو قُمَاش و حُطَام چنانکه فُعَالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخَامة

وثلاثة ومصدر فَعَلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة ومصدر فَعَلی که دال بر
حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان ٭ واما در غیر معانی مذکوره پس غالب آنست از متعدی
مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَل یقتُل قتلاً و ضَرَب یضرِب ضرباً و حَمِد یحمَد حمداً و از لازم بر فُعول بالضم
اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَل دُخولاً و قعد قُعوداً والا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو
فَرِح فَرَحاً و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامة و بر فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عَظُم عِظَماً
و فَعَل بالتحریک نحو کَرُم کَرَماً و فَعال بالفتح نحو جَمُل جمالاً و فُعْل بالضم نحو حَسُن حُسناً هذا هو الاکثر
وقیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرطی که عین یا لام آن از حروف حلق نبود والا
گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صام صوماً و مشی مشیاً و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قیاماً و گاهی بر فَعال بالفتح
نحو نمّ نماماً و قال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد
و نحو هُدًی بضم الفاء و فتح العین و قِرًی بکسر الفاء و فتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص است
و نحو طَلَب بالتحریک از آن مختص بنصر الا جَلَب الجُرح یجلُب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی الالتیام و کذلک غَبِن
یغبِن غَبَناً و غَلَب یغلِب غَلَباً قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون
فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ٭ ان الخلیط اجدّوا البین فانجردوا ٭ واخلفوک
عِدَ الامر الذی وعدوا ٭ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی
است قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد باآنکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد
بر وزن قیاسی آن باب آید مثلاً از نحو فَعْلَل فَعْلَلة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحْرَج دَحرجة و
شَمْلَل شَمْلَلة و قال سیبویه الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الحاق
و می آید بر فِعلال بالکسر نحو دِحراج و حِیقال ٭ و دانستنی است هرچند بنای مذکور در نحو فَعْلَل بطریق
سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحه فا بیشتر از باقیه بکسر
است حتی که بعضی از ایشان هم در مضاعف مطرد گویند نحو زَلْزَل زَلْزَلة و زِلزالاً و قَلْقَل قَلْقَلة و قِلقالاً
بالکسر والفتح و قال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر و اذا فتحته فهو اسم و گاهی فا هم فعلال در مضاعف
مضموم هم آید نحو زُلزال و جاء زِلزِل بالکسر و زَلزلیل بالفتح نظیره قَرقَرِیر کذا فی الارتشاف و فَعللی

فعلل

بالقصر و فتح فاء و لام و سکون عین نحو قَهقَری و فُعَلاء بالمد و ضم الفاء واللام نحو قُرفُصاء و فُعلُلی بالقصر و تثلیث الفاء واللام نحو قُرفُصی و از افعَلَ افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اَکرَمَ اِکراماً و اَنعم

(افعل)

اِنعاماً و از فَعَّلَ تفعیل بشرطیکه ناقص و مهموز اللام نبود نحو صَرَّفَ تصریفاً و عَظَّمَ تعظیماً و الا از ناقص بر تَفعِلة آید نحو زَکّی تزکیةً و ثنّی تثنیةً و قوله ✤ فهی تُنَزّی دلوَها تَنزِیّا ✤ کما تُنَزّی شَهلَةٌ صَبِیّاً ✤ شاذ است

(فعّل)

چنانکه اَتّی تاتِیّاً والقیاس تَنزِیَة و تاتِیَة و در مهموز اللام بر هر دو نحو خَطّاءَ تخطیاً و تخطیة و هنّا تهنیاً و تهنیة

وقال الرضی و ظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیاً و تهنیاً انتهی

و می آید بر تَفعِلة نحو تکرمة و تجربة و فِعّال بکسر الفاء و شد العین نحو کِلّام و تَفعال بالفتح نحو تَمثال و اما

بالکسر و التخفیف چنانکه در بعض قرآت آمده و کَذَبوا بآیاتنا کِذَاباً مخفف از مثقل است نه وزنی

و قیل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آورده اند و این بسیار است که مصدر بابی بجای مصدر بابی دیگر

استعمال کنند یقال اَغلقَ غَلقاً و اَقرَّ تَقِرَّة و تقراراً و منه قوله تعالی و تَبَتَّل الیه تبتیلاً و از فاعَلَ مُفاعَلة

آید نحو ضارَبَ مضاربةً و یاسر میاسرةً و می آید بر فِعال بالکسر نه از مثال یائی نحو ضِراب و قِتال و نحو

یاوم مُیاوَمة و یِواماً شاذ است و بر فیعال بالکسر نحو قِیتال و فُعال بالضم قلیلاً نحو حُوار یقال حاوره

محاورة و حِواراً والکسر افصح و هر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید

رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلاً از تفعلل

تَفَعلُل آید نحو تَدَحرَجَ تدحرُجاً و تجلبب تجلبُباً و از تفعَّلَ تَفَعُّل نحو تَقَبَّلَ تَقَبُّلاً و می آید بر تِفِعّال

(تفعلل)

بکسر التاء والفاء و شد العین نحو تَکَلَّمَ تِکِلّاماً و از تفاعَلَ تَفاعُل نحو تَضارَبَ تَضارُباً و تفاوت

(تفاعل)

و تفاوُتاً ابن السکیت تَفاوُت را بالفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکی ابو زید تفاوَتاً بالفتح

الواو و کسرها والقیاس الضم فقط و بر فِعِلّال بکسرتین و شد اللام قلیلاً نحو طِعِنّان و الا بکسر همزه وصل

و کسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو اکتَسَبَ اکتِساباً و استَخرَجَ استِخراجاً و احلَوّذ اِحلِوّاذاً

و احرَنجَمَ احرِنجاماً و اقشَعَرّ اِقشِعراراً و جاء قُشَعرِیرة بضم القاف و فتح الشین من اقشَعَرّ و نظیره طُمَأنینة

و شُرَاًبِیبة و اما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی

(مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد)

مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر مفتوح

... اَکرَمَ مُکرَماً و دَحرَجَ مُدحرَجاً و تدحرج مُتَدَحرَجاً و هکذا فی البواقی ✤

فصل چهارم در بیان مرّة و هیآت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای
هیئات بر فِعْلَة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه بشرط که در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون
شُغل شَغْلَة و شِغْلَة و فسق و فَسْقَة و فِسْقَة و دخل دَخْلَة و دِخْلَة اما حَجّ حِجَّة بالکسر برای واحده
شاذ است چنانکه اَتَیتُه اِتیانَةً و لقیته لِقاءَةً بدون الحذف و جاء اَتْیَةً و لَقْیَةً علی القیاس
و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و دحرج
دحرجة فی المرة و النوع و قولهم اعتم عِمَّة و اختمرت خِمرة بالکسر فی النوع شاذ است و القیاس
اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط و الا بر صیغه مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد مثال
رحم رَحْمَةً واحدةً هذا فی المرة و رحم رحمةً حسنةً هذا فی النوع و همچنین نَشَد نِشْدَةً و کَدَر
کُدْرَةً و کرم کرامةً و اقام اقامةً و دحرج دحرجةً و جز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی
که چون مصدر ذی التاء را نیز در مرة بسوی فَعْلَة رد کنند در نحو نِشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند
و همچنین در نحو درایة و مفاجاة دریة و فجاة ✤

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از
اسم اول اسم فاعل و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد
که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از ذاتش تجاوز نموده
بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از ذاتش
مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم و وزنش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعلة است نحو ضارب
و ضاربة و در مبالغه فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضُحَکة و طُلَبَة و قُوَلَة و می آید بر فُعَل
بحذف التاء نحو لُکَم و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین نحو لَهِم و فَعُل بفتح الفاء و ضم العین نحو جَزُع
و فَعیل نحو علیم و فَعول بالفتح نحو شکور و فَعّال بفتح الفاء و شد العین نحو حمّاد و فُعّال بالضم و
شد العین نحو قُرّاء و فِعّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عِرّیف و مِفْعَل و مِفعال بالکسر نحو مِقوَل
و مِقوال و مِفعیل بالکسر نحو منطیق و فَعَلان بالفتح نحو هَیَبان و فَیْعِل بالفتح و کسر العین نحو
هَیِّب و فَیْعَل و فَیْعال بالفتح نحو صَیدح و صَیداح و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة نحو قُلَّب
و فُعال بالضم نحو جُزاع و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو شِغَبّ و فُعُل بالضم نحو جُنُب

المرة والنوع من غير الثلاثي المجرد

اسم الفاعل

ابنية المبالغة

وفِعْوال بالکسر نحو سِرواط وفَیْعُول بفتح الفاء وضم العین نحو سیهوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح
الفاء وضم العین الشدیدة نحو فروق وفُعَّیلی بالقصر وضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو خُلَیطی وفَعَلول
بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوب وفِعْلیل بالکسر نحو سکتیت وفُعَّیل بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفُعْلُعُل بضم الفاء والعینین نحو کذبذب وفُعَّلُعُل مع شد العین
الاولی نحو کذبذب وفُعْلُعُلان بضم الفاء والعینین نحو کذبذبان وفُعَّلُعُلان مع شد العین الاولی
نحو کذبذبان وفَیْعَلان بالفتح وفتح العین وضمها نحو کیذبان وکیذبان وفِعْلیان بالکسر نحو هذریان
وفَیْعِلان بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هیبّان وهیّبان وافْعُلان بالضم نحو العبان ومَفْعَلان بالفتح
نحو مکذبان وتِفْعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتَلعاب وتِفِعّال بکسرتین وشد العین نحو
تلعاب وتَفَعّال بفتحتین وشد العین نحو تلقام وتَفْعُول بالضم نحو ترهوط ویَفْعُول بفتح الیاء وضم العین
نحو برقود وتِفْعِلة وتِفْعالة بالکسر نحو تِقولة وتقوالة وتِفِعِلة بکسر التاء والعین نحو تِعِلمة وتِفِعِیلة بالکسر
نحو تلعیبة وتَفَوْعَل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نحو رش وفَعَلّة بفتحتین وشد اللام نحو غضبة
وفُعُلّة بضم العین وشد اللام نحو غضبة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتین وشد اللام نحو غضب وعفقة دانستنی ست
که گاهی تای مثناة فوقیه را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که مجرد از تست لاحق کنند نحو علامة
وفاروقة وفروقة وجز آن و اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن
که بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مکسور بود چون مدحرِج ومتدحرِج ومکرِم پوشیده
نماند که بیشتر از اسم هر چیز که باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس آن چیز ست
وآنرا ملحق باسم فاعل گویند چون فَعّال بفتح الفاء وشد العین نحو سیّاف وتمّار وبقّال وفاعِل
بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کاسٍ علی فاضٍ ای ذو کسوة وماءٌ دافق ای ذو دفق کذا قالوا وقال
الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل
ولکن وصف بهما شیٔ او انسان فلم یلحقهما التاء وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو نهِر هذا علی قول
الجمهور واما علی قول الخلیل فیصاغ صیغ اخر کصیغ اسم الفاعل نحو مرضِع ومطفِل ای ذات ارضاع
وطفل والسماء منفطر ای ذات انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمی ست که مشتق از مصدر
وموضوع برای چیزی بود که معنی مصدر بران چیز واقع شود وزنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعوله است
نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فُعَلة بالضم نحو ضحکة ومی آید بر فَعُول وفعلان بالفتح نحو هیوب و
وهیبان آنکه وی را بسیار ترسند واز غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب ست الا آنکه ماقبل آخر در

اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد

ملحقات اسم الفاعل

اسم المفعول

المبالغة

اسم فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرَج و متدحرِج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت بدیگری چون
زید اعلم من عمرو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و وزنش برای مذکر افعَل بالفتح است و برای
مؤنث فُعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلی و انصر و نصری و اجهل و جهلی و اجبن و جبنی اما ابیض فی قوله
شعر جاریة فی درعها الفضفاض + ابیض من اخت بنی اباض + شاذ است چنانکه اسود فی قوله +
لانت اسود فی عینی من الظلم + هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بر خلاف
کسانیکه قائل به سماعی اند کقولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم للدنیار و اولاهم للمعروف و بعضی
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فیقولون هو اکون منک منطلقا
و اصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی در منتهی است که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آلة و آن
اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزیکه و اسطه حصول ماخذ است و وزن
مِفعَل و مِفعَال و مِفعَلَة بالکسر نحو مِفتَح و مِفتَاح و مِفتَحَة و نزد بعضی بنای فعل از ابنیه سماعی است
چنانکه فِعَال بالکسر و فاعًا نحو خِیاط و رِکاب و جرّان و نحو مُغزَل بتثلیث المیم شاذ است و القیاس بکسرها
مخسب اما مُفعُل بضم میم و خا اسم الخاص است چنانکه مُسعُط و مُنخُل و مُدُق و مُکحُلة
و مُحرُضة ذکره الزمخشری بضم المیم و الراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی وعاء الاشنان
مُغلُوق قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب و هی مُغرود
و المُغفُور و المُغثُور لغة فی المغفور انتهی اقول و ایضا المعلوق و المنخور و المزمور لغة فی المزمار
و المنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو قَدّوم و قیُّوم علی فعول بفتح الفاء ملحق باسم آلة است پنجم
اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول معنی یا مکان حصول
ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مفعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فای کلمه آن حرف علت است
نه لام چون مضرِب و مفِر و موعِد و موجِل و میقِظ و قیس المثال الیائی بمنزلة الصحیح عنده هم گفته تقول فی نحو
ییقظ بفتح العین او ضمها میقظ بالفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و بر مفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمه آن از حروف علت چون مرمی و موقی و منصر و مشرب اما ما فی الابل بکسر العین تابعت

چنانکه مشرِق ومغرِب ومرفِق ومنبِت ومجزِر ومسقِط ومفرِق ومسجِد ومسکِن ومطلِع ومنسِک ومنخِر ونحو مظِنّة بالتاء وکسر العین شاذ ترو القیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت و
لا یرادبه موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق
ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مزبُلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مَطبُخة ومقنُاة ومجزرة وقد یشد والرلة
وقال الجوهری مجزرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بتثلیث العین وکذا مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با
ومشراق ومشریق بالکسر ومربد کمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین
آید و یا بفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبُرٌ بفنائهم ❊ فهم ینقصون والقبور تزید ❊ وذکر ان المفعُلة
بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبُرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة
لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم
ومدحرج رسید حرج وجز آن ورواست که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعَلة بالفتح بنا کنند
تا مبنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع
وهذه الهاء لازمة له فلا یقال مأسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة
ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مُثعلِبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب
والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه
رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مزبور برای سبب فعل آید
قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بددلی وبخل است ونحو هذا الطعام محسنة للجسم والکفر
مخبثة للنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلک ومجدرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت
کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث وعارض باشد
واز اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رو نمایند چون حاسن
وضائق وجز آن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن
صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان
کثیر ست وتمامی آن هر چند مقصور بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
فعل که بمعنی لون وعیب وحلی نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فعل مکسور العین بر
فعِل بکسر العین آید نحو فرِح واز فعُل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم واز فعَل مفتوح العین بر

اسم ظرف ثلاثی مجرد

صفت مشبهه

فَعَل بالفتح نحو حَسَن وفَعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب والا در لون وعيب وحلى از هر باب كه باشد بر أَفْعَل
آید و در اکثر نحو اسود واکدر وازعن واسمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة ففعل فعِل
بكسر العين انتهى و در جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وريّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو فطن وفِعِل
بالكسر نحو صفر وفُعُل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح العين وضمهما نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح
نحو فطون وفُعُلّ بالضم نحو كندر وفُعَاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو كنادر وفِعِّيل بالكسر وشد العين نحو سِخِّين
وفُعَاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لاغير كذا في الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح ويحرك نحو
سُخْنان وسَخَنان وسَخْنان وفَعَال بتثليث الفاء نحو شجاع وفِعَل وفِعَلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بِلَغ
وشِجَعة وفِعِل بكسرتين نحو ابد وأفْعُل بالضم نحو أُمْلُد وتَفْعُل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين
وفتحها نحو تَرْتُب وتُرْتُب وتُرْتَب وتِفْعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين
وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفْعِل بالكسر
وفتح العين نحو مرطل ومَفْعَل بالفتح نحو مقنع ويَفْعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفَأْعَل بفتح الفاء
وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زَأْبَل وزَأْبِل قليلا وفَعَّل وفِعَّلة بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو
امَّر وامَّرة وامَّر وامَّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زُمَّح وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء الشديدة
للمبالغة نحو خنسرى وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع وبالياء نحو لوذعي وفِنْعِل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفَيْعَل
بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيفقر وحيقُر وفِيعَل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زيفن وفُوعِل بضم
الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صُوَتِن وصُوَتَن وهمانا در ان وفُعَال بضم الفاء وفتحها وسكون
العين مع فتح الهمزة نحو شنأك وشناك وفُعَلِل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دُلَمِص وگاهى ميم آنرا بجاى
عين برند پس گويند دملص قال الجوهري الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك
الدمالص والدملص وفُعُنْل بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفُعَيْل وفُعَيْلة بضم الفاء و
فتح العين نحو زُمَيْل وزُمَيْلة وفَعْوَل بفتح فاء وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيا كجعفر للمرأة التي لا تحيض
فهو اما على زنة فعلأ بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها المجي ضهاهي وضهاكم وفِعْيَل
بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَلّ بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبن وفِعَلّ وفِعَلّة
بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خِطَبّ وخِطَبّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين مع شد اللام نحو خُرُق وخُرُقّة
وبفتح فانيز نحو خُرَق وخُرَقّة وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو طِمِرّ وبفك ادغام نيز نحو طمرر وفِعْلِل بكسر الفاء

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو زنبدد وزنبدد وفُعُلل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد
وفَعلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فَتَل وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو حلكم حكاه ابن الاعرابي وفُعلُم بضم الفاء
واللام نحو زرقم وستهم وفِعلِم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفَعلَن بفتح الفاء واللام نحو رعشن وفِعَلن
وفِعَلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وانفعل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو انزمو وفُواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زواجل وفَواعل بزيادة الواو
نحو دواسر وفَعوعَل بفتح الفاء والعينين نحو عثوثل وفَيَعْعَل بزيادت يا ميان هر دو عين نحو
خفيفد كذا في الارتشاف وفَنعَل بالنون نحو خنزر وفَعلَعَل باللام نحو صمحمح وفُعلُعل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذب لا غير اقول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقد بضم الجيم فقط وفُعَكعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو ملكك وفَمَّعَل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو ملح
وقيل وزنه فعلل وفُمَّعِل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفَيْنَعِل بفتح هر دو فا وكسر
عين نحو فينغر كذا في الارتشاف وفِيَّعْل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس واما
كذبر نخفف عنه ذكره الاصمعي وفِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنخف
وفَلَيَّعَل بفتح الفاء واللام والعين الشديد نحو قلمس وقيل وزنه فعَّل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو
علاكد وفُعالِل بالقلب نحو عكالد وفُهَّل وفَعلَل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج
وسملج وفَعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفُعّال
بالضم وشد العين نحو حسان وفُعّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح قال
ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مريق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فُعِّيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دري قال في القاموس كوكب دري
كسكين ويضم وليس فُعِّيل سواه ومريق انتهى وفُعَّل وفُعَّيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل ح
وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفَعَنَّل بالفتحات مشددة النون نحو زونك و
زونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فعلل وقيل فوعل وفَعَوَّل بالتحريك مع فتح الواو
الشديد وضمها نحو كروس وكروس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء الشديد نحو هبيخ وفِعَيَّل
كسفرجل نحو هبيغ وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفِعال
بالكسر نحو فرناس وفِعْوال بالضم والكسر نحو عصواد وعصواد وفِعيال بالكسر نحو جرياض وفعيول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع نظیرہ عِضْیَوط بالضاد المعجمۃ
زنۃً ومعنًی وفِعْلال بالکسر نحو شملال وفِعْلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفَعْلُول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفُعُلُول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفَعَلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفَعَنْعَل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زَوَنزک وفَعَوْلَل بفتحات وسکون واو نحو صلودد وفَعَیْلَل
بالیاء نحو خفیدد وفَوَعَّل بالتحریک وشد العین المفتوحۃ نحو حولس وفُعُفُّل بتکرار الفاء المضمومۃ
وشد اللام نحو قسقب وفِعْیَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیۃ وشد اللام نحو قسیب وفُعُولّ
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفِعْلَأْوٌ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادۃ الہمزۃ
الساکنۃ والواو نحو حنصأو وفُعْلُوس بالضم نحو قدموس وفِنْعَلْو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنطأو
وبالتاء ایضاً یقال رجل عنزہو وعنزہوۃ آنکہ لہو ولعب را دوست ندارد وافْنَعَل ویَفْنَعِل
کسفرجل نحو الندد ویلندد وأُفَاعِل بضم الہمزۃ وکسر العین نحو اخائل وفُنْعُول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفَیْعُول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفَنْعَال بالفتح نحو عندار وفَیْعَال بالفتح
نحو عیذاق وفِنْعَال بالکسر نحو قنعاس وفِنْعِیل وفِنْعِیلۃ بالکسر نحو شنظیر وشنظیرۃ
وفِئْعِیل بکسر الفاء والعین وزیادۃ الہمزۃ الساکنۃ بعد الفاء نحو زئجیل وقیل ہو زنجیل بالنون
مکان الہمزۃ حکاہ الفراء وقال ابو عبید الذی قالہ الفراء ہو المحفوظ عندنا وفاعُول بضم العین
نحو قابوس وفَوَعْلَل کسفرجل نحو کوألل وکذا افْعَنْلأ نحو حبنطأ وقیل الہمزۃ فیہ بدل من
الف حبنطی ودر و دو لغت دیگر ست حِبِنْطأ بکسرتین وحِبَنْطأ بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفَعَوْلَن نحو عشوزن وفِعالِم بکسر الفاء واللام نحو زراقم ہکذا مثلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضاً وافْعِیل بالکسر نحو إلْیِد وأَفْعَلّ بفتح الہمزۃ والعین
وشد اللام نحو اضخم ہذا ما قیل وقال الجوہری ہو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر ✤ ضخم یحب الخلق
الاضخمّا ✤ وافعال بالکسر نحو اسکاف وافْعَلّ بکسر الہمزۃ وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وأُفْعُلّ
بضم الہمزۃ والعین وشد اللام نحو اترر وتَفْعُول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتِفِعّال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتِفْعَال بالکسر نحو تنبال ومِفْعَال بالکسر نحو مبہاج ومِفْعِیل بالکسر نحو
مسکین ویَفْعُول بفتح الیاء وضم العین نحو یحمود ویَفَعَّل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
مجر یہبّرا ای صلب ومنہ سمی صمغ الطلح یہبرا وقیل الاصل بتخفیف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعیّ من الیہبّر ✤ فظل یعوی حبطا بشر ✤ خلف استہ مثل نقیق الہر ✤ وفِنْعَل بکسر الفاء

وفتح العين وشد اللام نحو زلغن وفعفعيل بفتح هر دو فاء وسكون عين اول وكسر عين ثانی نحو مرمريس و
فيعفول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفنعليل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفعلان
بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحمق وفعلا
بالفتح نحو يوم ارونان وافعلان بضم الهمزة والعين وبكسرهما نحو انفحان وانفحان وبالياء الشديدة للمبالغة نحو
انفحانی وانفحانی ومفعلان بضم الفاء والعين نحو مسحلان وبالياء نحو مسحلانی ومفعلان بالفتح نحو ملكعان
وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملامان ويا مكرمان وفيعلان بالفتح نحو عيذقان وفيعلان بالفتح وضم العين
نحو حيسمان وفيعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهيان وقيل هو فعلان بشد العين المكسورة وفعلان
بكسر الفاء والعين الشديد نحو صفتان وفعلان بكسرتين وشد اللام نحو صنفتان وفعلان بفتحتين و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتين وشد اللام نحو جلبان فعليان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خزرون ممنوعا من التنوين
ای منتفخ الوجه كانه من الخبز وفيعلون بالفتح وضم اللام نحو هيعرون وفعلين بالكسر نحو عفرين وفعلين
بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع لعفر كقطمر وفعلاية بالكسر نحو رجل
درحاية وفعلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيزرى وخوزرى وفعلى بالكسر نحو عزهى ذكره ابن القطاع
واما غيره فقالوا لم يجئ صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى ففعيل هو اسم وصف به وقيل هو
فعلى بالضم كضيزى وانما كسر والفاء لتسلم الياء وكذلك خيرى بالكسر وفعلى بالتحريك نحو حمزى
وفعلى بضم الفاء وفتح العين الشديد نحو هبنى وفعلى بفتحتين وشدة اللام نحو حدرى ودر وے
لغت ديگر ست بكسرتين وبضمتين وبضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الكل نحو حدرى وحدرى
وفعلى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى وگاهی بجهت تبعيت فاعين را هم كسره دهند
وفعلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين و
سكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفيعلى بالفتح نحو خيسرى وفيعلى بكسر الفاء وفتح التحتانية
وسكون العين نحو حيفسى كذا مثلوا وفوعلى بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعلى بكسر الميم وفتح العين
نحو منديى وفعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسنايا وسنايا وقيل فعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعلى بالتحريك نحو صلنقى ويمد نحو صلنقاء وبضم فائه نحو علندى
وفعولى بفتح الفاء والعين نحو خجوجى وفی الصحاح الخجوجی الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى
خجوجاة وفعولى بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعقلى بالفتح نحو ددرى وفنوعلى بفتح الفاء

والعیثین نحو غددنی وفُوْعَلیٰ بفتح ہر دو فا وسکون واو وعین نحو دودرّی ومِفْعَلّی بکسر المیم والعین مع شد اللام نحو مرقدی وتفتح المیم نحو مَرقدی ومَفْعَلّی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری ثلث لغات ویَفْعَلّی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدیدة نحو یحمری وفَعْلَاء بالفتح ممدود انحو حسناء وفِعْلَاء بالکسر نحو زیزاء وفَعَلَاء بالتحریک نحو ہنباء وفُعَلَاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفُعَّلَاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو ہنباء وفِعِلَّاء بکسرتین وشد اللام نحو حنبقاء وفِعْلِیَاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعِلَاء بکسر العین نحو قابیاء وفَعَالَاء بالفتح نحو طباقاء وفَعِیْلَاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل ہکذا قالو وقال سیبویہ الظلمة کذا فی الارتشاف ونِفْعِلَاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعُولاء بضم العین نحو صاروراء ومَفْعُولَاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفَعَلُوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفِعْلِیت بالکسر نحو عفریت وفِعْلِیَة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفُعَلْنِیَة بضم الفاء وفتح العین والیاء التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفُعَالِیَة بضم الفاء وکسر اللام نحو حفاریة وفَعُولَّة بفتح الفاء وضم العین الشدیدة نحو حموقة وفَعْلَعِیلَة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولی وکسر الثانیة نحو حرقلیقة وافْعَلَّة بضم الهمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقة وافْعُولَة بضم الهمزة والعین نحو احموقة وتَفْعَلُوت بفتح التاء الفوقانیة والعین مع ضم اللام نحو قوس ترنموت ای لها حنین وصوت عند الرمی من الرنم محرکة وہو الصوت ؛

فصل ششم در بیان جامد

اسم جامد بر ۳ قسم ست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار و خماسی آنکه پنج و هریک بر دو نوع ست مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و بنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سه حرف نبود زیرا که یبتدأ بهما وحرف یوقف علیها وحرف تکون واسطه بینهما و زائد از پنج و زیادت در اسم بیش از چهار حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا به ندرت در چهار حرف فَعْلَلُان بالضم وتشدید العین چون گذبذبان وفَعْفَلِیَاء بالکسر چون بربیطیاء کذا فی الارتشاف وفِرقیسیاء وأُفْعُلَاوَاء بالضم چون اربعاواء هذا ما ذهب الیه البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان حرف یبتدأ بهما وحرف یوقف علیها واکثره ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلثة فحکموا بزیادته هرچند بنای اسم مزبور باعتبار اصول کم از سه حرف نبود وضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف ونحو آن ساقط کنند نحو سه وحر در سته وحرح ونحو شربت ما دم الله افعل کذا بضم المیم وکسرها در شربت ما زاد ایمن الله افعل کذا ومستثنی ست که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس دو صد و پنجاه و دو

بالسّتمی که بباید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عین همچنین چهل و هشت از
رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن ست فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فَلْس
و فَعَل بالتحریک نحو فَرَس و فَعِل بکسر العین نحو کَتِف و فَعُل بضم العین نحو عَضُد و فِعْل بکسر فا و سکون
عین نحو حِبْر و فِعَل بفتح العین نحو عِنَب و فِعِل بکسرتین نحو اِبِل و این وزن اسما باشد یا صفة
بغایت کم ست قال سیبویه لم احفظ غیره انتهی و قالوا منه حِبِر و عِجِل و بِلِص و امراة بِلِز حکاه
الاخفش بتخفیف الزاء و حکاه سیبویه بالتشدید و اتان اِبِد و لا افعل ذلک ابد الابد یعنی
گاهی و جاء اِقِط لغة فی اَقِط کالکتف و اِطِل فی اِطْل و اِبِط فی اِبْط و دِبِس فی دِبْس کحبر کذا فی الارتشاف
و فُعْل بضم فا و سکون عین نحو قُفْل و فُعَل بفتح العین نحو صُرَد و فُعُل بضمتین نحو عُنُق اما دو وزن
دیگر که فِعُل بکسر فا و ضم عین و فُعِل بضم فا و کسر عین ست چون که ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بنای
اول خروج از حرکت ثقیل که کسره ست بسوی حرکت اثقل که ضمه ست لازم می آید لفظی ازان
یافته نشد که مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال
ابو الفتح اما دُئِل و رُئِم فقد عده قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی و انما هی عند
المحققین عشرة انتهی لیس دئل و رئم و همچنین وُعِل منقول از فعل ست نه وزنی برأسه از اوزان
اسم ثلاثی مجرد و اما الحِبُک بکسر حای مهمله و ضم موحده کما فی بعض القراءة و السماء ذات الحبک شاذ ست
و الاکثر الحُبُک بضمتین و محتمل ست که کسره حا بتبعیت کسره تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن و رد است
سطرداد در نحو کَتِف کَتْف کفلس و کِتْف کحبر و در نحو فَخِذ فَخْذ کفلس و فِخْذ کحبر و فِخِذ کابل و در نحو ضَرِبَ
عمرو مجهولا و نَدِخَ الرجل بالکسر ضَرْبَ عمرو و بَذْخَ الرجل بتسکین العین و در نحو شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ
شِهِدَ و در فَعِیل حلقی العین فِعِیل بکسرتین نحو شِهِید و شِعِیر و رِغِیف و در نحو عَضُد عَضْد کفلس
و عُضْد کقفل قلیلا و در نحو جَسُم الفرس بالضم جَسْم الفرس بالتسکین و در نحو اِبِل و عُنُق اِبْل کحبر
و عُنْق کقفل و هذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین و ایضا هو فی الجمع
اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب و هو حجازی نحو رُسْلنا و رُسْلهم اخفش در نحو قُفْل
نزد ضعفت محتمل عین قُفُل کعنق هم روا دارد و هکذا قال عیسی بن عمر الا انه لم یستثن الصفة و معتل
العین و کوفیان در فَعْل بالفتح که حلقی العین ست فَعَل بالتحریک نیز گویند نحو بَحَر و شَعَر بخلاف بصریان
که هیچ تفریع را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که آنچه از تفریع و رد بعض بسوی بعض که مسطور
شد کور گردید بلغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز همه لغات را بالاستقلال گویند نه از جهت فرعیت

رد لبعض اوزان بسوی بعض

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کَتِف وعَضُد که عام ست که باعتبار اصول کلمه بود فقط یا باعتبار زوائد واصول معاً وعام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه یا بسکان حرف مکسور ومضموم که من جهة المشابهة عین کَتِف وعَضُد ست تخفیف کنند نحو انْطْلَق بسکون اللام وفتح القاف در انْطَلِق که امر حاضر از انفعال ست ومُنْتْفَخ بسکون الفاء در مُنْتَفِخ بکسرها ومنه قوله شعر الا ربَّ مولود ولیس له ابٌ ٭ وذی وَلَدٍ لم یَلْدَه ابوانِ ٭ بسکون اللام وفتح الدال اصله لم یَلِدْه بکسر اللام وسکون الدال ونحو وَهْیَ وفَهْیَ ولَهْیَ وهْوَ وفَهْوَ بسکون الهاء در وَهِیَ وفَهِیَ بکسرها ودهُوَ وفهُوَ بضمها وبعد همزهٔ استفهام نیز قلیلاً نحو قوله شعر فقمتُ للطیف مرتاعاً فارّقنی ٭ فقلتُ أَهْیَ سَرَتْ ام عادنی حُلُمُ ٭ بتسکین ها ی هی و ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو ولْیضرب وفلْیضرب وثمّ لْیضرب بسکون اللام در ولِیضرب ولِیضرب وثمّ لِیضرب بکسرها باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت ست واما باعتبار وصفیت چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرداً ومزیداً فیه سبق ذکر یافته درینجا وهم در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید اعادهٔ آن نکردن بخلاف رباعی وخماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن را ازین هر دو قسم اسماً وصفةً بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد ده وزن ست که گذشت ورباعی مجرد را شش فَعْلَل بفتح الفاء واللام اسماً نحو جعفر وصفةً نحو عبهر وفِعْلِل بکسر الفاء واللام اسماً نحو زِبْرِج وصفةً نحو خِرْمِل وفُعْلُل بضم الفاء واللام اسماً نحو بُرْثُن وصفةً نحو جُرْشُع وفِعْلَل بکسر الفاء وفتح اللام اسماً نحو زِبْغَر وصفةً نحو هِجْرَع وقیل الهاء زائدة کما فی هِبْلَع قال الخلیل لیس فی الکلام فِعْلَل الا اربعة احرف دِرْهَم وهِجْرَع وهِبْلَع وقِلْعَم انتهی قلت وکذا خِرْوَع وذِرْوَد وعِتْوَر وصِقْدَع وزِئْبَر وعِتْوَد لغةٌ فی ضِفْدِع وزِئْبِر وعَتْوَد وفِعَلّ بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی اسماً نحو قِمَطْر وصفةً نحو ضِبَطْر وفُعْلَل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام دفاقاً للاخفش والکوفیین اسماً نحو جُخْدَب رواه الاخفش وطُحْلَب وبُرْقَع حکاهما الفراء وصفةً نحو رُهْدَن واما سیبویه فیرویه بضم اللام کبُرْثُن قیل وجاء منه فِعْلُل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم اللام نحو خِرْفُع وفَعْلِل بفتح الفاء وسکون العین مع کسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل والکسر فیه اکثر وطَحْرِبة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خِرْفِع کزِبْرِج وخُرْفُع کبُرْثُن والثانی من طَحْرَبة بفتح الطاء والراء وطِحْرِبة بکسرهما واما نحو عَرَتُن بالفتحات وعَرَتُنّ بالتحریک وضم التاء وجَنَدِل بفتح الجیم والنون وکسر الدال ودُلَمِز بضم الدال وفتح اللام وکسر المیم از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات در ابنیه مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتُن کقَرَنْفُل والثانی من عَرَنْتُن کقرنفل بحذف النون والثالث من جنادل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین ومن

ابنیه

ابنیه خماسی مجرد

جندیل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من الامر بحذف الالف وگاهی بسکون میم
هم آید نحو شذ ذلامز گیری علی الدلمز + ای یزید وخماسی مجرد را چهار وزن ست فَعَلَّل بالتحریک وسکون اللام
الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفةً نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة
اسما نحو خزعبل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو
قهبلس لحشفة الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی
وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قیل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین
واللام الثانیة نحو قرطعب وهمچنین قُرُطْعُبَة بضم القاف والراء والعین وقُرْطَعْبَة بضم القاف وفتح الراء
والعین بمعنی قرطعب وفِعْلِلّ بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عقرطل وفِعَلْلَل بکسر الفاء
وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبعطر للطویل جدا کذا فی الارتشاف وفُعْلَلّ بضم
الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قسبند قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم
یفسروه وعندی انه معرب کستبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلِل بضم الفاء
وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیه مزید فیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بناء ست وقد زاد
بعده ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناءً وزاد ابوعمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة
کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه
باید در صدد استقصائش بتمامها که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسماً وصفةً
وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف
فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته ایجاد در تمثیل
بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جملهٔ ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر
چهار انحاء ست اول آن که در وی یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فا چون أَفْعَل
بفتح الهمزة والعین نحو اَصبَع وإِفْعِل بکسر الهمزة والعین نحو اِثمِد ولم یجئ الا اسما وأُفْعُل بضم الهمزة
والعین نحو اُصبُع وفی الصفة عزیز حبة اُبلُم خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو اُبلُم کما مر ولکن الجوهری
حکاه ابوزید وإِفْعَل بالکسر وفتح العین نحو اِصبَع ولم یجئ الا اسما قلیلا هذا وعدّ منه اِبیَن واِشفی

وانفحة كذا في الارتشاف وافعَل بالفتح وضم العين نحو اصبَع على خلاف فيه وافعُل بالضم وفتح العين
قليلاً نحو اصبَع وانملة لغة وافعُل بالفتح وضم العين نحو اصبُع وهو في المفردات قليل هذا واورح و
ايمن وآجر وآنك وابلُم واشُدّ وانملة لغة لاغير وافعِل بفتح وكسر العين نحو اصبِع ولم يات الا هذا
وانمِلة وافعِل بالضم وكسر العين نحو اصبِع هذا وإفعُل بالكسر وضم العين ودبّان وهذه الخمسة لم تجئ
الا اسما وافعَلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو انفَحة وتُفعُل بضم التاء مع تثليث
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها هفت لغات نحو تُتفُل وتُتفَل و
تُتفِل وتَتفُل وتَتفَل وتِتفَل كدرهم قليلا وتِتفِل وتَفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تَتفِل ومِفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو مِنخِر ونَفعِل بفتح النون وكسر العين نحو نرجِس لم يوجد
غيره ونِرجِس كزبرج لغة فيه ويَفعَل بالفتح نحو يلمق ويُفعُل كبُرثن نحو يُمتُع ويِفعِل كدرهم
نحو يِهجِرع لانه من الهجرع ذكره اللحياني بخلاف كسانيكه هاء اصلي گويند وزيادت آن را قبل فا
جائز ندارند وقبل عين چون فَوعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفُوعَل بضم الفاء وفتح العين
نحو صُوبج لاغير وهو ما يخبز به وفِنعَل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جِندب لغة وفَنعَل بالفتح نحو حنتف
اسم رجل وفُنعَل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قُنبَر وفِنعِل بكسر الفاء والعين نحو خِنصِر وفَيعَل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيّب ولم يجئ في الصحيح الا زينب اسم امراة
كذا في الارتشاف وفِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حِمِّص وفَعَّل بالتحريك وتشديد العين نحو شَلَّم
وقبل لام چون فَعَال بالفتح نحو غزال وفِعَال بالكسر نحو شعار وفُعَال بالضم نحو غراب وفَعوَل
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعوَل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خِروع وعِثوَد وذِروَد
وجِدول لغة في جدول لاغير وفُعيَل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عُليب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعأَل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفعول بضمتين
اسما قليلا نحو اتي وفِعِنل بكسرتين نحو فِرِند وفَعَنل محركة اسما قليلا نحو بلَنط وبعد لام چون فَعلى
بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعلى بالضم نحو بُهمى وفِعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى بضم الفاء
وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى بكسر الفاء وفتح العين نحو حيمى قاله ابن القطاع وقال الزبيدي
ليس في الكلام فِعَلى وانما هو حِيمى بسكون الياء على وزن فِعلى وفُعلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عُنصُوة بالضم وبالفتح وعرقوة بفتح العين لاغير وانما تحكم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة وفِعلَوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة و این هر سه وزن مختص باسم ست و همچنین فعلین بکسر الفاء واللام وفعلنة بفتح الفاء
واللام نحو فرنسن وسنبتة وقیل سنبتة فنعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفعلن بفتح الفاء واللام
صفة فقط نحو عرشن وکذلک فعلم بالفتح نحو جلعم ودوم آنکه در وی دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول
آنکه هر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع ست قبل فا چون انفعل بکسر اول وفتح
سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزهو کما مر وانفعل بکسر الهمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلاً
نحو انقلس لغة فی الانقلیس وینفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسماً قلیلاً نحو ینجلب ذکروا انه منقول
من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فنعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو هنبر
وفنعل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف
وفیعل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر وقبل لام چون فعفل بکسر الفاء الاولی وفتحها
وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صفصل وصفصل وفعلول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص
وفعلول بضم الفاء واللام نحو طهور وفعولل بالتحریک وفتح اللام نحو جبوتن وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو
حلقیت وفعمیل بالکسر نحو قطمیر وفعیال بالضم نحو عنیان وفعیال بالکسر نحو کریاس وفعلال بالضم
اسماً قلیلاً نحو قرطاط وبعد لام چون فعلاء بالفتح نحو حلفاء وفعلاء بالکسر نحو حرباء وفعلاء بضم الفاء
وفتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فعلاء مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة
الا حرفان الخشاء وهو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما تحریک العین قال الجوهری والمزاء
عندی مثلهما وفعلاء محرکة اسماً فقط نحو قرباء وفعلاء بکسر الفاء وفتح العین اسماً قلیلاً نحو عنباء وفعلاء
بفتح الفاء وکسر العین قلیلاً نحو ظرباء وفعلان بالفتح نحو سعدان وفعلان بالضم نحو عثمان وفعلان
بالکسر نحو سرحان وفعلان بالتحریک نحو کروان وفعلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجیٔ الا اسماً
وفعلان بفتح الفاء وضم العین اسماً قلیلاً نحو سبعان وفعلان بضمتین اسماً قلیلاً نحو سلطان قال
سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا السلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفعلین بالکسر
نحو غسلین وفعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفعلوس بالضم نحو عبدوس ودوم آنکه هر دو
زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش وپس فا چون افاعل بضم همزه وکسر عین نحو اُحارد وافنعل
بفتح همزه وکسر نیز وفتح فا وعین نحو ارندج وارندج ویفنعل کسفرجل نحو یرندج ویفعل بضم الیاء
وفتحها وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یرتا ویرتا کذا فی الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم الهمزة
نحو الاوس وباحور وفاعال اسماً قلیلاً نحو ساباط وهمچنین ست فوعال بالضم وفوعال بالفتح نحو

طومار و تُوراب لغة فی التراب وفِیعَال بالکسر نحو دِیَاس وفِنعَال بالکسر نحو خِنشَار وفُعُّول
بالضم وشد العین صفة فقط نحو قُدُّوس وپیش وپس لام چون فُعَالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبَارَی
وفِعَالَی بالکسر نحو دِفَارَی لغة فی دِفار وفَعُولَی بفتح الفاء وضم العین نحو سَنُوطَی وپیش وپس فا وعین
چون افعال بالفتح نحو ... اقصاد ولم یجیٔ فی المفرد الا هذا وسُطفة اِمْشاج وبرمة اعشار وبالتاء
نحو اطفارة وافِعَال بالکسر نحو اعصار وافِعِیل بکسر الهمزة وفتحها مع کسر العین نحو اِخْبِیل و اَخِیل
واُفْعُول بالضم نحو اُصْبُوع واِفْعِیل بکسر الهمزة والعین نحو اِفْرِنْد وتَفْعُول بالفتح اسما فقط نحو
تَذْنُوب ویَفْعُول بفتح التحتانیة وضم العین نحو یَعْفُور ویُفْعُول بالضم نحو یُسْرُوع وقیل الاصل
یَسْرُوع بالفتح لانه لیس فی الکلام یُفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء ویَفْعِیل بفتح
الیاء وکسر العین نحو یَقْطِین ومَفْعَال بالفتح قال ابوحیان مَرْجان ومَرْجانة فقط من سجن وقال
الاکثرون فَعْلان من مَرَج انتهی ومِفْعَال بالکسر ویفتح نحو مِلْقَام ومَلْقامة وپیش وپس عین
ولام چون فَنْعَلَی بفتح الفاء والعین نحو شَنْفَرَی وفِنْعِلَی بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هِنْدَبَی وهِنْدِبَی
وپیش وپس فا وعین ولام چون اَفْعَلَی بفتح الهمزة والعین نحو اَجْفَلَی واَزْفَلَی ولا یعرف غیرهما ومُفْعَلَی
بفتح المیم وضمها مع فتح العین نحو مَصْطَکَی وقیل المیم اصلیة سوم آنکه در وی سه حرف زائد بود وآن بر دو
قسم است اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود وآن بر چهار روش آید قبل فا چون اِسْتَفْعَل قلیلا نحو
اِسْتَبْرَق وقبل عین چون فُعْلُعُل نحو کُنْدُبُب وفُعَّلْعَل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی
نحو ذُرَّحْرَح وقبل لام چون فِعْلِال بکسرتین نحو فِرْنْداد وفِعِّال بکسر الفاء والعین مع شد المیم
نحو طِرِمَّاح وفِعِنَّال بکسرتین وبضمتین مع شد النون نحو جِهِنَّام وجُهُنَّام وبعد لام چون فُعْلُوان
بضم الفاء واللام نحو عُنْفُوان وفَعَلَیَّا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مَرَحَیَّا وفَعْلایا بالفتح نحو
بَرْلایا دوم آنکه هر سه زوائد متفرق بود چون اَفَاعِیل نحو اَسَانید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفَاعِلَّی
بکسر العین وشد اللام نحو بَاقِلَّی وفَاعُولَی بضم العین نحو بَادُولَی وبَادُولَی وفَیْعُولَی نحو هَیُولَی ویَفْتَعُول
بفتح التحتانیة والفوقانیة مع ضم العین نحو یَسْتَعُور وقال سیبویه هو فَعْلَلُول وفُعَّیْلَی بضم الفاء وشد العین
المفتوحة وفتح اللام نحو لُغَّیْزَی وفُعَالَّی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شُقَّارَی ولم یجیٔ الا اسما
وافْعِلان بفتح الهمزة والعین نحو اَخْطَبَان واِفْعِلان بکسر الهمزة والعین نحو اِسْحِمَان وافْعُلان بضم الهمزة
والعین نحو اُفْحُوان وبکسر العین نحو اِضْحِیَان لغة فی الاضحیان بالکسر وافْعَال بفتح الهمزة وکسرها وشد اللام
نحو اِسْحَاد واِسْحَارّ واَفْعِیل بفتح الهمزة والعین بکسرها نحو تَقْلِیس تقلیس الا ... فعلا بالفتح نحو ... وفعلان بالکسر نحو

اُربعار وافُعلار بالضم نحو اُربُعار وافعلار بالفتح وکسر العین نحو اربعار قیل ولا یعلم غیره فی المفردات وجار
اُربدار وافُعَلار بالضم وفتح العین نحو اُربُعار وبالعکس نحو اَربُعار وفِعّال بکسر بین وشد العین نحو سِمّاک ومَفعِیل بفتح المیم
والفار وکسر العین نحو منجنین ومَنفَعول بفتح المیم والفار وضم العین نحو منجنون وقد تکسر المیم فیهما هذا ما قاله
ابن برید و بعضے از مزید رباعی گویند بروزن فَعلَنِیل وفعلنوال وسیبویه از مزید خماسی وفَیعُول بفتح
الفار والتار الفوقیه وضم العین نحو شیتعور کذا فی الارتشاف چهارم آنکه دروچهار حرف زائد بود چون
فَعلَعَایا نحو بردرایا وفاعولار بالمد وضم العین نحو عاشورار ومِفعالیَن بالکسر وفتح اللام نحو مرعابین
نام جائی ببصره ومحتمل ست که بلفظ مثنی نامیده شد وفُعلانین بالضم وکسر النون نحو سُلمانین واین نیز احتمالی
دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی نهاده اند وفنعولار بالفتح وضم العین ممدودا نحو قنطورار
باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر ازان ست که تمامی آن بی اطناب بحیطه تعداد در آید
لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجمله آن باعتبار زوائد بر سه قسم است
اول آنکه درو یک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع ست قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول و مانند
آنست فقط چون مدحرج ومدحرج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی جز در اسمائی که جاری بر افعال خود
است جائز نیست وقبل عین چون فَنعَلَل بالتحریک وفتح اللام اسما نحو کنهبل وصفة نحو جنعدل وبضم الجیم
وکسر الدال ایضا وفِنعَلِل بکسر الاول وفتح الثالث وسکون الثانی والرابع اسما نحو قنطعر وصفة نحو قنفشعر وفَنعَلُل
متحرکه مع ضم اللام اسما قلیلا نحو کنهبل وفُنعُلِل بالضم وفتح العین وکسر اللام نحو هندلع لا غیر وقیل هو خماسی الاصل
وفَنعَلِل بفتح الفار والعین وکسر اللام نحو خنظرف وقیل هو فعلل کجحمرش وفُوعَلِل بضم الفار وفتح العین وکسر اللام
نحو دُودمس وقیل انه من مزید الثلاثی تکررت فیه الفار وفُعَّلّل بضم الفار وشد العین المفتوحة وسکون اللام
نحو شمخر قال ابو حیان قیل ولم یجئ الا صفة وقالوا الکمیثرة المحشفتا انتهی والظاهر انه من مزید الثلاثی ونحو فِعَّلِل
بکسر الفار وشد العین المفتوحة وسکون اللام صفة فقط نحو سلغد قیل وقد جار اسما نحو هنبر وقیل هو فِنعَل یعنی
از مزید ثلاثی ست بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت وفَعَّلِل بفتح الفار وشد العین المفتوحة وکسر اللام
نحو همرش وزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هنمرش بالنون وحروفه کلها اصول علی فعللل وقبل لام
اول چون فُعالِل بضم الفار وکسر اللام اسما نحو برائل وصفة نحو قفاخر وبالیار الشدیده ایضا نحو قفاخری
وفَعَیلَل کسفرجل اسما نحو عبیثر وصفة نحو سمیدع وفعولل بالواو اسما نحو فدوکس وصفة نحو عذوفر وفعَلُّل
بضم اللام قلیلا نحو علبیقر وفعنلل محرکة مع ضم اللام اسما قلیلا نحو قرنفل وفعنلل کسفرجل صفة فقط نحو
خزنبل وفِعنِلل بکسرتین نحو دشنرح وقیل هو فعنلل ولبس فی الکلام سواه وفُعلُلّ بضم الفار والعین واللام

ابنیهٔ مزید رباعی

الندبع اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخير چون فعلّين بكسر الفاء واللام اسما نحو زخريط وصفة نحو برعليس
فُعُلّل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فُعْيَل بزيادة النون والياء وفُعْلُول بضم
الفاء والدال ام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفُعَلُول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس وفِعْلَول كجردحل
اسما نحو بردون وصفة نحو هزروف وفَعْلُول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه
وبُرشوم وبُرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم وفَعَلُول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور
للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كنهور
اسم ملك انتهى وفَعْلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بيشتر ست نحو خشخاش وحجحاج وخزآن وفُعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفِعَلّل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخير چون فَعَلّى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو حلبعى قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهى وفُعَلّى بالضم وفتح لام اول ثاني اسما فقط نحو سلحفى وكذا فِعَلّى بضم فاء وفتح عين لام دوم نحو سلحفى والتاء ايضا على الندرة
نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في رضى وفَعَلّلُ بفتح اول وثاني
ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعلّل بزيادة اللام نحو همرجل وقيل از ابنية خماسى ست وبر پنج
حرف اصلى وقيل از ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثي يعنى بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج
دوم آنكه درو دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول
چون فَعْلَوِيل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفَعْلَلِيل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشليل
وصفة نحو خبعبيص وفَعْلَلُول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو جندقوق وذكر غيره هى
بقلة فيكون اسما وفُعاوِلّ بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فَعْلَلُوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حدرفوت وفَعْلَلان بفتح الفاء واللام
قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفُعْلُلان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو حسمان
وفِعْلِلان بكسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حدرجان وفَعَلّلاء بالتحريك والمد صفة نحو جلبلاء
وفَعْلَلاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء هكذا اشتراه والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعنلاء وفُعْلُلاء
بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء وفِعْلِلاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفِعْلَلاء بالكسر وفتح اللام
نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء دوم متفرق الزوائد چون فَعَوْلَلى بالقصر وفتح الفاء والعين
واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل حبوكرى اى ضخم والانثى حبوكراة وفَيْعَلُول بفتح الفاء والعين وضم اللام

اسمًا نحو خیتعور وصفة نحو ہیدکور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسمًا نحو خنطلیس وصفة نحو عترفیس نحو فعلان
بکسرتین نحو جحنباء وبضم جیم وتا نیز نحو تجنبار وفعللان بالتحریک صفة فقط نحو قرنباع وفعلال بکسرتین وشد اللام
اسمًا نحو سنجلاط وصفة نحو طرتاح وقیل از ابنیه مزید فیه ثلاثی ست بر فعلال وفعنلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام
اسمًا قلیلا نحو شمنصیر وقیل هو خماسی الاصول علی فعلیل وفعلی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام
مقصورًا نحو کمتری وفعلال بکسر الفاء والعین نحو سنجلاط سوم آنکه درو سه حرف زائد بود چون فعللان
محرکة مع فتح اللام نحو ہزبران وفعوللان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وکذلک
فعیللان بالیاء نحو عبیثران وعبیثران وفعللان بشد اللام نحو عفزران وفعللان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة
نحو عقربان وفعلالاء بالفتح والمد قلیلا نحو برساء وقد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی وفعالل
بضم الفاء وکسر اللام نحو جخادباء وبقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم وباعتبار زیادت حرف بریک
قسم ست یعنی درو یک حرف زائد بود واوزانش پنج ست فعللیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة
اسمًا نحو برقعید وصفة نحو سلطبیس وفعللیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسمًا نحو شرحبیل
وصفة نحو قذعمیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسمًا نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس
وفعللول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفعللی بالقصر وفتح الفاء والعین
واللام الثانیة اسمًا نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعلالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالتاء
نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من
سمرطول کعضرفوط وفعلالل بکسر الفاء والعین وبفتحهما نحو دلمعاظ ودلعماظ وفعللل بضم الفاء وفتح العین
التشدید واللام الثانیة نحو کمهدر وفعنللل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو معنطیس واما
قرعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ ست وهمچنین مغناطیس
بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع واشطغلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء
المهملة علی افعلللینة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام

فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر
اوزانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب
ونعت نحو فرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف

ابنیهٔ خماسی مزید

فَعِل نحو كَتِف ومخفف فُعُل نحو عضد وفَعِلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو كمأة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفِعل
بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم وجمع نحو
وِلد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فخذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو إبِل وفِعلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيآت نحو جلسة وپاره از چيزى نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوى فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوى فيه نحو بور ومصدر نحو شرب ومخفف فُعُل بضمتين نحو عنق وجمع نحو حمر واسم
جنس نحو عرض وفُعلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو
جمعة وبمعنى مفعول نحو لعنة واسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفض
وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوى فيه نحو لفعة وجمع نحو حفظة
وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول
نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا في الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سبلة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو [illegible] وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو حذر وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبى طيبة ومصدر نحو طيرة
وجمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو
كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع
نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم وفاعلة بالتاء اسم نحو
عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعول نحو راضية و
فَعَال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو تمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز و فعالة بالتاء اسم نحو نغامة و مصدر نحو صباحة و نعت نحو نجابة و اسم جمع نحو جمالة
و فعال بالكسر اسم نحو عذار و نعت نحو حصان و نعت مستوی فیه نحو هجان و مصدر نحو قیام و جمع نحو جیاد و اسم جنس
نحو جراح و اسم وقت المصدر نحو قطاف و اسم آلة نحو سراد و سمات نحو علاط و بمعنی مفعول نحو امام و فعالة
بالتاء اسم نحو ذبابة و نعت نحو شجاعة و مصدر نحو عبادة و اسم جمع نحو جمالة و فعال بالضم اسم نحو قذار
و نعت نحو طوال و مصدر نحو سکات و اسم جمع نحو تؤام و مبالغه اسم فاعل نحو جزاع و برای متفرق الاجزاء
نحو فتات و فعالة بالتاء اسم نحو ذبالة و نعت نحو شجاعة و مصدر نحو فجارة و در معنی چیزیکه ساقط گردد نحو
قطاعة و برای چیزیکه برگزیده شود نحو خلاصة و اسم جمع نحو جمالة و فعّال بفتح الفاء و شد العین اسم نحو
دراج و نعت نحو براق و اسم جنس نحو فخار و مبالغه اسم فاعل نحو حماد و ملحق اسم فاعل نحو سیاف و فعّالة
بالتاء اسم نحو سبابة و نعت نحو براقة و اسم جمع نحو رجالة و اسم جنس نحو جمالة و فِعّال بکسر الفاء و شد العین
اسم نحو حنان و نعت نحو خباب و مصدر نحو کذاب و اسم جنس نحو قثاء و جمع نحو جبان قال ابن القطاع
والظاهر انه فِعلان کحائط و حیطان لان فِعّالا لیس من ابنیة الجموع کذا فی الارتشاف و فِعّالة بالتاء اسم
نحو اجانة و نعت نحو دنابة و فُعّال بضم الفاء و شد العین اسم نحو دراج و نعت نحو وضاء و جمع نحو علام
و اسم جنس نحو عناب و مبالغه اسم فاعل نحو قراء و فُعّالة بالتاء اسم نحو دوامة و نعت نحو حسانة و مَفعَل
بالفتح اسم نحو مخفد و نعت نحو مقنع و مصدر نحو مضرب و اسم زمان و مکان نحو منصر و اسم جمع نحو مرجل
و مفعلة بالتاء اسم نحو مأکمة و نعت نحو متخمة و مصدر نحو مهلکة و اسم جمع نحو معبد و مکان کثیر المأخذ نحو مأسدة
و سبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة و مَفعِل بفتح المیم و کسر العین اسم نحو مخفد و مصدر نحو موعد و زمان نحو مضرب
و مکان نحو مجلس و مفعِلة بالتاء اسم نحو مأکمة و مصدر نحو موعدة و مَفعُلة بفتح المیم و ضم العین و بالتاء
اسم نحو مزبلة و مصدر نحو مملکة و مِفعَل بکسر المیم و فتح العین اسم نحو مخفد و نعت نحو مسّح و آله نحو مفتح و مبالغه
اسم فاعل نحو مقول و مِفعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة و آله نحو مروحة و مِفعال بالکسر اسم نحو مشراق و نعت
نحو مبهاج و مصدر نحو مقدار و آله نحو مفتاح و مبالغه اسم فاعل نحو مقوال و افعَل بفتح الهمزة و العین اسم
نحو احمد و نعت نحو اقدر و اسم تفضیل نحو اعلم و مصدر نحو ازغل و فَعُول بفتح الفاء و ضم العین اسم نحو
خروف و نعت نحو فطون و مبالغه اسم فاعل نحو شکور و مصدر نحو رقوب و بمعنی مفعول نحو طریق رکوب
و فعولة بالتاء اسم نحو حزونة و نعت نحو حلوبة و بمعنی مفعول نحو رکوبة و فَعِیل بفتح الفاء و کسر العین اسم
نحو قمیص و نعت نحو کریم و مصدر نحو صهیل و اسم جمع نحو حمیر و مبالغه اسم فاعل نحو علیم و بمعنی مفعول نحو
جریح و فعیلة بالتاء اسم نحو بهیمة و نعت نحو خریدة و مصدر نحو خدیعة و بمعنی مفعولة نحو ذبیحة و فعلی

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ونعت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو هلکی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ونعت نحو عزهی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفُعلی بالضم اسم نحو سوری
ونعت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفَعَلی بالتحریک اسم نحو وقری ونعت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو بغضاء واسم جمع نحو قصباء
وفِعلاء بالکسر اسم نحو سیراء ونعت نحو زیزاء واسم جمع نحو خطاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت
مزاء ومصدر نحو غلواء وقیل هو فَعلاء بفتح العین فاسکن لان فَعلاء بالسکون لیس من ابنیتهم وفَعَلاء بالتحریک
اسم نحو قرماء ونعت نحو هنباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر
نحو طلواء وجمع نحو کرماء وفاعولاء بضم العین اسم نحو عاشوراء ونعت نحو صاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغهٔ اسم فاعل نحو هیبان وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ونعت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ونعت نحو سخنان ونعت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفَعَلان بالتحریک اسم نحو کروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعُول بضم العین اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغهٔ اسم فاعل
نحو فاروق وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ونعت نحو قاذورة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو القبه وإفعیل
بکسر الهمزة والعین اسم نحو اکلیل ونعت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفَیعل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ونعت نحو حیفر ومصدر نحو خیزل وفَیعول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ونعت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغهٔ اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فائده چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وضیغم ورعشن بجعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی وزرقم کبرثن ودردم وفرسن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیفن وخطبت
کقمطر وجندب کجخدب وبرباعی مزید چون صلندد کقفدوکس وحلکوک کعصفور وخلکوک کقربوس

وعَذَبُوط کبرذون واکلیش کبرطیس ودَکامِص کبرائیل وبخماسی مجرد چون جَنَفِد کسفرجل وحلکلک کخزعبیل وبخماسی مزید واین کم ست چون زُنبُرقون کعضرفوط وعَذَوذَنی کقبعثری وهمچنین رباعی رابخماسی مجرد چون قَذَوکس کسفرجل وبَرذَون کقرطعب وبخماسی مزید چون قندَویل کبرقعید وعنکبوت کعضرفوط وحَبَوکَرای کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی رابرای الحاق دراول کلمه مطلقاجایز ندارند مگرانکه باوی زائد دیگر هم بوده باشد نحو أَلَنْدَد ویَلَنْدَد وتَجَلبَب وازاینجاست که همزهٔ اَبْلَم واِثْمِد رابرای غیرالحاق گویند کذا قیل وظاهرانست که دراول کلمه هم زائد شود باوی حرف دیگر باشد یا نباشد والف زائد نه شود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی رانیزبدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف رادر وسط کلمه هم جایز دارند پس نحو عالَم وخاتَم برای ایشان ملحق بجعفر است ونحو حطائط ملحق بقذعمل وزمخشری الف نحو تغافل رابرای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست زیراکه مفید معنی ست وزیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق نباید سین ست وصحیح انکه آن هم برای الحاق آید نحو عَبَنْدَوس وقدموس وضغبوس کعصفور

فصل پنجم دربیان مقصور وممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف زائد وهریک بردو قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر ومدش بضابطهٔ کلی بود مثلاً گوئی هراسم معتل الآخر که وی رانظیری ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو مُعطًى ومُقاسًى ومُقتدًى ومُستدعًى ومصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو موقًى ومَغزًى ومِفعَل که اسم آله است نحو مِهدًى وقد جاء بالتصحیح من هذا علی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل وجمع مونث آن نحو اعلی وعُلی وجمع فُعلة بالضم نحو دُمیة ودُمًى وکُسوة وکُسًى وجمع فِعلة بالکسر نحو مِریة ومِرًى ولحیة ولحًى واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصًى وقناة وقنًى ودر مصدر فَعِل بالکسر نحو هَوِی هَوًى وجَوِی جَوًى ونیز قیاسی ست قصر فُعلی افعل نحو کُبری و فَعلی فَعلان نحو سَکری وقصر جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری وهراسم معتل الآخر که اُرا نظیری ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مصدر

مکسور الاول از غیر ملاقی مجرد نحو اعطاء و میراء و اقتدار و انجلاء و استدعاء و مد فعال بالضم که برای صوت است نحو عواء و ثغاء و مد فعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظبی و ظباء و مد افعال جمع فعل بالکسر نحو نضو و انضاء و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصداء و مثل مد مفرد افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مد مفعال صفة نحو مهداء و معطاء و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث است و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو سماوة و سماء و عظایة و عظاء و مد فعلاء افعل نحو حمراء و فعلاء جمعا نحو شعراء و مد افعلاء جمع فعیل نحو غنی و اغنیاء و طبیب و اطباء ٭ اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی نبود نحو غنی و رحی و خفاء و اباء و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ماقبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بخلاف جمهور نحاة است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود نگویند و نیز هر یک بر دو قسم است منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی است که الف آن الف تانیث بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث در الف است مقصور چون فُعلی بالضم نحو حُبلی و قُصری و قولهم دنیی بالتنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید و قیل وزنها مفعل من اوسیت ای حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نون و فِعلی بالکسر نحو شعری و فُعَلی بضم الفاء و فتح العين نحو اُربی و فَعَلی بالتحریک نحو بردی و فُعَلایا بضم الفاء و فتح العين نحو بُرَحایا و لم یجیء غیره کذا فی الارتشاف و فَعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فَعولی بفتح الفاء و الواو نحو قعوی بالقاف و فُعلی نحو سلحفی و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث الا ان یجعل نادرا کبهمی و بهماة و فِعَلی بکسر الفاء و فتح العين و سکون اللام نحو عرضنی و فَنعلولی بفتح فا و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل هو فعللولی و فَوعَلّی بفتح الفاء و العين و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مِفعَلّی بکسر المیم و العين و شد اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مَرعَزّی بالفتح و کسر العين و شد الزاء المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فَعَلیّا بالفتحات و شد الیاء نحو بردیا و فعلایا بالفتح نحو حولایا و فُعَلی بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و اِفعِلی بالکسر و کسر العين نحو اجلی و اَفعَلی بالفتح نحو اجفلی و فَعَلّی بفتح الفاء و النون نحو صعنبی و فَعَلّی بالتحریک نحو ملعبی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فُعُلّی بضم الفاء و العين نحو جلندی و فَعُولی بفتح فا و ضم عین نحو سبولی و فیعولی بالفتح و ضم العين نحو هیولی و فَعَولی بالتحریک نحو شروری و یُفاعلی بضم الیاء و کسر العين نحو [illegible] و فاعولی بضم العين و فتحهما نحو [illegible]

الف مقصوره

و بادوَلی و فاعِلی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقلّی و باقلی و فَعلَعلی بالفتح نحو حدبدبی و فَعلّی
بالتحریک و شد اللام نحو حبرکی و ربما ینون فیکون مشترکا بین التانیث و غیره و فِعَلّی بکسر الفاء و فتح العین
و شد اللام نحو سبطری و فِعلَلّی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد الثانیة نحو شِفصِلّی او شَفصِلّی لم یثبت
سیبویه هذا البناء و اثبته الزبیدی و ذکر ابن قوطیه شَفصَلیً بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الارتشاف
و فَعَلَلایا بالفتح و فتح اللام نحو بَرَدَرایا و قیل هو فَعَلعایا و فُعُلّی بالضم و شد اللام الثانیة نحو قُرُطُبّی و فِعِلّی
بالکسر و فتح اللام الاولی و شد الثانیة نحو قِرِطِبّی و ازین قبیل ست اکثر اسمای مقصور که در ماسبق در بیان
اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید و ممدود چون فَعَالاء بفتح فاء و کسر آن نحو قَصاصاء

الف ممدود

و قِصاصاء و فاعِلاء بکسر العین نحو قاصِعاء و فُعُولاء بالضم نحو عُشُوراء و لیس فی الابنیة نظیره و قد تفتح الفاء
نحو عَشوراء و فَعِلاء بکسر العین نحو ظَرِباء و فَعِیلاء بفتح الفاء و العین و بکسرهما و بکسر الفاء و فتح الیاء
ساکنة العین ثلث لغات نحو دَیکساء و دِیکساء و دِیکِساء و اَفعلاء بالفتح و تثلیث العین و بضم الهمزة و العین
و بکسرهما خمس لغات نحو اربعاء و یَفَاعِلاء بفتح الفاء و کسر العین نحو ینابعاء و تَفعُلاء بالفتح و
ضم العین نحو ترکضاء و تِفعِلاء بالکسر و کسر العین نحو ترکضاء و فَعنَلاء بفتح الفاء و النون نحو برنساء
و فَعَنلاء بالتحریک نحو برنساء و فُعالاء نحو براساء و فَعنالاء بالفتح نحو برناساء و فُنعُلاء بالضم و
ضم العین و فتحها نحو عُنصُلاء و عُنصَلاء و فِعلِلاء بالکسر و کسر اللام نحو رِمدِداء و فُعَیّلاء بضم الفاء
و شد العین المفتوحة نحو دُخَیّلاء و فَعلُولاء بالفتح نحو بَعکوکاء و فَعَلاء بالتحریک نحو جَنَقاء و فُعّالاء
بالضم و شد العین نحو زُمّاراء و فُوعِلاء بالضم و کسر العین نحو لوبیاء و فَیعِلاء بالفتح و کسر العین نحو تیمیاء
و فِعِلّاء بکسرتین و شد اللام نحو زِمِجّاء و فُعَیلیاء بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مُزَیقیاء و فُعَلاء
بضم فاء و فتح عین نحو برحاء و فِعلِیاء بالکسر نحو طِرمِساء و فِعلَلاء بالکسر و فتح اللام نحو هِندَباء
و فَعلَلاء بالفتح نحو عَقرَباء و فِعلِیلاء بالکسر نحو برِبطیاء و ازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان
اوزان مصادر و جز آن سبق ذکر یافته فائده دانستنی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور و ممدود

ابنیه مشترک میان هردو الف تانیث

مذکور و مصرح گردید ذکر او زانیکه میان هردو الف تانیث اشتراک دارد هم مناسب نمود و آن نیز بشتراست
لیکن آنچه که متداول ست بیان گردید فَعَلی بالتحریک چون جَمَزی و بالمد چون جنفاء و فُعَلی بضم
الفاء و فتح العین چون اُرَبی و بالمد چون عُشراء و فَوعَلی بالفتح چون خَوزَلی و بالمد چون حوصلاء
و فَیعَلی بالفتح نحو خیزلی و بالمد نحو دیکساء و فَعِیلی بالفتح الفاء و کسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیراء و فِعِلّی
بکسر الفاء و العین الشدیدة نحو هِجِیری و بالمد نحو هِجِیراء و فاعُولی بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عاشوراء

و افعیلی بالکسر نحو اهجیری و بالمد نحو اهجیرا، و فعلّی بکسرتین و شد اللام نحو دفلّی و بالمد نحو زمجادا، ابن مالک در شافیه و شرح آن این وزن را مختص بالف مقصوره تانیث گفته و الف ممدوده را برای الحاق به شمار رو و در تسهیل در بیان اوزان مشترکه آورده، و فعلیّا بالتحریک و کسر اللام و شدة الیاء نحو زکریا و بالمد نحو زکریاء و فُعَّلی بالضم و شد العین المفتوحة نحو لغیزی و بالمد نحو دحیلاء، و فِنْعَلی بالکسر و فتح العین و کسرها نحو هندبی و هندباء، و فُنْعَلی بضم الفاء و فتح العین نحو جلندی و بالمد نحو جلنداء، و افعلی بالفتح نحو اجفلی و بالمد نحو اربعاء، و یُفاعِلی بضم الیاء و کسر العین نحو یناعی و بالمد نحو یناعاء، و فاعُلّی بضم العین و شد اللام نحو قاقلّی و بالمد نحو قاقلاء، و مُفْعَلی بالضم و فتح العین نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکاء، و قیل المیم اصلیة فوزنه فعللی، و فَعَلی محرکة نحو کرنبی و بالمد نحو کرنباء، و فُعَّلی بالضم و شد العین المفتوحة نحو سمهی و بالمد نحو سمهاء، و فُعَیلی بضم فاء و فتح عین نحو لغیزی و بالمد نحو سمهاء، و فِعَلی بکسر فاء و فتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیماء، و مَفْعِلی بالفتح و کسر العین نحو مرعزی و بالمد قال فی الارتشاف هو قلیل قالوا مرعزاء و مشیخاء بالخاء المعجمة و قال السعدی القوم فی مشیحاء بالحاء المهملة ای فی جد و عزم و فی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قوله من نطفة امشاج انتهی، و مِفْعِلی بکسر المیم و العین نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء، و مِفْعِلّی بالکسر و شد اللام نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء، و اُفْعُلاوی بضم الهمزة و العین نحو اربعاوی و بالمد نحو اربعاواء، و مَفْعُولی بالفتح و ضم العین نحو مشیوحی و بالمد نحو مشیوحاء، و فَعْلُولی بالفتح و ضم اللام نحو فیضوضی و بالمد نحو فیضوضاء، فَیْعِلی بالفتح و کسر اللام نحو فیضیضی و بالمد نحو فیضیضاء، و قیل وزنهما فیعولی و فیعیلی، و فعلولی بالفتح و ضم اللام نحو فوضوضی و بالمد نحو فوضوضاء، و فَعْلَلی بالفتح نحو قهقری و بالمد نحو عقرباء، و فِعْلِلی بالکسر چون هربذی و بالمد چون جلطاء، و فُعالِلی بضم الفاء و کسر اللام نحو جحادبی و بالمد نحو جحادباء، و فُعَلّی بضم فاء و فتح عین و سکون لام اول نحو سلحفی و بالمد نحو سلحفاء، و نیز دانستنی است که گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت مقصور گردانند قال الحریری شعر اکبر اذا هبّت مرا + وارم به اذا رسا + وقال غیره شعر سألت من الاطبا ذات یوم + خبیرا ممّن شیّبنی قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد اخطأت فیما قلت انعم والاصل مرار و الاطباء جمع طبیب ای سألت طبیبا من الاطباء، و قال الآخر شعر فیروزج الصبح ام یاقوتة الشفق + بدت فهیّجت الورقا علی الورق + والاصل الورقاء، و همچنین مقصور را ممدود تواند لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم است حتی که نحاة بصره مطلقا روا ندارند بخلاف بعضی از نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فراء که مقصور ذو جوبی را ممدود نکند چنانکه ممدود ذو جوبی را مقصور

قصر ممدود. و بعکس [illegible]

فیمد نحو الغنی او دون نحو فعلی فعلان ویقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض ودون نحو فعلاء افعل د

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در آن شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که
حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبوه چون رجل و علم و
نصر و دحرج و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب

مهموز

آید (نضکس م) چون امر یأمر و ادب یأدب و ارب یأرب و أرب یأرب و ابه یأبه و مهموز عین
و آن از چهار (نکس ض) چون جأب یجأب و ذؤب یذؤب و ذئب یذأب و نأت ینئت و مهموز
لام و آن از پنج (نکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنأ یدنؤ اما وقوع
دو همزه در ثلاثی عام ست که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقترن چون جاء أقل و عزیز الوجود است در تقسیم
مهموز بآن اعتدا ناکرده لبسه قسیم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود
بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال
هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح
یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسکح) چون یسر ییسر و ینع یینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ
و یبس ییبس ❊ و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک م)
چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سنض ن م) چون خال یخال
و باع یبیع و عاط یعوط ❊ و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم)
چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحا و حری یحری و یائی نیز از پنج (ضمس کن م)
چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو و لفیف آنست که در وی دو
حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود
از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام
یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص سمع
ست بقول بعضی و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لام آن

یا واوی از دو باب آید (سعض) چون جَوِیَ یَجْوَی ودَوِیَ یَدْوَی لا عکسه عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حَیِیَ را واو گوید وهمچنین واو حَیَوان وحَیَوة را اصلی گویند نه بدل از یا بر خلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است مد دوم الفاظ معدود است وَیب ووَیبة ووَیح وُیح وَیخ وَیس ووَیل ووَیمة ودَین
ویَینی وُیَه یُوح یُوخی یَوخ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یَوم یَوَن یوان ووَل یَین
ونحو دا آخر ویا آخر اصله دیو دیوی بالتحریک وبتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء عند ابی علی
دو وَوَ وُو وبیی مثلث واوات ویاءات عند الاخفش وغیره والف در بنا بطریق اصالت در فعل
ونه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد ومضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف

مضاعف

یا زائد از آن متجانس بود وآن بر دو قسم است ثلاثی ورباعی ثلاثی آنست که عین ولام یا فا وعین
یا فا ولام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فَرَّ یَفِرُّ ومَدَّ یَمُدُّ وطَبَّ یَطِبُّ
ولَبَّ یَلَبُّ وثانی وثالث الفاظ معدود است چون دَدَنٌ وقَلَقٌ وجز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نموده شد صَصَصٌ محرکة صوت الصبی وقَقَق کصَصَص زنةً ومعنیً وزَزّ وبَبّ وهَهّ لفعل
صَقَّ یَصُقُّ وقَقَّ یَقُقُّ وزَزَّ یَزُزُّ بالضم وبَبَّ یَبِبُّ بالکسر وهَهَّ یَهَهُّ بالفتح ودَدَ محرکة
اللهو وجَجَّ بالضم لقب لرجل ورباعی آنست که فا ولام اول وعین ولام ثانی آن از یک جنس بود نحو

مرکبات

زلزل وتذبذب دانستنی است که چنانکه بسائط از مهموز ومعتل ومضاعف ببعض ابواب هم باعتبار
مجیت وهم باعتبار کثرت وقوع وقلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز ومجموعه اقسام مستعمله که
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه بتعیین آن وتعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصر س) چون آبَ یَؤُوبُ وآدَ یَأُدُ ویائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ وناقص واوی از نصر چون أتَا یَأْتُو واز کرم نیز قلیلا ویائی از دو باب (ضرب س)
چون أتَی یَأْتِی وأرَی یَأْرِی ومثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ واز سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ ویائی از دو باب (سمع ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ ویَئِسَ یَیْئِسُ وناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَی یَدْأَی وذَأَی یَذْأُو ویائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی وصَأَی
یَصْئِی ومثال واوی مهموز لام از سه باب آید (مکس) چون وَذَأَ یَذَأُ ووَضُؤَ یَوْضُؤُ ووَتِئَ یَوْتَأُ
واجوف واوی از دو باب (منصر س) چون بَارَ یَبُوءُ ودَاءَ یَدَاءُ ویائی از سه (ضرب س ک)
چون جَاءَ یَجِیءُ وکَاءَ یَکِاءُ وهَیُؤَ یَهْیُؤُ با ثبات یا بر خلاف قیاس ومهموز فا لفیف مفروق از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین با مضاعف مقرون شود چو اوی یا وی و وای یئی و مهموز فا مضاعف از سه باب آید نصر ضرب
چون اَبَّ یَؤُبُّ واَنَّ یَئِنُّ واَمَّ یَؤُمُّ ومثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف
قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ ویَئِمَ الرجلُ مجهولا فهو میئوم ✤

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است
اول ابدال وآن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان وآن ازاله
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف وآن افکندن
حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف ست هفتم زیادت وآن افزودن حرف ست هشتم
قلب وآن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل وآن را بین بین نیز گویند وآن
خواندن همزه بود مثلا میان همزه ومیان یکی از حروف علت وآن بر دو قسم ست قریب وآن خواندن
همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت همزه ست وبعید وآن خواندن همزه بود میان
همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ✤

فصل سوم در تخفیف همزه

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهیل وزیادت دانستنی ست
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد قاعده
ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام واعلال معارض
آن نباشد نحو راس ویوس وذیب در رَأْسٌ ویُؤْسٌ وذِئْبٌ ونحو اِنَّ اَحَدُ اتُّمِنَ ویَقُولُ اوذَن
والَّذِی یتُمِن در اِنَّ اَحَدًا اُؤْتُمِنَ ویَقُولُ ائْذَنْ والَّذِی اؤْتُمِنَ والا ترجیح ادغام واعلال راست
که موجب مزید تخفیف ست نحو اُوصٌّ واُوسٌ اصله ناصص وناوس کنفر من الاَصّ والاَوس قاعده
ومنفرد متحرک بعد واو ویای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گردد پس
ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ واُفَیِّسٌ در مَقْرُوءَةٌ وخَطِیئَةٌ واُفَیْئِسٌ ✤ وبعد ساکن غیر مذکور قاعده
غیر الف وغیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد وحرکتش بماقبل وی رود نحو سَلْ وهذا خَبٌ وشَیٌ وضَوٌ

وجَیَلٌ وحَوَبٌ وقَدْ تَلُومَه وقَاتِلِی اَبَه والَحْمَرُ ولَحْمَرُ والُو سْحق وذُو مْر ویَغزُوا مَّه ویَرمِی یَاخْوانکم
ونَهوُ فُرَه ورَاشٌ اَل وهذا خَب ءٌ وشَیٌ وضَوٌّ وجَیَال کَضَیغم وحَوَاب کَکوثر وقَد تَلُوامَّه وقَاتِلِی
اَبَه والاَحمَرُ والوُ اسْحق وذُوامْر ویَغزُوا اُمَّه ویَرمِی اخْوانکم وکَلَا اثْرَه ٭ لیکن چون حذف همزه بعد از
نقل حرکتش در یَرَی اصلیه رأی کیمنع وذرارَی یُرِی ومتصرفات آنها لازم ست برخلاف قیاس
وقوله (شعر) اَرِی عَینَیَّ مالم تَرْاَیَاهُ ٭ کِلَانَا عَالِمٌ بالتُّرَّهَاتِ ٭ بالاثبات ضرورت ست مگر بعضے
متصرفات یری بحسب قیاس آید وآن اسم مفعول ست چو مرئی کمرمی وافعل لتفضیل چون زیدا
ارأی من عمرو ومصدر میمی یا اسم ظرف چون مرأی بالفتح واسم الة چون مرآة بالکسر و هردو
صیغهٔ تعجب چون ما ارأی زیدا وأرئ به ومرآة بالفتح بمعنے منظر بخلاف همزه نحو سائل
وهذا احمد وهذا ابراهیم وهذا أحیمر وانا ناظر که دران بین بین ست وبس وجا رانظر در کلام البعضا
فی البعض پوشیده نماند که انچه در تخفیف همزه مذکور از جواز حذف وتسهیل که مذکور ومسطور گردید مختار
اکثر ست اما بعضے حرکت مفتوحه را که بعد ساکن صحیح ست در یک کلمه بما قبلش دهند وهمزه را بالف
بدل کنند نحو کماة ومراة در کمأة ومرأة و بعضے مفتوحه را که بعد لین اصلی ست یا بعد لین زاید برای
الحاق از جنس ما قبل وی گردانند پس ادغام کنند عام ست که در یک کلمه بوند یا در دو نحو سَوّة وحَوّب
وجَیّل واُدّنت وترمِیّ بَاه در سوءة وحواب وجیال واوانت وترمی اباه ودر مثل هذا شیء
وهذا ضوء که بعد لین اصلی در یک کلمه ومتحرک بحرکت اعرابی ست مضمومه ومکسوره را هم نحو هذا شیّ و
هذا ضوّ ومررت بشیّ ولا بضوّ ورأیت شیّاً وضوّاً و بعضے بعد لام التعریف لام گردانند وادغام کنند
نحو اللّحمر واللّرض در الاحمر والارض واین در غایت شذوذ ست و بعضے همزه را که بعد لین غیر الف ست
حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح ست نحو لن یجیَ ولن یسُوَ بفتح الیاء والواو در لن یجیئ و
لن یسوء و بدون نقل اگر مضموم ست یا مکسور نحو یجی ویسو بسکون الیاء والواو در یجیئ ویسوء
ویغزو مّه ویرمی خوانکم در یغزو امّه ویرمی اخوانکم وگاهی بر سبیل ندرت مفتوحه را هم بی نقل
حرکتش حذف کنند نحو لن یجیْ ولن یسوْ بسکون الیاء والواو وهمچنین بعضے همزه را که بعد الف است
ساقط گردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو ماثرهُ ویشاءُ وما نعامه در ماآثره ویشاءُ وما انعامه قاعده
ومنفرد مفتوح روا که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو جُوَن وهذا غلام وَبیک ومیَر ومررت بغلام
بیبک در جُؤَن وهذا غلام أبیک ومِئَر ومررت بغلام أبیک قاعده و در مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب ست
جوازا نحو سَاَل وقَال احمد حیاتک در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزئین ومررت قاعده

بغلام ابراهیم وسئم وقال ابراهیم ورؤس وهذا جبل أحد ورؤف ورأیت جبل أحد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن ومررت بجبل أحد وسئل وهذا غلام ابراهیم
وقیل لا یجوز فیهما الا البعید وهو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و
مکسوره را بعد ضمه واو ✽ ونیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سال ورُوس ومستهزین بسکون الواو والیاء در سأل ورؤس ومستهزئین قال
سیبویه ذا فی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت ولم تصب ✽ وگاهی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم
واین در غایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام وقال سائه بضمها ونحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما

قاعده

وحذف همزه رأیت ورأین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو ارئیت وهل رئیت
وارئین وهل رئین ✽ وهمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد ودر مفردش چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا ودرایا الاصل خطائی ودرائی جمع خطیئة ودریئة بخلاف
نحو شوائی جمع شائیة اما خطاء نحو ارو خطائیة باثبات همزه ویا دیای متکلم وهای سکته فی قولهم اللهم
اغفرلی خطائیه شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کما مر ومرائی علی مفاعل
رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقبل همزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفردآن
واو سالم بود نحو اداوی وهراوی در ادائی وهرائی جمع ادارة وهرادة وهداوی جمع هدیة شاذ است بر هر دو

قاعده

قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس هدایا ومطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم
قیاسی گوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود وهمزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باجنس حرکت
همزه اول بدل شود نحو آمن واومن وایمان در أأمن وأؤمن وإئمان واثبات همزه مذکور نحو أأمن
امانة شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس أوخذ وأوکل بالابدال قبل وقد یقال
علی القیاس واه سیبویه وجواز او در مر دویه بهای سکته والاصل أؤمر وانیت لیکن در مر بوقت اتصال
اظهار همزه افصح است نحو وأمر أهلک بالصلوة وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة

قاعده

ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو أینب وأیمة در أئنب وأئمة ونحو
جاء واتم در جائی واوم اصله ازمم کاصبع بالکسر وضم الباء واگر نه واو نحو اوادم واوم واویدم
واومم ورا ادم واودم اصله ارمم کابلم واوئدم واودم اصله اومم کانصر اما حذف همزه دوم در نحو

اکرم واخواتش لازم ست برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسوره بود و
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گردانند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود و قیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو گردانند و حکی ابوزید اللهم اغفر لی خطائئی و در ائمة بتحقیق الهمزتین
وکذا جاء جائئ رواه ابن جنی والقیاس جاء وخطایای و قرئ فی السبعة ائمة بالتحقیق و بالتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التصریف
ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزه متحرک که در صیغه است الف افزایند نحو ائمه و اادم
قاعده
واو لین از دو همزه که پس و پیش الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله ذاائب جمع ذؤابة
قاعده
بالضم و ذا قیاس عند الاخفش و سماع عند غیره و ساکن در متحرک در بنائی که مضعف الوضع است
قاعده
مدغم شود وجوبا نحو سأّل و سئّل ولأّل و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن
قاعده
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرائی اصله قرءء کجعفر و قرائی اصله قرءء کقمطر من قرأ و هرگاه
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزه دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
در رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرءیا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
اول و ثالث اصله قرءءء و در بنای مذکور از همزه فقط اءءیا تخفیف ثانی در رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله اءءءء و همچنین در بنای مثل قرطعب اءاءء اصله اءءءء و در مثل جحمرش اءاوی
قاعده
اصله اءءءء و در مثل قذعمل اءوءی اصله اءءءء و در دو همزه از دو کلمه درست تحقیق هر دو و تخفیف
هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس و تسهیل همزهٔ ثانی بطرز سائل
یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رایت قاری ابیه بقلب اول
بیا بطرز بیر و قلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت قاری ابیه و تخفیف یکی ازان بطریق مذکور
و روا ست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست و اول آخر کلمه نحو جا احد
ویقرأ اسامة و من تلقا اضم بالحذف و نحو جاء احد ویقرأو سامة و من تلقای یضم بالقلب در جاء
احد و یقرأ اسامة و من تلقاء اضم وادغام ساکنه در متحرکه نحو اقرا آیة رواه ابوزید و روا ست قلب
مضمومه بعد مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء وحده و یحیی و لسان در من تلقاء
احد و یحیی ولسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو اأحد و آابل و آاحد
قال ذو الرمة (شعر) ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل ＊ و بین النقا آانت ام ام سالم ＊ و روا ست
با زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آیبل و آونت در آابل و آانت لیکن هرگاه همزه

استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در آید در دو هم بین بین ست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء
ساکنین نحو آالحسن وآایمن الله وقرئ فی السبعة قل آالذاکرین بالابدال والتسهیل ❊ پوشیده
نخواهد بود که انچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز ست علی الخصوص قریش بل قیل لم
تکن قریش تهمز فی کلامها وحققها غیرهم وهو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذّر ابتدا بساکن و تعسّر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر
و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتعسر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ویجئ فی الفارسیة نحو شتر و بالجملة
چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست و ناروست لهذا هر کلمه که حرف
اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج
نحو انصُر زیدًا واضرِب عمرًا و از ینجاست که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا
متحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فاطلُب وثمّ اطلُب وعِدْ اصلها اوعِد وقُل اصله
اقْوُل وشذّ قول قیس بن الخطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سرٌّ فانّه ❊
بنثٍّ وتکثیر الوشاة قمینُ ❊ وکذا الاسل حکاه ابو الحسن شریح دارُدْوافر واعضّ حکاه الکسائی
لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو الحَمر وقد
یحذف نحو لحمر کما مرّ و همزهٔ وصل بر دو نهج ست سماعی و آن در ده لفظ ست ابن وابنة والاصل
بَنَوٌ و بَنَوة بالتحریک وابنم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ابنمٌ ورایت ابنمًا
ومررت بابنمٍ تتبع النونُ المیم واسم وقد تضم همزته والاصل سِمْوٌ کجبر او سُمْوٌ کقفل وشت
اصلها سَتَه محرکة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثَنَیان وثَنَیتان بالتحریک والیاء التحتیة
وامرأ وفیه لغات فتح الراء دائمًا حکاها الفراء وضمها دائمًا واعرابها دائمًا تقول هذا امرُؤ ومررت بامرِئٍ
ورایت امرَأ معربًا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم وامرأة بفتح الراء اصله مرأة وایمُن الله
بفتح الهمزة وضم المیم وهو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم وهو البرکة
وقیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد واما آجر وآنک فاعجمیان
و قیاسی و آن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بوند نحو اکتتب واستخرج
و همچنین ست همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اکتتب اکتتابًا و استخرج استخراجًا و همزهٔ امر از ثلاثی مجرد

نحو اِضْرِبْ و اِفْتَحْ و اُنْصُرْ و همزهٔ اَلْ و اَمْ تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح ست و اَلْ و اَمْ در اَیْمُنُ اللّٰه
و فروعش اَیْمُ اللّٰه و اَمُ اللّٰه و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اُخْرُجْ و اُنْصُرْ
یا مقدر نحو اُدْعِی و اُغْزِی اصله اُدْعُوِی و اُغْزُوِی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو اِنْصُرْ و اِقْتُلْ و اِقْشُدْ و اِسْتُخْرِجَ اِنْصُرَ
در اَیْمُنُ اللّٰه و اَیْمُ اللّٰه و اَمُ اللّٰه و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُخْتِیرَ و اُنْقِیدَ

فصل پنجم در اعلال ✤

وآنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحاً عبارت ست از تغییر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قَالَ و اَقُوْلُ و قُلْتُ بخلاف نحو عَالَم بالهمزه فی عالم و یَدٌ و دَمٌ فی یَدْیٌ
و دَمْیٌ و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
وای ست در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند ✤ و دانستنی ست
که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِیْ و مَقْوِیٌّ و یُوْقِیْ و مَغْزُوٌّ و نحو یَرَی اصله یَرْئِیُ و یای اصله یَوْءَیُ شاذ ست و ابو علی
توالی دو اعلال را بروشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معاً از جهت اعلال ✤ واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمهٔ لازم ست همزه گردد جوازاً اول
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوْه و اَثْؤُب در وُجُوْه و اَثْوُب و همچنین ست واو مکسوره در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اِشَاح در وِشَاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تَعَؤُّذ و تَرَهْؤُک در تَعَوُّذ و تَرَهْوُک اما اَحَد بالفتح در وَحَد شاذ ست چنانکه
اَنَاة در وَنَاة و اَسْمَاء در وَسْمَاء ✤ اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از مدهٔ زائد نبود واجب که همزه گردد نحو اَوَاصِل و اُوَل در وَوَاصِل جمع واصلة و وُوَل جمع
اُولی اصله وُوْلی بخلاف نحو وَوَأْی که اتصالش عارضی ست اصله اَوْأَی علی افوعل من وَأْی
ای وعد و بخلاف نحو وُوْرِیَ که واو دوم بدل از مدهٔ زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو
مذکور جائز ست نه واجب ✤ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اَوَاصِل و الاُوَل
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوْرِیَ انتهی ✤ لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد و بعد کسره یا نحو مُوْعِد و مُوْسِر
و مِیْزَان در مُوْعِد مجهول واحد و مِیْسَر و مِوْزَان و یا زید اُوْقُظ و یا غلام ایْجَل در یا زید اُیْقُظ و یا غلام اِوْجَل

قاعده

قاعده

قاعده

۹۱۹۳

و بعضی از عرب یای ساکن که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش دارند جواز انحو یا زید اکیاش باثبات الیا حکاه
سیبویه وکذا قرا ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء والقیاس بالهمزة او الواو * لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین
فُعلی صفتی ست بحال خود باشد وضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو خیکی وضیزی در حُیکی وضُیزی وهمچنین ست
یای عین فُعل وفُعلان جمعی نحو بیض وبیضان در بُیض وبُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تبیع
در تبیُع کترمُب بالضم ونحو مضوفة بالواو اصله مضیُفة کمکرمة شاذ است چنانکه عوون اصله عیُن بالضم
جمع عیون بالفتح والقیاس مضیفة وعین بالیاء وکسر ما قبلها بخلاف یای عین فُعلی اسمی که واو شود نحو
طُوبی اصله طُیبی کرجعی من طاب یطیب وکوسی اصله کُیسی من الکیس بالفتح وهو ضد الحمق هکذا قالوا
واورد بن مالک هذین المثالین فی الصفة وقال ان قلب الیاء واوا او اقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموعان
من العرب فتقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واوی که بعد فتحه علامت مضارع وقبل کسره
تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یعِد ویلِد در یوعِد ویولِد ویضع ویدع بالفتح والاصل یوضِع
ویودِع بالکسر فتح لحرف الحلق واما یذر بفتح الذال فمحمول علی یدع لتوافق المعنی ویُدع ویُذر مجهولا
شاذ است چنانکه ییئس ویَیسر در ییئس کیحسب ویَیسر کیضرب حکاهما سیبویه وجاء فی البعض
یائس ویاتقط فی نحو ییئس ویتقظ کیعلم هذا عند الاکثر ونزد بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات
یای مفتوح وکسره مذکور ست ودیگر اخواتش از نعد واعد وتعد محمول ست بران هرگاه واو از مضارع
بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عِد وضَع واز مصدر آن هم رواست که بیفتد وعوض آن تا آید در آخر
نحو عِدة وزِنة در وِعد ووِزن واز اینجاست که هر دو جمع نه شوند ونیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید
وقوله * واخلفوک عِدا الامر الذی وعدوا * بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وِضعة بالجمع د
وجهة نیز بر قول سیبویه بخلاف مبرد وفارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند ودرین صورت اثبات
واو وبهة قیاسی باشد نه شاذ * دانستنی ست که چون واو مصدر بیفتد عین آن اکثر دهند بجهت اصالت
آن یا بجهت مطابقت عین فعل نحو وصل یصل صُلة بالضم شاذ ست والقیاس صِلة بالکسر لیکن
عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید وهم مکسور نحو وضع یضع ضَعة وضِعة
ووسع یسع سَعة وسِعة یا مکسور فقط نحو وهب یهب هِبة وگاه بطریق شذوذ واو مصدر فعلی که
عین مضارعش مضموم ست هم حذف کنند نحو ودُع یودُع دَعة بالفتح وقُح یوقُح قِحة بالفتح
والکسر واین در غایت قلت است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رِقة ولِدة یعنی سیم مضروب
وهمزاد والاصل ورق ولدة * واو ویا که فای افتعال بود وبدل از غیر حرف علت نباشند تا شود ودر

قاعده

قاعده

تا مدغم گردد نحو اتعد یتعد اتعادا متعد اتعد واتقد یتقد اتقادا متقد اتقد واتسر یتسر اتسارا
متسر اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که لین مبدل از همزه را نیز تا گردانند فیقولون اتزر یتزر
اتزارا متزر اتزر واتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ایتزر ای لبس الازار وایتخذ ای اخذ المکان
دارا وکذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی اتمن امانته بالابدال والادغام ✤ هذا هو الاکثر اما بعضی
از عرب واو و یای مذکور را باختلاف حرکت ماقبل آن بدل کنند وبسوی تخالف ابنیه فعل براو
و یا که لازم آنست التفات ننمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد وایتسر یاتسر ایتسارا
موتسر ایتسر قال ابوحیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین
وابن الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی

قاعده

واو و یای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه لازم افتد
الف گردد بشرطا که فای کلمه نبود ✤ ونه عین ناقص ونه در حکم آن ✤ وقبل مده زائده غیر واو و یای
جمع است هم نباشد ✤ ونه قبل الف و یای تثنیه و یای مشدد ونون تاکید ✤ وعین فعلان وفعلی
نبود ✤ ونه عین مبدل از حرف صحیح ✤ ونیز کلمه ملحق نبود والا در موضع لام که محل تغیرات
است ✤ ونه بمعنی کلمه که تعلیل نپذیرد نحو قال وباع ودعا ورمی در قول وبیع ودعو ورمی
بخلاف نحو بوحنات وبیضات در هذیل وبخلاف نحو فوعد وفیسر وتوسط وتیسر وقوی وحیی
واحووی وازعوی واما اعمای یعمای اعمیارا شاذ ست والقیاس اعمیل یعمیل وبخلاف نحو
جواد وسیال وطویل وغیور ودعوا ورمیا وعصوین وحبلیین وعصوی وحبلوی ویدین
واخشین وجولان وحیران وصوری وحیدی ونحو داران وحامان وحادان شاذ ست ✤
هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی گوید وتصحیح را از شواذ چنانکه
اخفش در عین فعلی وبخلاف نحو شیرة اصله شجرة وقوول وبیوع که فرنوس من قال وباع
وعور وصید بمعنی اعور واصید واجتوروا واعتونوا بمعنی تجاوزوا وتعاونوا واگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون روح وقود وغیب وحوکة وخونة بالتحریک واور کصور
نقله الشیبانی وحول ور وع کلتف وصوف الکبش بالکسر فهو صوف ککتف وچون آن
الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دعت ورمت ودعتا
ورمتا ودعوت ورمیت ودعونا ورمینا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم با لتقای ساکنین
بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بعت
تبیع وخفت تخاف وربیعت وسوغت کضربت وخوفت کسمعت وگرنه ضمه نحو

قلت تقول وطلت تطول در قولت کنصرت وطولت ککرمت دلیل تبی ست که بعضی از عرب واو و یای
ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة وصامتة وآلاد وآتان در توبة وصومة واولاد
واوتان ومنه ان هذان لساحران ومن احبّ کرمتاه لم یکتئب بین العصر والمغرب ❊ ونبوطی کسرهٔ ماقبل
یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة کما مر وجاراة

قاعده

وباداة در جارية وبادية ❊ هر واو و یا که عین ماضی مجهول بود ودر معروف معلل باشد کسرهٔ آن را بجای
ضمهٔ ماقبل برند پس واو را یا گردانند چون قیل وبیع وانقید واختیر ودرین صورت اشمام
کسره بضمه هم درست است ونیز روا است که کسره را بیفگنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون
بوع واختور و هرگاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص
وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن والاشمام الکسرة الضمة والضم الخالص
هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور
العین نحو بعت یا عبد وخفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قلت یا قول وان لم تقم قرینة
فالمختار فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل ❊ واو

قاعده

ویای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن
فعل است حرکةً وسکونًا حرکت آن بماقبل رود و واو ویا بمدهٔ مجانس حرکت منقول بدل گردد اگر
بنود بشروط کلمه ملحق وناقص وبمعنی لون وعیب نباشد ❊ وصیغهٔ تعجب وصیغهٔ اسم آله و انچه
که موازن وی است هم نبود ❊ و اسم بروزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد ان نباشد نحو
یخاف ویخال ویقیم ویقوم ویبیع وخف واقم وقم ومعیش ومعیشة در معیش ومعیشة بکسر الیاء
ومقیل ومسیر در مقیل ومسیر کمضرب من قال یقیل وسار یسیر ومقول ومعون در مقوول ومعوون
بضم الواو علی زنة ینصر لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره گردد و واو مفعول یا نحو مبیع
اصله مبیوع ومامشیب ورب لائم ملیم در مشووب من الشوب وملووم من اللوم شاذ است چنانکه
مهوب من الهیبة والقیاس مشوب وملوم کمقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل علیه ❊ اگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقوودة ومصیدة ومطیبة ومدین وجزان بخلاف نحو بویع
و اسید اصله اسیود واجوند که اجود من الجود والجودة واحیا واستحیا ابا استحی یستحی مستحی
واستحی یستحی استحی استح بحذف یای اول ونقل حرکتش بحالت تمیم است بر غیر قیاس
والاصل اثباتها ❊ بخلاف نحو عور یعور واسود یسود وما اطول وما ابنین ومقوال ومقینة و

ومکیال ومعوان واسوَد وابیَض وتقوال وتسیار واخونة واقیلة وشذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله
افوقة کانملة جمع فواق بالضم وچون عین اجوف در مصدر افعل واستفعل الف شود و بالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة واستقامة در اقوام واستقوام واباعة واستباعة در ابیاع و
استبیاع وقد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة واستثنی است که مدار وموقوف علیه اعلال
مذکور وتصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل
معلل تعلیل کنند ودر فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعوَرَ واعتوَرَ واسوَدَ واستوَدَ
در عوِرَ وسوِدَ ونحو اقام واستقام وافاد واستفاد در قام وقود بالتحریک واز اینجاست که چنانکه
در نحو عوِرَ وسوِدَ عار وساد گویند در اعوَرَ واعتوَرَ واسوَدَ واستوَدَ اعارَ واعتارَ واسادَ واستادَ
گویند بدانکه بعضی از الفاظ باوجود شروط اعلال هم بتصحیح منقول است وهم بتعلیل نحو اجوَدَ یجوِدُ اجوادًا
مُجوِدٌ اجوَدَ واجادَ یُجیدُ اجادةً مُجیدٌ اَجادَ ای صار جیّدًا او ذا فرس جواد وهمچنین اغیمت السماءُ
واغیلت واستغیل الشحم واغیلت المرأةُ ولدها واطیب واطول واستجوب واستروح وجز آن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع ومهیوب وتفاحة مطیوبة ونحو آن
وهی لغة تمیمیة ودر اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف ای مبلول مسحوق وثوب مصوون وخاتم مصووغ
اما کسائی اثبات واو را در واوی مطلقا قیاس مطرد گوید ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت
باشد یا غیر ضرورت وبعضی بتصحیح فقط نحو اعوَلَ یُعوِلُ اعوالا وکذا استتیست الشاة واستحوذ و
استصوب واستنوق الجمل وغیر آن قال ابو حیان ومذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابو زید وحکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل واستفعل تصحیحا مطردا فی الباب
کله وقال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی

قاعده

واو متحرک که عین مصدر یا جمع
وبعد کسره بود ودر فعل وواحد معلل باشد یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قیَم وقیام در قوَم وقوام من قام یقوم ودیَم در دوَم جمع دیمة اصله دومة بالکسر وتیرة در تورة
جمع تارة اصله تورة بالتحریک وریاح جمع ریح اصله روح بالکسر ودیار جمع دار اصله دور بالتحریک
ورِیاض وحِیاض جمع روض وحوض بالتسکین + اما تصحیح عین حوَل من حال یحول ونوار من
نار ینور وحوَج جمع حاجة باوجود شرائط شاذ است چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة وجیاد
جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوَض وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وکوزة جمع
کوز بالضم والتواء واستواء وجز آن واو و یا که عین فاعل بود ودر فعل معلل باشد یا مراد را فعل نبود

قاعده
همزه گردد نحو قائم و بائع و جائزة و سائف بخلاف نحو عاور و صایه مده زائد که بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد نحو رسائل و صحائف و عجائز جمع رسالة و صحیفة و عجوز بخلاف نحو جداول و معاون و

قاعده
مطایب جمع جدول و معونة و مطیبة و اما معائش و مصائب بالهمزه جمع معیشة و مصیبة شاذ ست

قاعده
والقیاس معایش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قیاس آیند نحو معایش و آن فصیح ست و
مصاوب و آن کمتر هرگاه دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نه مفاعیل پسین همزه
گردد نحو اوائل و خیائر در اواول و خیایر جمع اول و خیر بالتشدید و بوائع و سیائد و عیائل در بوایع و سیاود و عیاول جمع
بویعة بجوهرة و سید اصله سیود و عیل کسید و قد جاء عیائیل باشباع الکسرة للضرورة و ضیاون
بالواو شاذ ست والقیاس ضیائن بالهمز بخلاف نحو طواویس و عواور اصله عواویر جمع عوار
بالضم و تشدید الواو هذا ما ذهب الیه سیبویه اما اخفش چون که در تعلیل مذکور وجود دو واو شرط گوید

قاعده
تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نه از شواذ الف و یای مده زائد که قبل الف مفاعل یا مفاعیل

قاعده
افتد واو شود نحو قواعد و ضواریب جمع قاعدة و ضیراب هرگاه واو و یاء در کلمهٔ واحد اگرچه حکما باشد
جمع شوند و اول ساکن غیر مبدل بود واو یا گردد و در یا مدغم شود و اگر ما قبل هر دو مضموم بود مکسور گردد
نحو سید و مرمی و مسلمی در سیود و مرموی و مسلموی و عویة و ضیون و حیوة بالفتح شاذ ست و عوة
در عویة و نهو عن المنکر در نهوی کصبور شاذ تر والقیاس عیة و نهی بخلاف نحو هذا ابو یعقوب و رایت
یدی فی و اصل و بویع و دیوان اصله دوان و جاء ریا و ریة بالقلب و الادغام و الکسر فی رویا و
رویة حکاه الکسائی و قرئ ان کنتم للریا تعبرون لیکن در کلمه که لین او لین محتمل ابدال و عدم آن
هر دو ست هر دو وجه جائز ست نحو اجلوّاز و اجلیاز و در مانند لیّ اصله لوی بالضم جمع الوی
بمعنی واحد ضمه و کسره هر دو درست ست و بیفگنند یای دوم را که مدغم فیه و قریب طرف ست جوازا
از نحو سید و هین و وجوبا از نحو کینونة و حیلولة والاصل کیونونة و حیولولة علی فیعلولة بالفتح و قوله

قاعده
(شعر) یا لیت انا ضمنا سفینه + حتی یعود الوصل کینونه + بالاثبات ضرورت ست ضمه و کسره
از لینی که بعد ضمه و کسره ست ازاله نمایند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه
بود و بعد آن یا نحو قولوا و خشوا و قولوا و اخشیوا کعلموا و تدعین و تنهین در تدعوین کتنصرین و تنهیین
کتکرمین من نهو اصله نهی ای صار عاقلا و اگر نه بلا نقل نحو ترمین و یدعون یدعو و یرمی در ترمیین
و یدعوون و یدعو و یرمی و قوله (شعر) اذا قلت علّ القلب یسلو قیضت + هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد + بضم واو یسلو شاذ ست چنانکه ضم یای تساوی درین قول شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن +

تساوی شاقی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن و یا در حکم طرف بعد ضمه غیر عارض جمع
شود بعد کسره گردد پس واو یا نحو ادل و اظب در ادلو و اظبی جمع دلو و ظبی و تغازیه و تلقیه در تغازی
و تلقیات در تغازوة و تلقیة بخلاف نحو لؤلؤ بالواو و مکان الهمزة و یدعو و هو و قوول و سیول جمع قائل
و سیل و خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر یا است نحو رموة و ارموان در رمیة و ارمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره گردد پس لین یا اگر نبود اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة
و قویان در قووة و قووان من القوة و طویة و طویان در طوویة و طوویان من طوی قال ابو حیان هذا مذهب
الیه ابو الحسن و الجرمی و المبرد و الاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح و الفک و ابو الفتح
بالتصحیح و الادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود و هر دو واو
بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخی جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع بهو و نحو جمع نحو
و نحو جمع نحو و القیاس اخی که دلی بخلاف فرا که تصحیح را قیاسی گویند در آخر جمع باشند یا در آخر
مفرد و همچنین است ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی در مقوو و غزوو کعصفور
من الغزو و جا نحو مرضی و مشهی در مرضوو و مشهوو لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول است و در لفظیکه بر افعول نحو مغزو و جثوو
و عتوو و ادحوو و ادحوة فیقال مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة ✽ و چون ضمه را بکسره بدل کنند روا است
که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلی
و عتی و جثی و غزوی و اذحی و اذحیة واو غیر مبدل که در طرف یا در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن
افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو یدعی و استغلیت در یدعو و استغلوت بخلاف نحو حبلو و تفا
فی حبلی و استحو ذ و دعا و یدعو و عدو واوی که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد
یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات
و غزیان و قویان در غزوان و قووان ✽ و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان
در قنوة و صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع سواء
و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی اعلی المفعل بمعنی الخدمة واوی که لام فعلی بالضم اسمی
بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس حزیا بخلاف نحو
غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است و در اکثر هذا هو الاکثر و قال الفراء و ابن السکیت

قاعده

قاعده

قاعده

قاعده

وابو علی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللغویین تقلب الواو یاء فی فعلی صفة
محضة کالقصیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا لا فی
فعلی اسما کحزوی و یای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی وتقوی در تقیا اسم من الاتقاء وتقیا اسم
من وقی یقی بخلاف نحو صدیا وخزیا ودایبیة وهواء شاذست والاصل دهیاء وهمچنین ست یای
که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو ورمو بضم العین وسکونها والاصل نهی ورمی ککرم واو
ویائی که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء وعباء وعباءة در کساو وعبای
وعبایة وفهایة بالیاء شاذست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای وثای ونقاوة ودرایة یائی
که در آخر مفاعل افتد رفعا وجرا بیفتد وبدلش تنوین آید نحو هن جوار ومررت بجوار ونصبا مفتوح باشد
بلا تنوین نحو رایت جواری وقوله شعر ما ان رایت ولا اری فی مدتی + کجواری یلعبن فی الصحراء +
ضرورتست ودر آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت ورواست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و
دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری وهن صحار ومررت بصحار اصله صحاری بالتشدید جمع
صحراء دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون
تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعون وق قین +

قاعده

قاعده

قاعده

فصل ششم در ادغام +

ادغام بسکون دال یا بتشدید آن اصلا عبارتست از داخل چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة
واصطلاحا آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ ودران سه تصرف آید اسکان ابدال
تحریک + دانستنی ست که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه وجهی
که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مدّ در مدد واگر متحرک بود ودوم
ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت [illegible] نیز واجب ست نحو دابّ دفرّ وضبب البلد کفرح شاذ
ست چنانکه لححت عینه وقطط شعره وال السقاء الا در نحو اقتتل واحوذی اصله احوذذ وحیی معروف باشد
یا مجهول واحیی واستحیی وحُوِیَ که جائز ست یقال قتّل قتّلا قتّلوا وحوی حویا حووا بفتح اول وثانی
مشدد وروا ست که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل شود نحو قتّل و
قِتّل وقتِل وحِوّی وحوی الخ ویقال حیّ حیّا حیّوا واحیی احیا احیوا واستحیی استحیا
استحیوا بنقل کسره یای اول وحوتی حویا حویوا باسکان یای اول بالزوم التقاء ساکنین چون

قاعده

ور حیی مجهول ادغام کنند فائش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیّوا و تو بکسر نیز روا ست در نحو تحیّیة علی تفعلة
واحییة علی افعلة واحییار علی افعلال زیراکه حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم ست بخلاف تحیّة
واحیّة واحیّار بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة محییة و رایت محییا و حییان
متحرکة تثنیة حیا که ادغام ممتنع ست واگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز ست نحو ردّ القوم
در اُردد القوم واگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه و ضمه نیز

قاعده

اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تمدّ در امدد و لا تمدد و اگر سکون لازم است
ادغام ممتنع است در اکثر نحو مددن و یمددن بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مدّت و مدّن و یمدّن در مددت و مددن و یمددن و گاهی بنقل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لبُنّ بضم الباء در لببن گکرمن و قرِنّ بکسر الراء در قررن کعلمن و گاهی بتحریک
کسره فقط نحو مدِّن ولبِنّ و قرِنّ و بعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مدّات و مدّان
و یمدّان و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مدّنّ و یمدّنّ و تمدّنّ بتشدید الدال والنون ادغام
متحرک باسقاط حرکت است اگر ما قبل آن متحرک یا لین اید بود نحو مدّ و مادّ و تمودّ و دوّیبة در مدد و مادد
و تمودد و دویببة و ردّ بالکسر در رُدِدَ مجهولا شاذ ست والقیاس رُدّ بالضم والا بنقل حرکت نحو
یمدّ و یفرّ و یودّ در یمدُد و یفرِر و یودَد و شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله

شرائط ادغام

ارعوو و موجب لبس نبود یعنی در اسم ملحق نحو سبب و سبّ و شرر و شرّ و سرر و سرّ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قردد و جلبب بخلاف نحو خطبّ کقمطر و اول مدغم فیه و
صدر کلمه نبود نحو ددن و ددن در ببدر الا در مثل تترّس و تتارک و متصرفاتش که جائز است با ایراد
همزه وصل در ماضی و مصدر و امر بدون آن در غیر مذکور نحو اتّرس یتّرس اتّرسا متّرس اتّرس یتّرس مترّس و اتّارک
یتّارک اتّارکا متّارک اتّارک و اتّرک یتّارک متّارک و برین قیاس ست ادغام تای نحو
تتنزّل و تتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک باشد است نحو فتنزّل فتّباعد و قالوا اتّنزّل و قالوا اتّباعد
و نیز شرط است که اول بدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قوول بخلاف نحو مرمیّ و نه بدل از همزه
وجوبا نحو اُودِیَ گاه من الایواء و جوازا نحو رُویی کریوین هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام
مبدل را که ابدالش بطریق جواز است جائز گویند نحو ریّی و ریّا و قرئی کم اهلکنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثا و ریّا بالادغام و قیل ادغام آنکه مبدل جوازا و جوبست احسن است اگر موجب الخ و زنی
قیاسی بوزن قیاسی نشود والا ممتنع و ممتنع است در دو الف نحو ... بالوقف و در دو همزه در اکثر عام

که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیة. یا در یک کلمه نحو قرئ مگر دو محل مشدد الوضع که واجب است نحو سآل و لآل و نزد
بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیة و جائز اگر متحرک نحو یقرأ أخوه +

قاعده

در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر هاء سکته بود
نحو اسمع علما و رموا و اصلا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا هاء سکته است نحو ارسل العدو و فی یوم
و قالوا و مالنا و عدو بنه ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است
نحو ثوب بکر و قال لبید و مکننا الله علی الارض در مکننا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب
بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان با خفای حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا ما قاله
الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء ادغموا
عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی + اما نحاة
کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ماقبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی
بنقل حرکتش بماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که
چون مقاربت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزله مماثلت است در صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و انچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنیم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف
است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خواندنش خطا ست و قوله + تکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالخرف + تخط رجلای بخط مختلف + و لا را حرفی برأسه قرار دادن و عدد
حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون و قبل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل
بالعکس + و تضعیف در حقیقت دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امر
خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر آن حرف سر شین انویسند بکذا (ـّ) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف ست و مخارج
آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه و ها والف را به ترتیب ذکر
نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و اخفش
هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی
ندارد دوم وسط حلق ست مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای
حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر هفت را حروف حلقیه
نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان ست و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج
کاف و آن مقارن مخرج قاف ست و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف
را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک بالا و این
هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعده جیم بعده
یا و نزد خلیل با هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان ست با اضراس
متصل آن و از اینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب
مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد ست
تا سر زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام ست و محاذی آن از
حنک بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست و محاذی آن از حنک
بالا و قیل را مقدم بر نون ست و این هر سه را لثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد هذا مذهب الجمهور
اما قطرب و جرمی و فرا و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانسته
است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم
نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو فوق
و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار ست در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع
نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار ست در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن
اضراس و آن بر سه قسم ست ضواحک و آن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن
دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجد و آن چهار ست در جوانب طواحن و نواجذ را

اسنان
انسان

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواجذ ندارد دندانش بیست و هشت ست یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن مابین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن بسکون حلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست + و
هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَل و اَم و اَب و نحوان این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضے از اصول فروع هم دارد که بسبب امیزش صوت بعضے به بعضے یا با قتصار
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَاَل و گاهی بیا چون سَئِم و گاهی بواو
چون رَؤُف و سیرافی سه حرف گوید نظر به تقیید دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنے الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلی یُصَلی و اَضلَع یُضَلع و طَلع یَطلع
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنے شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اجدق در اشدق و عکسش غیر فصیح ست چون
اشدر در اجدر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافی آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک م) چون عنک و منه و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت هفتم یا مثل
واو یعنے یا را میان او خوانند چون قول و بوع در قیل و بیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل

طریق امتحان مخرج

فروع فصیحه

فروع غیر فصیحه

را دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مزدر در مصدر
وزهیر در سهیر و اخزر در اخرج و ازرب در اشرب و غیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
ومتولد گردید ده حرف ست و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بر دو روش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و ازینجاست که بعضی این دو حرف
قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدر در اجدر سوم صاد مثل
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب
وتلتان در سلطان پنجم ظا مثل تا چون تالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن
نزد مخبران نحوی آنست که ثای مثلثه را میان ضاد خوانند چون اضر در اثرد اصلاً اثرد و هکذا نقل
عن ابن عصفور ایضاً و نزد بعضی بالعکس ست چون اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون کاجد در راکد قال ابوحیان هی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون رکل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
ست اما سیبویه کاف مثل جیم و عکس آن ایک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کمع در قمع
دهم واو مثل یا یعنی واو را میان یا خوانند چون مذعیر در مذعور ۱۲

نوع سوم در بیان صفات حروف

دانستنی ست که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیرست اما آنچه مشهورست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر متفشی
منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه ۱ مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان بازدارد و آن نوزده حرف ست (ظل قو ربض + اذ غزا جند
مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف ست (سکت فحثه شخص) و نزد بعضی مجهوره چهارده
ست (ما [illegible] ک تطلب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شذ سه صنعت فصل عنی) و شدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف ست (اجد کت قطب)
و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف ست (خس حظ شفض هز ضغث فذ) و متوسطه آنکه میان هر دو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم ست شدیده رخوه متوسطه مجهوره شدیده

شش حرفست (طبق اجد) ومجهوره رخوه پنج (غض ظرذ) ومجهوره متوسطه هشت (لم یروعنام)
ومهموسه برد و قسم ست شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرفست کاف وتای فوقیه ومهموسه رخوه هشت
(سفه شخص حث) مطبقه حرفیکه زبان را بحنک بالا بچسپاند چهارست (صضطظ) ومنفتحه
ضد وی وآن غیر مطبقه است مستعلیه آنکه زبان را بسوی حنک بالا بردارد وهفت حرفست
(ضغط خص قظ) ومنخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفیکه هر رباعی وخماسی از بعضے
آن خالی نبود شش ست (مر بنفل) ونحو عسجد وعسطوس ودهدقه وزهزقه شاذ ست وقیل
سه حرفست الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون تقسیم ذلاقت واصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت وهمزه را نه از مصمته شمارد ونه از ذلقیه وازینجاست که حروف
مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفیست که در ان زبان را ضغطه بود با شدت صوت وآن پنج
حرفست (قد طبج) واین حروف را حروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفیست که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود وآن سه حرفست (سزص) ومهتوت ها ست فقط والهت سرد الکلام
بسرعته وقال ابو حیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والکسر وبعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی وراحرف مکررست لزد ما نزد سیبویه
وشین متفشی ولام منحرف وبعضے فا وضاد وراء را نیز متفشی گویند چنانکه بعضے راء را منحرف هم
والف هاوی ست وواو متصل وضاد مستطیل ومیم راجع ولینیه سه حرفست واو والف یا
واغنیه دو میم ونون ومشربه پنج الراء والزاء والدال والضاد والظاء المعجمات وبعضے نون
متحرک را بسبب مقارنت آن از لام ومخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است ومتعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب
آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد ودر ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینیت هوائی اصمات وبا را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات وجیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلاء اصمات ودال
را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب و را را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب و زا را هفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب و سین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر و شین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی و صاد را هم شش همس رخاوت استعلا اطباق اصمات صفیر و ضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تشریب استطالت و طا شش جهر شدت اطباق استعلا اصمات تقلقل و ظا هم شش جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تشریب و عین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات و غین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلا اصمات و فا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض ذلاقت و قاف شش جهر شدت انفتاح استعلا اصمات تقلقل و کاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات و لام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف و میم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع و نون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب و واو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال و ها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات هت و همزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات و یا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت لین باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بود و سید یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم ست مثل صفیر نحو اتزان اصل اوتان و استمع اصل استمع و تحم و تحاولا را لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مع هم و مع هولا رلفک الادغام زیرا که در صورت ادغام بمقتضای قیاس مهم و مهاولا را باستی و بمقتضای عارض که عین خفیف از ها ست تمم و متعاولا و این هر دو ثقیل ست و است شاذ لازم ست اصله سدس بدل سدتین و العکس سش او سد و لبس ماده بماده دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو طد الامر ای احکم و تد ای ضرب الوتد مگر آنکه اول ساکن بود با شدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عتدان بالکسر جمع عتود بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو عدان بالزم لبس بعدان و همچنین ست نحو و تد بالفتح بخلاف بنی تمیم که در نحو و تد و تد گویند و جو باید در و طد بسکون الطا که رعایت اطباق از امور مهمات ست بخلاف نحو و ذکر و اظهر در از ذکر و انمحی و اطهر و از او ر در نظهر و تزاور که ادغام موجب التباس نیست و حرف حلقی در حرف حلقی دیگر که از دی ادخل ست مدغم نشود مگر جامی معمد در عین و ها بقلب هر دو بحا که اخف ست نحو اذ بحتودا و اذ بحا ذه در اذبح عتودا و اذبح هذه و مروی ست عن ابی عمرو ادغام الحا فی العین

ادغام دو حرف متقارب

على القياس فى قوله تعالى فمن زحزح عن النار وخا در غين نحو اسلغنهك در اسلخ غنمك وادغام
حروف ضوى مشفر در متقارب خود از جهت رعايت صفت زائد كه دارند ممتنع است يعنى ضاد برعايت
استطالت در متقارب خود كه لام ست مدغم نه شود وهمچنين واو ويا از جهت لينة وميم از جهت غنه وشين
از جهت تفشى وفا از جهت تافيف وراء از جهت تكرار در يا وجيم ولام مگر آنكه ادغام باعث زوال صفت
نبود چنانكه در واو ويا نحو سيدا با جواز ادغام نون در لام وراء با وجود زيادت صفت غنه از جهت كراهت
غنه وهى است نحو من ربهم ولئلا يكون ونحو لبعض شانهم اخفاى ضاد است چنانكه اخفاى را دفا
وميم وشين در اغفر لى ونخسف بهم وعلى مريم بهتانا وذى العرش سبيلا نه ادغام صريح در لام
ويا وسين وممتنع است ادغام صفيريه در غير صفيريه وادغام تاى استفعل مطلقا چه انكه ادغام الف
وهمزه ونادر فما اسطاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساكنين اصله استطاعوا وصحيح است ادغام
ها وعين در حا نحو اجبه حرا امنيا وارفع حاتما وحا در هر دو چنانكه گذشت وعين وحا در غين وخا نحو ارفع غلاما
واسمع خلف ذلك وذبح غنما وفرح خالد وغين در خا نحو ادمغ خصما وعكس نيز چنانكه گذشت وجيم در
شين نحو خرج شاة وحكى عكسه نحو عطش جعفر وبونادر وبا در ميم وفا نحو اشرب تمرا واذهب فرها
وصحيح است ميان قاف وكاف نحو خلقكم ولك قال وميان تا وثا ودال وذال وطا وظا نحو
سكت ثابت وسكت دارم وسكت ذابل وسكت طريد وسكت ظالم با ادغام تا در همه پنج وهمچنين ست
در باقى نحو عبث تاجر وعبث دارم وعبث ذابل وعبث طريد وعبث ظالم وحرد تاجر وحرد ثابت
وحرد ذابل وحرد طريد وحرد ظالم ونبذ تاجر ونبذ ثابت ونبذ دارم ونبذ طريد ونبذ ظالم وفرط تاجر
وفرط ثابت وفرط دارم وفرط ذابل وفرط ظالم وحفظ تاجر وحفظ ثابت وحفظ دارم وحفظ ذابل وحفظ
طريد وميان حروف صفيريه نحو خلص زائر وخلص سائر وبرز صالح وزكر سينا وجلس صاعد و
جلس زائر وصحيح است ادغام حروف شش گانه مذكوره در هر سه صفيريه ودر شين وضاد ودر جيم
نيز عند البعض نحو سكت صبرا وسكت شهرا وسكت ضحى وسكت جهلا وصحيح است ادغام حروف مطبقه
در غير ش با ابقاى صفت اطباق وبا اعدام آن والغا افصح است وقال الشيخ ابن الحاجب والحق انه
ليس مع الاطباق ادغام صريح بل هو اخفاء شبيه بالادغام فسمى ادغاما لشبهه به كما سمى الاخفاء
فى لبعض شانهم والراس شيبا وميان جيم وتاى فوقيه قليلا رواه ابو عمرو نحو ذى المعارج تعرج ووجبت
جنوبها وادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساكن بود ودوم ضمير متصل مرفوع نحو عدت
وزدت والا جائز نحو اعد تمرا وقيل يجب فى المتقاربين اذا سكن الاول واشتد تقاربهما نحو احصد نبتا

تفصيل الادغام بين المتقاربين

وقالت طائفة وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوماً پس ادغام صاد وضاد جایز است بقلب
طا بجنس ما قبل بجهت رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اصّبر واضّرب در اصطبر واضطرب وجاء اطّجع
فی اضطجع بقلب الضاد طاءً علی القیاس حکاه سیبویه وادغام طا واجب نحو اطّلب وادغام ظا جایز بقلب
اول بثانی نحو اطّلم وبعکس نحو اظّلم وهو الاکثر وبعد دال وذال وزا این تای دال شود پس ادغام دال واجب
است نحو ادّان وادغام ذال جایز بقلب آن بدال نحو ادّکر وبعکس نحو اذّکر چنانچه ادغام بقلب دال
بزا فقط نحو ازّان وبعد ثای مثلثه روا که تا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اتّأر واثّأر هذا
ما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مُثْتَرِدٌ بالبیان ومُثَّرِدٌ بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشری
فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وتدغم التاء فیها وجوباً علی الوجهین نحو اِثَّأَرَ واِتَّأَرَ انتهی واِسَّمَعَ
در استمع شاذ است بد وشذ وچنانکه اِشَّبَهَ در اشتبه والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت
مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود وشذوذاً نحو حُصْطُ اصله
حُصْتُ من الحوص وخُضْطُ اصله خُضْتُ من الخوض وقد یدغم برد الثانی الی الاول نحو حُصُّ وخُضُّ
وهو اشذ وخَبَطُّ اصله خَبَطْتُ وحَفِظُّ اصله حَفِظْتُ وگاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حَفِطُّ
وبعکس نحو حَفِظُّ وعُدُّ اصله عُدْتُ من العود وعُذْدُ اصله عُذْتُ من العوذ وفُزْدُ اصله فُزْتُ من الفوز وقد یدغم
علی خلاف القیاس نحو فُزُّ وهو اشذ ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا
وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا
است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رَتَّدَ اصله ارتشد ودرینجا هم روا
که فا وعین بنا بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قِتِّلَ از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتِّدَ
ورِتَّدَ ورَتِّدَ وهمچنین فای مضارع ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم
مکسور نحو یَرَتِّدُ ویِرِتِّدُ ورِتّادٌ ورَتّادٌ ومُرَتِّدٌ ومُرِتِّدٌ ومُرَتَّدٌ ومُرِتَّدٌ وگاهی بتبعیت
فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بتبعیت میم فا را ضمه نیز نحو
یِرِتِّدُ ومُرُتِّدٌ ومُرُتَّدٌ وبرین قیاس است امثله باقی حروف نحو حِجَّزَ یَحِجِّزُ حِجّازاً وهِدّی یَهِدّی هِدّاءً
وجز آن وبعضی تای مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین
نحو یَهْدّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین
علی غیر حده ودرست ادغام تای تفعّل وتفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی
ومصدر وامر نحو اِثَّرَّدَ یَثَّرَّدُ اِثَّرُّداً اِثَّرَّدْ مُثَّرِّدٌ واِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً اِثّاقَلْ مُثّاقِلٌ وهمچنین

تای تفعل وتفاعل

در باقی حروف و ادغام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الراء والنون والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که فک ادغام آن را در غیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو كلا بل ران وقل رب و در بواقی جائز نحو بل نعلم و هل نعلم و بل نعیت و قال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز و هی عربیة فصیحة و قال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل و قل جاءت مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو و من تراسه و زین للناس و فطن مالک و خزن تویل و اتقن بلع و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکوره ست و جوبا نحو من یا و منین و من وال و من تشار و من لدنه و من ربه لیکن القای غنه اش در وا و و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل با موجود است نحو عنبر و من بعد سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان هو الا سخر مبین و منغمس و منخنف چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق ست نحو انت علی الحنث و انجیناه و سندس و انذرتهم و انزل و تنسون و ینشر و منصور و من ضعف و من طین و ینظر و انفسکم و من قال و منکم و نحو

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که بسبب ابدال حرف یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی از آن یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و بعن و رمت و هل یدعن و اخشوا الله و قد مگر جائی چند که رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابه و تمود الثوب و قیل لهم و حویصة و جیب بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یعزو العدو و یرمی القوم و یخشی الغلام و خافوا الله و خافی العدو و خافا الله هذا هو المشهور و قال ابو بکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین فعلیه الوجهان الحذف والاثبات و قری لا تناصرون بالادغام و اجتماع الساکنین و الاصل لا تتناصرون و اگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز از آن در مثل ولا الضالین الف را بهمزه بدل کنند شاذ بود قال ابو حیان و هو لغة فی تمیم و عکل بقراء الاعرابی منهم و قیل لامراة ما اذهب اسنانک قالت اکل الحار و شرب القار انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت ست سوم در تعداد که سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و از اینجاست که هر گاه در وقف و تعداد ساکن اول مده یا

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا الصُّنَیمّ ودوابّ طهور جبال اشجار چهارم در
کلمه که اولش همزهٔ وصل مفتوح بود وبر آن همزهٔ استفهام داخل شود وهمزهٔ وصل را بسبیل تخفیف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک وآیمن الله یمینک وآیم الله یمینه پنجم در کلمه که نون مشدد
تاکید که بمنزلهٔ جزو کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ واضربنانّ ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در اِیْ الله بکسر الهمزة اصله ای والله وگاه الف لاها الله را که ساکن اول ست حذف
کنند واین کم ست چنانکه حذف یای ای الله وفتحهٔ آن اما در غیر صور مذکوره بیفگنند ساکن اول
را اگر مده است یا نون خفیفه تاکید نحو خَفْ وقُلْ وبِعْ وتخشَیْن یا هند وتغزُون یا قوم وترمین
یا زینب وتخشی القوم وتغزو الجیش وترمی الهدف وقوله شعر لا تهینَ الفقیر علّک ان ترکع
یوماً والدهر قد رفعه ÷ اصله لا تُهِیْنَنْ بود ونون لام فعل ونون تاکید لیکن هرگاه مدهٔ مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مستحق فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشیَنّ وترمیَنّ ولم یغزُوا ÷ وجاء اِلتقت
حلقتا البطان باثبات المد وهو نادر عند البصریة لا یقاس علیه وجائز عند الکوفیة وقاسوا علیه
تقول فی الارض ویدعو الرجل باثبات الیاء والواو ونزد ابو علی واو ویا که مبدل از همزه است
کسره یا مد نحو لم یَرُدُّ والامر من الردارة ولم یقرئ الریح من الاقرار والا حرکت دهند یعنی اول
را اگر اسکان آن بعرض بود نحو اخشوا الله واخشی الله والاثم ولم اُبلِه وقوله ع وحاتم الطائی
وهّاب المائتی ÷ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هردو ساکن در اصل تترسصون اصله تترسصون
وگرنه دوم را نحو انطلق ولم یلد ومُدّ ولم یمدّ دل مستثنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قلِ الحق ولم اُبلِه واز اینجاست که عدول ازان نبود مگر بوجهی از وجوه که مستحق فتح بود
اصل ست مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو رُدُّهُ ولم
یَرُدُّهُ وعضُّهُ واستعدُّهُ واخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده وپوشیده نیست
که درین صورت های ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ماقبل مکسور گردد نحو رُدِّهِ ولم یَرُدِّهِ وجوز ثعلب من غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجیٔ هاء الغائب بعده نحو رُدَّهُ وعَضَّهُ واستعدَّهُ وضمهٔ ذال مذ نحو مذُ الیوم
وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم وضمه میم جمع نحو انتمُ الفقراء وضربکمُ الجاهل وقتلتهمُ الامس
وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجباً علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعدها مکسورة واما بعد الهاء المذکورة
فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر وجواز ضمه ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه
اصلی در کلمه اش بود وملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ اخرُج ولقدُ استهزئ وقالتُ اغزی یا هند اصله

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

وجوب الضمة

ایضا

ایضا

جواز الضمة

اُغْزِی بخلاف نحو قالتِ اُرْمُوا وان امْرُؤٌ که ضمه عارضی ست و بخلاف نحو ان الحکمُ الّا لِلّٰهِ در غیر کلمهٔ
ساکن ثانی ست ✤ وگاهی ساکن اول را بتبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قُلُ اُضْرِب وادخُل
الدّار واین لغت ردی ست چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اِصْنَعَ الخیرَ وحکی قُطْرُب قُمَ اللّیلَ
واضرِبَ الرّجُلَ یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسره در واو جمع

اختیار ضمه با جواز کسره

که ماقبلش مفتوح ست نحو اخشَوُا اللّٰهَ و مُصطَفَوُا اللّٰهِ ✤ و قُرِیَ اشْتَرَوِا الضلالةَ بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو لَوْ که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لَوُ اسْتَطَعْنا
و وجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مونث است نحو رُدَّها و لم یَرُدَّها وحکی الکوفیون

وجوب الفتحة

رُدِّها بالضم والکسر و در نحو انْطَلِقَ و لَمْ یَلِدَهُ و در نون مِن با لام تعریف نحو مِنَ الرَّجُلِ و مِنَ الفَرَس

ایضاً

ایضاً

وگاهی نون مِن مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در صحبت
باشد نحو مِلْقَوْم و مِلْآن شَرَعْتُ ای مِنَ القوم و مِنَ الآن یا در ضرورت نحو ع نَحْنُ قَوْمٌ مِلْجِنِّ فی زِیِّ ناسٍ ✤
ای مِنَ الجِنّ و قوله شعر لیس بین الحیّ والمیّت نَسَبٌ ✤ انّما الحیّ لِلْمیّت نَصَبٌ ✤ ای مِنَ المیّت
و کسرهٔ آن ضعیف ست چنانکه فتحه وی با غیر لام مذکور نحو مِنِ الغلام بالکسر و مِنَ ابْنِکَ بالفتح بخلاف
نون عَن که مکسور آید دائماً عام ست که بالام ال باشد یا با غیر آن نحو عَنِ الغلام و عَنِ امرأة وحکی
الاخفش ضمّها مع اللام نحو عَنُ الرَّجُلِ و هو ضعیف کحذفها نحو عَلْعَبْدِ اصله عَنِ العبد و همچنین مکسور آمدن نون
لکن نحو لکنِ النّاسُ و لکنِ ابْنُکَ و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لاکِ اسْقِنِی اِنْ کانَ ماؤُکَ
ذا فَضْلٍ ✤ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الٓمّٓ اللّٰهُ و این از جهت حصول تفخیم لام اللّٰه ست و

اختیار فتحه

قرأ ابو جعفر الرّؤاسی الٓمْ اللّٰهُ بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف مضموم

جواز ضمه و فتحه

العین نحو رُدُّ یا زیدُ و لم یَرُدَّ و قد یجیء بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غَنِیّ و جواز فتحه و کسره

جواز فتحه و کسره

در غیر مضموم العین نحو عَضَّ یا زیدُ و فِرَّ یا عمرُو و دا اسْتَعِدَّ یا بکرُ لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رُدِّ القومَ و مُدِّ ابْنَکَ و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذُمَّ المنازلَ بعد منزلةِ اللّوی ✤ والعیشَ
بعد اولٰئکَ الایّام ✤ و این کم است و ضمه ان نحو رُدُّ القومَ کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قُولا
و قُولُنَّ بخلاف نحو رَمَتا و اخْشَوُنَّ و اخْشَیِنَّ که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف
نحو قُلِ الحَقَّ که کسرهٔ لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده و ازینجاست که عدم اعادهٔ یای

فی وواو ذو و سکون میم در فلحمر وذلحمر ومن لحمر اصله فی الاحمر وذو الاحمر ومن الاحمر بیشتر ست از فی
لحمر وذو لحمر ومن لحمر وقری علی الوجهین قوله تعالی عادن الاولی ∴

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا ووقفت
هی وقوفا ودر اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ ودران از وجوه تصرفات لفظ
هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت ووقف را دوازده صورت است
اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل وآن اسقاط حرکت آخر است در غیر
منون یا اسقاط تنوین با حرکتش در منصوب منون ونه در هاء تانیث در اکثر نحو جاء رجل و
مررت برجل ورایت الرجل و هذه اخت ومررت باخت ورایت الاخت واین افصح است و ربیعه در
منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید واخت واگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال
خود باشد نحو کم و دعا و هذا العصا ونحوها و قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک
افرادا وجمعا ∴ وعلامت اسکان سر خاء معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (°) دوم
اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض ونه در میم جمع در منصوب منون و تاء تانیث لیکن
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید واین مذهب سیبویه ودیگر نحویان است بخلاف قراء وابوحاتم
وسائر قراء که در مفتوح اصلا روا نداشته اند ∴ وکیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل
آوازی نرم از دهن برآرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ∴ وعلامت آن خطی است که بعد
حرف موقوف علیه نویسند صورته (-) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض
ونه در هاء تانیث و میم جمع ∴ وکیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را با هم پیوندد تا که بیننده
بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع والبصیر والاشمام لا یدرکه
الا البصیر ∴ وعلامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (· م) هذا هو الاکثر اما بعضی روم واشمام
هر دو را در هاء تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین است در متحرک بحرکت عارض
نحو لقد استهزئ وجزاء چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از هاء تانیث نحو رایت
زیدا واختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن وما کرمک اذا در جواب
انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوبا بحالش گذارد و مبرد قائل

بنزد وجهیست و بعضی از آن را در حالت نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بعد مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابوحیان و زعم
ابوعثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا بفصحاء انتهی دوم آنکه دانستنی است که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا
نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و اخفش نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا
بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابوعلی در قولی نصبا بدل از تنوین
است و رفعا و جرا از لام کلمه + و قلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از آن ضعیف
است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعاو رما و حبلا و قبعثرا و رایت زیدا بهمزه و دعو
دعی و رمو و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون
خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربی در اضربن اضربن و هل تضربون و هل
تضربین در هل تضربن و هل تضربن و یونس بعد ضمه واو گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای
تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جاءنی طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف
باسکان کنند نحو جاءنی طلحت و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت +
من بعد ما و بعد ما و بعد مت + صارت نفوس القوم عند الغلصمت + و کادت الحرة ان تدعی
امت + و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جاءنی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای
هیهات کم است و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف
الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم
است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه آن بسکون نون و منه
بحذف الف و الحاق های سکته در یای آنکه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل
من الف انا و ما هشتم الحاق هاء السکت و آن هایی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت
یا بیان حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش
بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قه و ره و شه در مثل ثه و مجیء مه در ق و رامر
از وقی یقی و رای یرای و در مثل م انت و مجیء م جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقه و لا
تره در لا تق و لا تر و بعض از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است
و جواز در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف بماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزو از آن باشد

نحو لمه و عمه والامه و همچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی بود و نیز در آخر آن هاء ضمیر نباشد
نحو لم تخشه ولم یدعه ولم یرمه و موه و بینه ولعله و غلامیه و نصرتنیه بخلاف نحو جاءنی زید و رأیت زیدا و الرجل
و قعد و منه و ضربه ✤ اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی روا دارند و بعضی
در لازم فقط ✤ و نیز روا است در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف
نشود نحو ذاه و حبناه و هولاه و یاربّاه بخلاف حبلی و نحو آن و هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه و نه در منصوب منون بر لغت فصیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رأیت الجعفرّ ✤ و امام عبد القاهر
تشدید حرفی که ماقبلش مده بود نیز روا دارد و یقول هذا سعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء سکت
هم آید نحو اعطنی ابیضّه ✤ باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید و ازینجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف علی مستطر فی سورة
القمر بتشدید الراء ✤ و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در
قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحریق وافق القصبّا ✤ والتبن و الحلفاء فالتهبّا ✤ بفتح
الباء المشددة للوقف و قوله شعر وان شفاء الشیخ لا حلم بعده ✤ وان الفتی بعد السفاهة یحلمِ ✤
بکسر المیم الساکنة للوقف و هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه و هاء ضمیر نحو هذا الخبُؤ
و رأیت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبء بالفتح و هذا الردُء بکسر الراء و ضم الدال و من البطِئ بضم الباء
و کسر الطاء والاصل الردء بالکسر و البطء بالضم و اخذت هذا منهُ و یا زید اضربهُ بضم النون و الباء
و بعضی از بنوتمیم ماقبل هاء مذکور را کسره دهند نحو ضربتِه و قالتِه و الاول الاکثر و جز فتحه از غیر همزه و هاء
مذکور اگر بنای متروک که فِعُل و دُئِل است لازم نیاید نحو هذا البکُر و مررت بالبکِر بضم الکاف و کسره
بخلاف نحو رأیت البکر هذا مذهب سیبویه و اما الاخفش و الجرمی و الکسائی و الفراء فجوزوا نقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رأیت الفلَس و لا اقفَر و الاعین را تابع فا گردانند نحو هذا الحِبِر و مررت بالحِبِر
بکسرتین و هذا القُفُل و مررت بالقُفُل بضمتین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رأیت الحِبِر و القُفُل ✤ و بعضی از بنوتمیم در مجرور اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند و حرفش را مطلقا تابع فا نمایند نحو هذا الردِئ و مررت بالردِئ و رأیت
الردِئ بکسرتین و هذا البُطُؤ و مررت بالبُطُؤ و رأیت البُطُؤ بضمتین و هرگاه حرکت همزه بماقبلش
رود همزه ساقط شود منسا پس ماقبل آن در قبول احکام وقف از اسکان و روم و اشمام و جز آن حکم حرف
مستقل باید و این مذهب اهل حجاز است یا بماند همچو حرف دیگر و این مذهب غیر اهل حجاز است دانستنی

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن بنابر الامام سدی عن ابی عمرو انه وقف وتواصوا بالصبر
بکسر الباء ✣ و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه
صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل نکنند   یازدهم ابدال همزه با جنس حرکت
نقل اگر ماقبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح است و با جنس حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است یا مکسور نحو
هذا الخبو والبطو والردو و رایت الخبا والبطا والردا و مررت بالخبی والبطی والردی و هذا الکلو و رایت الکلا
و مررت بالکلی و نحو اکمو بضم المیم جمع کما بالفتح و اهنی کاضرب من هنا الطعام یهنی و این کم است
والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة ✣ و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع فا گردانند و
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو و رایت البطو و مررت بالبطو بضمتین و هذا الردی رایت الردی
و مررت بالردی بکسرتین فی الاحوال ✣ و نزد بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون
ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه یابد نحو هذا الخبو والبطو والردو و مررت بالخبی
والبطی والردی و رایت الخبا والبطا والردا و اینست آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعد بر مابقی
وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را با الف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که
همزه پس از مد زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعد وقف بیکی
از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو
هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذه الاکمو و رایت الاکمو و مررت بالاکمو و اهنی   و اگر بعد الف
است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل با روم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء
و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کساءا   دوازدهم رد یای نحو قاض و مر رفعا و
جرا در بعض نحو هذا قاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض و مر و مررت
بقاض و مر باسکان الضاد والراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مریا بخلاف
ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی ✣ و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض

و غلام باسکان الضاد و المیم بخلاف یای نحو رایتُ القاضی که حذف نشود وفاقاً چنانکه یای نحو المرتمی
و یا مرتمی و قیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامیَ لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما م
و حذف یای ساکن نحو نصرنی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرنْ و یا غلامْ باسکان النون و المیم بدانکه فصیح
است وصلاً و وقفاً در فواصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس واو و یای غیر ضمیر است
نحو زید لیغزو و یرمی بالحذف و منه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی و لیغزو و یرمی و لم یغزو و لم یرمی
بالاثبات اما حذف واو و یای ضمیر از نحو هم ضربوا و انتِ یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یُبعد الله اخوانا ترکتهم ❊ لم ادرِ بعد غداة البین ما صنعْ ❊ بحذف الواو و اسکان العین انشده سیبویه
والاصل ما صنعوا و قوله ع وعِمی صباحا دار عبلة واسلمْ ❊ باسکان المیم اصله اسلمی و اما حذفهما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال و واو و یای نحو ضربهُ و لهُ و ضربهم و منصور و منه و فیه و به و ته و ذه
بیفتد نحو ضربهْ و ضربهمْ و منه و فیه بحذف الواو و الیاء و اسکان الهاء و المیم و اثباتش کم است نحو ضربهو
و بهی و فیهی چنانکه حذفش در وصل و نحو و اغلامهوه باثبات واو و الحاق های سکته مختص بندبه است
دانستنی است اصالت واو و یائی که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة و قیل هما زائد
تان و هذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که وفاقاً اصلی و از ذات کلمه است هکذا قالو
او قال ابو حیان و قیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه بر سبیل
ندرت آید و یا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع و نحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریةٌ قد وعدتنی ان تا ❊ تدهن
راسی و تفلی او تا ❊ ای ان تاتینی و تمسح راسی و گاهی همزه و الف معا نحو قوله شعر بالخیر خیراتٌ و
ان شرا فا ❊ و لا ارید الشر الا ان تا ❊ ای ان شرا فشر و انی لا ارید الشر الا ان تشاء و گاهی یا را جیم
بدل کنند نحو فقیمج در فقیمی و دارج و غلامج در داری و غلامی و بکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اگرمتکس و این الکسکسة بکر نامند و بنو اسد و تمیم شین معجمه نحو اگرمتکش و این الکشکشة بنو اسد
و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش و ماحالش در منک و ما حالک و بعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف و ها آرند نحو اگرمتکاه و بعد کاف خطاب مونث یا و ها نحو اگرمتکیه فائده
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائماً ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم روا است چنانکه
گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله ع اثابت و

وجوه غیر متعارفه وقف

العشیرة فاعرفونی ＋ و قوله ع یا ربّ یا ربّاه ایاک اَسَل ＋ و قوله شعر و عکناشن علیا ها و
جنیدشن جیدها ＋ سوی ان عظم الساق منش رقیق ＋ و در نثر کمتر نحو لا اکرا این هب و منه قوله تعالی
انا احیی و امیت و لکنّا هو الله ربی فی بعض القراءات و نحو ثلثة اربعة خمسة ثلثة ربعة بنقل حرکت
همزه بهاء و کذا قوله ع تکتبان فی الطریق لام الف ＋ بنقل حرکت همزه بمیم لام و وصل
بعد اوست که بمنزله وقف ست چنانکه گذشت ＋

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس
الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان ＋
و اسبابی که داعی اماله و مجوز آنست هشت است اول بودن الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بنائی
نحو عالِم و نزالِ یا قبل کسرهٔ عارض که را راست نحو من دارٍ ＋ و نحو من کلامهم و ثلثا درهم بمالهٔ الف
با عروض اتصال کسرهٔ میم و دال شاذ است و کسرهٔ مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسرهٔ
ملفوظ ست بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو مادّ و موادّ اصله مادِد و موادِد و این افصح است
و بعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش
لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش
ساکن است یا هاء مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و منا و لعبد الله
و ترفهنا و لن ترفهنا و لن نکرمها سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیّال یا بفصل یک
حرف یا دو که دومش ها ست بعد فتحه نحو شیبان و حیوان و بینها و رایت یدها قال سیبویه و یمال
رایت زیدا لکن امالتها اضعف لان الف التنوین لیست بلازمة للزوم الف شیبان ＋ و قیل
بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیة و مبایع کذا فی الارتشاف ＋
و المنتهی ست که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و نزد
ابن السراج یا قوی ست و نزد سیبویه کسره و نیز کسرهٔ مقدم را در سببیت قوی از کسرهٔ مؤخر
دانند و کسرهٔ را را قوی از کسرهٔ غیر را و از اینجا ست که نزد بعضی کسرهٔ غیر را در امالهٔ الف که منقلب از واو
است تاثیری نکند عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو مکسور بود نحو کاد
پنجم آنکه بدل از یا نحو ناب و سال و رمی و اعلی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یای مفتوح گردد نحو

دُعا ودُعِیَ وحُبْلَی وحُبلیات وسُکاری وسُکاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * واما
نحو هذا مالٌ وبابٌ ورأیتُ مالًا وبابًا بالامالة فشاذ حکاهما سیبویه وبعضی در نحو حُبلی وسُکاری اماله کنند
چنانکه بعضی در نحو رمی ودعا وقال سیبویه وقد یترکون الامالة فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو
قفا وعصا ونحو هما وهذا قلیل یحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رأیت
عِمادًا ونصاری وحکما نحو تولّانا یعنی با اماله فتحه دال والف وقفی برای موافقت اماله فتحه میم والف کسره
عین مع اماله فتحه صاد والف جهت موافقت اماله فتحه را والف که وقفی یا گردد واماله نا [illegible]
اماله فتحه لام والف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو والضحی واللیل
اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی یعنی با اماله فتحه حای والضحی وجیم اذا سجی با آنکه الف هر دو مبدل از واو
ست بجهت موافقت اماله فتحه لام والف ما قلی که بدل از یاست * این ست اسباب اماله نزد جمهور
وبعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند ودانستنی ست که رای غیر مکسور
متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو راحم وکرام یا موخر نحو رأیتُ حمارک وهذا حمارک چنانکه
حروف مستعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو باخل وشاغل وعاصم وعاضد وعاطل وناظم وناقد
یا بفصل یک حرف تا بدو در اکثر نحو سالخ وبازغ ومنافیخ ومبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند
وقبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حُبلی خالد یا منفصل نحو رأیت کتاب
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافر ورأیتُ کافرا وهمچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل
مررت بمال ملوق یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع اماله کند وحروف مستعلیه که قبل الف ست در کلمه الف نیز از
موانع اماله است متصل باشد نحو خالد وغالب یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره نحو بصلاحی
وغلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه
چون غاب در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا ودر الف که در وقفی یای مفتوح
گردد نحو ران وطاب وسرا وصفا ودر رای مکسور که متصل الف وبعد مانع ست مانع مانع ست نحو خارج وضار
وقبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق ومفارق که درین صورت مانع مانع غالب
درواست اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رحمة وکدرة وحقة یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل
ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر وخبط بینخ وبالنور وخبط بینخ وبعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های
سکته است نیز روا دارند وروا است اماله ضمه که قبل رای مکسور ست بلافصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه
یای تحتانی نحو علی السُّرُرِ وبالعُمُرِ وبالزُّبُرِ وهذا الخبطُ بینخٌ لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد

اماله فتحه منفرد
واماله ضمه

اگر باشد و این مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با اماله ضمه مجتنب واو صریح هم روا دارد و قال الرضی
وما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا لا تجیء الا مشمة یاء *
و درینجا نیز وقوع حروف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد
فقد است اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال ست نحو رآی و نای اقبل کسره یوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا و فتحه
حروف مضارع نحو قائم و یقدر بدانکه اماله در حروف چو بلی و یا و لا در اما لا و جز حتی و لکن و در اسم
مبنی چو ذا و متی و انّی و ما و ها و در حروف هجا جز با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی و مجموع و در آن چهار فصل

فصل اول در مثنی

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت رد ابدال حذف و مثنی لفظی را گویند که در آخر
مفردش الف و نون یا یای ماقبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقةً نحو جاء الرجلان
و رایت الرجلین و مجازا نحو جاء الزیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و ازین قبیل ست قمران و ابوان
و این را تغلیب گویند و نزد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان او شمس ست مثلاً و نون تثنیه مکسور آید
و فتحه وی هم لغتی ست حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهری ربیع و جمادیینَ * و منه قوله (ع)
اُحِبُّ منها الانفَ والعینانَ * وکذا قُرئ فی الشاذة أتعداننی * و شیبا فی ضمه نون را هم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلان وکذا قُرئ فی الشاذة تُرزقانه بضم النون و علی صیغة
المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و رایت الرجلان
و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل و منه قوله تعالی انّ هذان لساحران و قوله علیه السلام من اَحَبَّ

قاعده

کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب و قوله (ع) اَحِبُّ منها الانف والعینانا * و در مثنی ست که الف
اگر ثالث و مبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که
ممال نشود نحو الی و الوان و ددا و ددوان والا یا گردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و
مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان و متی و متیان چنانکه الف مثل یا و تا و ثا مقصورا
که ممال ست نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو بار یا الممدوس باثبات همزه آید نحو بآءان و
تآءان و ثآءان * وگاهی الف زائد را که خامس یا زائد از آن ست حذف هم کنند سماعا عند البصریة

همزه ممدوده

و قیاسا عند الکوفیة نحو زبعران در زبعری و قبعثران در قبعثری و همزه ممدود اگر اصلی ست بماند

در اکثر نحو قُرَّاءان و حکی قرّاوان والا واو شود وجوباً در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان و جاء حمراءان
بالابقاء و حمرایان بقلبها یاء + و سیرافی در نحو لاواء و عشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لاواءان و عشواءان نه لاواوان و عشواوان و جوازاً اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان و رداوان بالقلب و کساءان و رداءان بالاثبات و حکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیت یا گرداند قیاساً مطرداً وگاهی همزهٔ تانیث را با مده اش که خامس یا فوق ویست حذف
هم کنند سماعاً عند البصریین و قیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان و بربیطان در قاصعاء و بربیطاء و در تثنیهٔ هر اسم

رد محذوف

که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ
و حم و ابان و اخان و حمان بدون الرد شاذ ست چنانکه حمها و حنه بدون الرد فی الاضافة و القیاس حموها
و هنوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان بجمع میم و واو شاذ ست و فمیان بجمع هر دو
و قلب واو بیا شاذ تر و دموان و دمیان نزد سیبویه مثنای دما کعصا و دمی کرحی ست چنانکه یدیان مثنای یدی
کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین و لامه یاء و

لام ذات

دموان شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذواتا
مال اصلها ذویة بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذووة بالواوین عند الخلیل و جاء ذاتا مال قلیلاً بخلاف ذو که محذوف

اسم منقوص

باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور ست مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی
در تثنیهٔ آن یا ثابت بماند نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة و الیة اما خصیان و الیان
بدون التاء مثنای خصی و الی ست نه خصیة و الیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء

تثنیهٔ اعداد

الجلدان ما فیهما و کذلک الیتان و الیان و روا ست تثنیهٔ مائة و الف وفاقاً بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد

اسم جمع و جمع

ابو الحسن و تثنیهٔ اسم جمع و جمع مکسر نه منتهی الجموع بشرط ارادهٔ فرقه و جماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی

اسم جنس

دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود و تثنیهٔ اسم جنس با رادهٔ فرد

علم مرکب

و نوع نحو تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از آن و جلسة جلستین یعنی دو نوع از نشستن و تثنیهٔ علم مرکب بشرطی
که جزو اولش بمعنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک و الا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه ذو آید در مذکر و
بواسطهٔ ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعاً علماً نحو ذوا سیبویه و ذوا
خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذواتا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین
و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بی واسطهٔ ذو و ذات روا و درست دارد
فیقول سیبویهیان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تثنیهٔ جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیهٔ هر دو یا به تثنیهٔ

جزء اول فقط چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو و نحو ابوا الزیدین و ابوا زید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که بتغیر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح   و جمع بر دو قسم ست جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جاء مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین + و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق به لغة انتهی   و جمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار ست بر مذهب اکثر

افعل — اَفْعُل بفتح الهمزة و ضم العین جمع هر اسم صحیح العین که بر وزن فَعْل بالفتح ست نحو فَلْس و اَفْلُس و فَاس و اَفْؤُس و دَلْو و اَدْلٍ و ظَبْی و اَظْبٍ و ید و اَیْد و وجه و اَوْجُه و ضَب و اَضُب و قیل در روای الفاء و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سومش مده نحو عَناق و اَعْنُق و ذِراع و اَذْرُع و عُقاب و اَعْقُب و یَمین و اَیْمُن   و می آید سماعاً در نحو ذِئب و قِدح و رِجل بالکسر و قُفل و غُول و رُبع و صُلب و قُرء و کُور   و لُب بالضم نحو اَلْب و اَلْبُب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عُنُق و حُقُب و فُرُط بضمتین و جَبَل و قَدَم و زَمَن و حَجَر و عصا و دار و ناب بالتحریک و نَمِر و کَبِد و رَجُل بکسر العین و عِنَب و ضِلَع بکسر الفاء و سَبُع و عَجُز و ضَبُع بضم العین و نِعمة بالکسر و نُقبة اصلها نُبوة بالضم و رَقَبة و اَکَمة و اَمَة اصلها اَمَوَة محرکة و در نحو ثَوب و سَیف قلیلا چنانکه در نحو رَسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکر ست یا مونث بتای ملفوظ نحو حِمار و مکان و طِحال و غُراب و رَغیف و سَحابة و در نحو جابر و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما یونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن فَعَل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قَدَم و اَقْدُم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فِعْل بالکسر و فُعْل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قِدر و اَقْدُر و غُول و اَغْوُل و عَجُز و اَعْجُز و عُنُق و اَعْنُق و ضِلَع و اَضْلُع

افعال — و اَفْعال جمع هر اسم و صفت که بر وزن فَعْل بالفتح و معتل عین ست نحو ثَوب و اَثْواب و بَیت و اَبْیات و عَون و اَعْوان و ضَیف و اَضْیاف و حَیّ و اَحْیاء و بر فُعْل بالضم نحو عُود و اَعْواد و حُرّ و اَحْرار و قُرء و اَقْراء و حُلو و اَحْلاء و فِعْل بالکسر نحو حِمْل و اَحْمال و عِید و اَعْیاد و ظِلّ و اَظْلال و حِبّ و اَحْباب و بِکر و اَبْکار و فَعَل بالتحریک نحو جَمَل و اَجْمال و وَرَق و اَوْراق و طَلَل و اَطْلال و نار و اَنْوار و ناب و اَنْیاب و خُلُق و اَخْلاق و بَطَل و اَبْطال و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ وافخاذ و نمر وانمار و رجل وارجال و فَعُل بفتح الفاء وضم العین نحو عضد واعضاد و یقظ وایقاظ
و فُعُل بضمتین نحو اذن وآذان و عزل واعزال و فَعُول بالفتح واوی اللام نحو فلو وافلاء و عدو واعداء
و جمع اسمیه بر فِعَل بکسر الفاء وفتح العین است چون عنب واعناب و ارم وآرام و ثنی واثناء و فِعِل
بکسرتین نحو ابل وآبال و اطل وآطال و جمع فعیل بمعنی فاعل و فَیعِل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف
و جید واجواد و قیل لا یطرد فیهما و می آید در نحو زند و فرد و نجد و ربط و نحو وقد و بر و الف و وهم ابن الفتح صحیح العین
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف و وهم هم مطرد گوید و نیز می آید در نحو رطب و ربع و قوی کاسد و جاهل
وطاهر و صاحب و یاسر و بان و جان و جنان و جواد بالفتح و میت و ندبة و شفرة بالفتح و خربة و
و مرة بالضم و فلذة و نضوة بالکسر و شعفة و حدقة بالتحریک و نمرة بفتح النون وکسر المیم و کابة و ادام
بالکسر و عشار بالضم و جریدة و طعینة و جیدة و میتة و اعزل و الود و طاوس و ثیوب بالفتح و شد

افعلة

الیاء المضمومة و اَفعِلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چهار حرفیکه مذکر است و سوم ش مده نحو طعام و اطعمة
و حمار و احمرة و غراب و اغربة و رغیف و ارغفة و عمود بالفتح و اعمدة و شذ فی کتاب کتب فی القلة
والکثرة والقیاس فی القلة اکتبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فعال بالفتح و فعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان و عنن و حجاج و حجج و سماء و سمی و
القیاس اعنة و احجة و اسمیة فی القلة والکثرة و می آید در نحو عزیز و شحیح و صبی وقیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل و در فرخ و نجد و قد بالفتح و قدح و قن و جرو بالکسر و قرط بالضم و طبق و کار و قفا
بالتحریک و لوی بکسر الفاء وفتح العین و خزز کصرد و شتوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا و قال المبرد هی جمع شتاء و هی
جمع شتوة و نیز می آید در نحو جزة و جزة بالکسر و حسوة بالضم و نجاة اصلها نجیة بالتحریک و در نحو باطن و راع
و ناحیة و نصیبة و عیل بکسر الیاء الشدیدة علی فیعل نحو اخولة و اعیلة بالواو والیاء و قیل هی جمع عیال و هو جمع
عیل و در نحو جناح بالفتح و عقاب بالضم که مونث است نحو اجنحة و اعقبة و در ادحی اصله ادحو و خوان بالتشدید

فعلة

و رمضان چهارم از اوزان جمع قلت فِعلة است بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن در هیچ اسم و صفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان جمع و بالجملة مورد ش
بر فعیل آید نحو صبی و صبیة و جلیس و جلسة و بر فَعَل بالتحریک نحو ولد و ولدة و فتی و فتیة و فَعل بالفتح نحو شیخ و شیخة و ثور و
ثیرة و فِعل بالکسر نحو ثنی و ثنیة و علج و علجة و فُعَل بکسر الفاء وضمها و فتح العین نحو ثنی و ثنیة قاله الفارسی و فَعال بالفتح
نحو غزال و غزلة و فُعال بالضم نحو غلام و غلمة و شجاع و شجعة و فَیعِل بکسر العین نحو بین و بینة بخلاف فراء که فُعَل
کصرد و فِعَل و فِعَلة کعنب و عنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است پوشیده نماند

که هرچند جمع سالم و هر چهار از ان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا
وقیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رُجَیل وارجل وبعضی ببنیهٔ کثیر
وچون رُجَل ورِجَال واین هر دو در هر واحد برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل وضعا واستعمالا
نحو قوله تعالی ثلثة قُرُوء وهو جمع قَرْء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از

فُعْل

ده اوزانش بسیارست ازان جمله است فُعْل بضم الفاء وسکون العین جمع أَفْعَل فَعْلاء نحو أَحْمَر وحُمْر وفَعْلاء أَفْعَل نحو
حَمْرَاء وحُمْر وهمچنین ست در أَفْعَل صفتی که فَعْلاء ندارد وبالعکس نحو آدَر وأُدْر واَغْلَف وغُلْف وأَكْمَر وكُمْر
ورَتْقَاء ورُتْق وعَفْلاء وعُفْل ومی آید در فَعْلاء اسمی سماعا نحو عَزَّاء وعُزّ وبِیدار وبِید بالکسر اصله بُیُد
بالضم وفَعَل بالفتح صفة نحو لَدْن ولُدْن اما سُقْف بالضم جمع سَقْف بالفتح شاذ ست ذکره ابن مالک وذکر
النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف ودر نحو أُسْد ونَاب بالتحریک وفُلْک بالضم علی صورة المفرد وعُزْل بعض متین
وصُنْع بضم الباء ودَرْب بکسر العین ومَنِیَّة بالفتح وبُدْن وناقة اصلها نوقة بالتحریک وحائذ وبازل وما قبل
بشد اللام علی أَفْعَل وفَلُوع وعَفُوّ بالفتح وثُنْیَ وحَلِیب والذیر ونَعِیشَة وعَمِیمَة وعَوَار وعَوّارة بشد العین
ورُباع ودَیّار بالفتح ونیز می آید در نحو جِراب بالکسر وذُباب واد ار بالضم وثُیُوب بالفتح وشد الیاء
وقَسَار ونذر زُغْب بحذف الباء فی زُغْبُوب والقیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها
ان لا تحذف ونیز گاهی عین فُعْل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف وناقص ومضاعف که موجب

فُعُل

مزید ثقل ست نحو حُمُر وبعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت فُعُل بضم الفاء والعین جمع فَعَال
بالفتح وفِعَال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قَذَال وقُذُل واَتَان واُتُن وحِمَار وحُمُر وکِناز وکُنُز
بخلاف نحو جَنان مراد که مضاعف ست اما عُفُض در عَفَاض بالفتح شاذ ست چنانکه وُطُط وحُجُج وعُنُن در وِطَاط
وحِجَاج بالفتح وعِنان بالکسر وقیل وُطُط جمع وَطْواط علی فَعْلال بالفتح وهو ایضا نادر جدا ونیز مطرد ست در فَعِیل و
فَعُول بمعنی مفعول نحو رَغِیف ورُغُف ونَذِیر ونُذُر وعَمُود وعُمُد وصَبُور وصُبُر بخلاف نحو قَتِیل ورَکُوب
که بمعنی مفعول ست وبعضی در فَعِیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فِعَال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
ومی آید در نحو رَهْن وعَبْد بالفتح وقیل هو جمع رِهَان بالکسر وهو جمع رَهْن بالفتح ودر نحو نِزْع بالکسر وفُلْک
بالتحریک ونَمِر وخَشِن وضَبُع واُذُن علی صورة المفرد ودر نحو عَادِل وبَازِل صفة کثیرا ودر نحو عَرَضَة بالضم
وثَمَرة وخَشَبَة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثِمَار وهو جمع ثَمَرة ودر نحو نَمِرَة وفَرِحَة واَحْمَق ودر نحو قُرَاد بالضم اسما
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی ودر نحو صَحِیفة وخَرِیدة وعَلُوفة بالفتح ونَحُوم بالضم
ومُقْدام علی مِفْعَال بالفتح وشد العین وشَجْعَاء بالفتح ممدود او نفساء پوشیده نماند که انچه از اطراد وجهت این جمع

در او زانها نیکه مسطور شرو ماست بانیکه کلمه ناقص نبود و نحو ثُنیٍ بضم الثا رجمع ثِنیٍ علیٰ فُعیل بالفتح شاذ ست +
و نیز دانستنی ست که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند و جوازا اگر واوی العین ست نحو
عُوْن جمع عَوان بالکسر و عُوْن جمع عَوَان بالفتح اما سُوُک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ ست چنانکه سُوُر جمع
سِوار وقال الفراء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع العانة والعوان انتهی و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذْل و اُتْن و حُمْر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فا بجهت سلامت یا کسره یابد نحو بِیض با لکسر
اصله بُیض بالضم و عِین و دِیل بالکسر جمع عِیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سُرُر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عُبیدة و غیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سُرَر و ذُرَر
و ذُلَل و ذُلُل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا وقال ابو حیان فان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذَلیل
و ذُلُل و جُدَد و جُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی وابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة وغیره
من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی وفُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن

فُعَل

فُعْلَة بالضم ست نحو رُکَب و رُکبة و سُوَر و سُورة و کُلًی و کُلیة و مُلَل و مُلّة و ظُلَل و فُعَلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعلیٰ
مونث اَفعَل نحو کُبریٰ و کُبَر و قُصویٰ و قُصًی و حُلیٰ و حُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمیکه اوی العین
است و فُعلیٰ بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعْل بالضم که مونث ست بتقدیر تا نحو نَوبة و نُوَب و رُجعیٰ و
رُجَع و جُمَل و جُمَل ومی آید در نحو تُهمة بالضم صفة و قَریة بالفتح و لحیة و حِلیة بالکسر و تُخمة بضم التاء و فتح الخاء و ذکر
بالفتح و تُخَم بالضم و رُبَع بالفتح و بُوان بالضم و عُجایة بالضم و غَدیر و غُدُر و کُفسار و فِعَل بکسر الفاء و فتح

فِعَل

العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعْلة بالکسر ست نحو فِرقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشوة و رِشًی و لِحیة و لِحًی و عِدة
و عِدد بخلاف نحو زِنة و لِدة و لِثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلیٰ اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم ست و یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعْل بالکسر که مونث ست بتقدیر تا نحو ذِکریٰ و ذِکَر و ضَیعة و ضِیَع و هِند
و هِنَد ومی آید در حِسرة و حِلَل بالفتح ولا نظیر لها و در نحو بِیَج و هِدَم بالکسر و ناب و اصله نُیُب بالتحریک و قَصعة
و قِصَع و بَدرة بالفتح و در نحو لِقحة و بِذرة و لِثة و حِرة والاصل لِثْیَة و عِروة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوة و صُورة و مَعِدة و لِبنة بفتح الفاء و کسر العین و خَراب بالفتح و عَدُو نحو عِدًی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو ضَیقة علی فَعِیلة کذا فی الارتشاف دانستنیست هرکه

فَعَلة

که فائش یای تحتانی ست جمعش بر فِعَل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع و فَعَلة بفتح فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو طالب و طَلَبة و بارّ و بَرَرة و بائع و باعة و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقة ومی آید در نحو بَر و بَات بالفتح و حَبَب بالکسر و صُلب بالضم و طَنب

بضمتین وَنال ورُزاز اصلہ مُوّل ورُوُز بالتحریک ودرنحو مالۃ علی صورۃ المفرد یقال امراۃ مالۃ یعنی زن بسیار
مال والاصل مُؤنۃ محرکۃ ودر خُبَیث وسُبرق اصلہ سُریو وشُجع مثلثا وسُید وخُیر واکّار بالفتح وشد العین کانہ

فعلۃ جمع آکر تقدیرا ودر اجوق نحو جُوقَۃ علی خلاف القیاس و القیاس حاقۃ بقلب الواو الفا ۔ وفُعلۃ بضم الفاء و
فتح العین جمع فاعل معتل لام کہ از صفات مذکر عاقل ست نحو قاضٍ وقُضاۃ وغازٍ وغُزاۃ اصلہ قُضیۃ وغُزوۃ
علی فُعَلۃ بالتخفیف ہذا عند الجمہور اما فرا اصلش فُعّل بضم فا وتشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و
عوضش تا آوردند در آخر ۔ وقیل وزنہ فَعَلۃ بفتح الفاء فضمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح ۔ ونیز گاہے
بر سبیل قلت در فاعل ناقص کہ برای غیر مذکر عاقل ست ہم آید نحو بازٍ وبُزاۃ ۔ ومی آید در نحو کُمِیّ بالضم نادر
وکُمَی ورَذِیّۃ علی فَعیل وفَعیلۃ وجَواد ودر عَدُو بالفتح وعُزیان بالضم نحو عُداۃ وعُراۃ ویمکن ان یکون
العُداۃ والعُراۃ جمع عادٍ وعارٍ بمعنی عدو وعریان استغنی بہ عن جمع تکسیر فہما علی ہذا داخلان تحت الاطراد

فعلۃ لا تحت السماع ۔ وفِعَلۃ بکسر الفاء وفتح العین واستثنیست کہ برین وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود ومفردش ہرچند مقصور بسماع ست ہرچند وزن آید فُعل بالضم صحیح اللام نحو قُرط وقِرَطۃ وکُوز وکِوَزۃ
وجُبّ وجِبَبۃ وفَعل بالفتح نحو رَطل ورِطَلۃ وزوج وزِوَجۃ وعَود وعِوَدۃ وشیخ وشِیَخۃ وفِعل بالکسر
نحو قِرد وقِرَدۃ وعِلج وعِلَجۃ وہِرّ وہِرَرۃ وفِیل وفِیَلۃ ودِیک ودِیَکۃ وفَعَل بالتحریک نحو اَخ واِخوۃ
ونار ونِیَرۃ وفَعِل نحو کَتِف وکِتَفۃ وفَعُل بضم العین نحو رَجُل ورِجَلۃ وفُعُل بضمتین نحو جُنُب وجِنَبۃ و
فاعل نحو حاجِر وحِجَرۃ وراکب ورِکَبۃ وفُعَل نحو اُمرِط وہِرَطۃ وفَعالۃ بالفتح نحو نخالۃ ونِخَیۃ وفَعلۃ بفتح

فُعّل الفاء وکسر العین نحو ہَرِمۃ وہِرَمۃ ۔ وفُعّل بضم الفاء وشد العین المفتوحۃ جمع فاعل وفاعلۃ صحیح اللام
کہ صفت است نحو ضارب وضُرّب وضاربۃ وضُرّب وحائض وحُیّض وجمع معتل اللام ہم قلیلا نحو باقٍ
وبُقّی وغازٍ وغُزّی وعافٍ وعُفّی ۔ ومی آید در نحو کَہل وسَخل بالفتح وخَطِل بفتح الفاء وکسر العین واعزل
وہجود وسرور بالفتح وخَرید وخَرِیدۃ وغلاف بالکسر واولی مونث اَوّل ونُفسار ۔ وگاہی فای فُعّل را در واوی العین
کسرہ ہم دہند پس واو را بیا بدل کنند نحو خِیَّف ونِیَّم وصِیَّم در خُوَّف ونُوَّم وصُوَّم جمع خائف ونائم وصائم

فُعّال وفُعّال بضم الفاء وشد العین جمع فاعل صحیح اللام کہ صفت مذکر ست نحو ضارب وضُرّاب وصائم وصُوّام و
یقل فی الناقص نحو غازٍ وغُزّاز وسارٍ وسُرّاء وجانٍ وجُنّاء ۔ ومی آید در نحو نُخل بالفتح وحرب وبقرۃ و
صادۃ علی فاعلۃ ونُفسار ۔ قالوا ویجی فی فَعیل نحو حکیم وحُکّام وحفیظ وحُفّاظ ویجوز ان یکون جمع حاکم

فعال حافظ استغنی بہما من جمع حکیم وحفیظ ۔ وفِعال بکسر الفاء وفتح العین جمع ہر اسم یا صفت کہ بر وزن فَعل
بالفتح ست نہ در مثال یائی واجوف یائی نحو کَلب وکِلاب وثَوب وثِیاب ودَلو ودِلاء وظَبی وظِباء

وصعب وصعاب وغب وغاب و بر فَعَل بالتحریک نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جمل وجمال وقلم و
قلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضی در فَعْل صفتی سماعی گویند و بر فَعْلة بالفتح نحو قصعة وقصاع وضیعة
وضیاع وروضة ورياض وضخمة وضخام وصعبة وصعاب وفَعَلة بالتحريك نحو رقبة ورقاب وحسنة
وحسان وجمع هر اسم که بر وزن فِعْل بالکسر بود نحو ذئب وذئاب واثب واثاب و بر فُعْل وفُعْلة
بالضم نه در اجوف واوی وناقص یائی نحو رمح ورماح ونقطة ونقاط وجمع فُعْلی بالضم که مونث است مونث
افعل التفضیل نحو انثی واناث وخنثی وخناث وجمع هر صفت که بر وزن فعیل وفعیلة ست نه ناقص وبه معنی
مفعول نحو کریم وکرام وکریمة وکرام و بر فَعِل بکسر العین نحو حذر وحذار ووجع ووجاع وفیعل بالکسر
نحو جید وجیاد وخیر وخیار وفِعال بالکسر نحو کناز وهجان علی صورة المفرد وقال ابو عبید هجان لفظ یطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا وفَعْلان وفَعْلی بالفتح نحو عطشان وعطاش وعطشی وعطاش وفَعْلان وفَعْلانة بالفتح نحو ندمان وندام
وندمانة وندام وفُعْلان وفُعْلانة بالضم نحو خمصان وخماص وخمصانة وخماص وفَعْلاء بالفتح ممدودا
فعلاء افعل نحو بطحاء وبطاح اما عجاف جمع عجفاء مونث اعجف شاذ ست لهذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب افعل یجمع علی فعال الا اعجف وعجاف قال ابو بکر وقد جاء اجرب وجراب وکذا احمق
وحماق و بر فُعَلاء بضم الفاء وفتح العین نحو عشراء وعشار ومی آید در نحو تاجر وتجار وراجع ورجاع وجواد وبعضی در
فاعل وفعال وصفی مطرد گویند ومی آید در نحو نمر ونمار ونمرة ونمار وسبع وسباع وضبع وضباع وقرط وقراط بالضم وبود فی
المضاعف کثیر نحو خف وخفاف وعش وعشاش وقف وقفاف و در نحو جمد وکفو بضمتین و در نحو قرط ودام
ورخی ولقحة ولیطة بالکسر ورطب وربعة بضم الفاء وفتح العین وحائط و در نحو شمال اسما علی صورة المفرد
و در نحو حراق بالضم وعبارة بالفتح وفصیل اسما وربیط بمعنی مفعول وذنوب وذلول بالفتح وسائمة وعقیقة
ورشحان بالکسر وحداة کعنبة وقنینة کسکینة و در نحو قین وبعر بالفتح قلیلا ودانستنیست که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حجارة ونمارة در حجار ونمار جمع حجر
ونمر وجرآن وفُعُول بضم الفاء والعین جمع اسمی که بر وزن فَعْل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فلس و
فلوس وبیت وبیوت وکر وکور ودلو ودلی وظبی وظبی وفِعْل بالکسر نه در مثل ریح اصله روح
نحو جسم وجسوم وجند وجنود وفُعْل بالضم نه در مضاعف وناقص یائی نحو قرء وقروء وبرد وبرود اما
خصوص جمع خص شاذ ست چنانکه نئی اصله نؤی جمع نؤی بالضم وفَعَل بالتحریک نحو اسد واسود وطلل
وطلول وفَعِل بکسر العین نحو کبد وکبود ونمر ونمور وقیل در فَعَل بالتحریک وفَعِل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

فعول

و می آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین است نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و باک و بکی و نحو
قوول فی قائل شاذ وقیل یطرد فی فاعل وصفا و در نحو آنسة و کُنُس و شیخ و در نحو فوج و حول و اوی العین
و جب و جبّ و ساق اصلها سُوُق و ناب و نُیُب بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و نوی کهذی و اُطُم بضمتین
و قُنّة و حُجزة بالضم و حقبة بالکسر و صخرة و بذرة بالفتح و شعفة بالتحریک و اَیِّم علی فَیعِل بکسر العین و عناق
و سماء و صلایة بالفتح و حمار و هراوة بالکسر و سوار و عجایة بالضم و خبیث و اسنیة و نجود بالفتح و نیّوب علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و تخوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بعلت تاکید جمعیت تای فوقیه
آرند نحو حجورة و اسودة در حُجور جمع حَجَر و اسود جمع اسد و جز آن و نیز گاهی فای فعول را کسره هم دهند در اجوف یائی

فُعلان

نحو شیوخ و نیوب بالکسر جمع شیخ و ناب و فُعلان بالضم جمع اسمی که بر وزن فَعیل بود نحو رغیف و رغفان و بعیر و بعران
و فَعَل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذکران و اخ و اخوان و فَعْل بالفتح نحو بطن و بطنان و ظهر و ظهران
و فِعل بالکسر نحو ذئب و ذؤبان و قنو و قنوان و می آید در افعل فعلاء نحو احمر و حمران و اعور و عوران
و ابیض و بیضان و قیل یطرد فیه و زعم الفراء ان فُعلانا فی نحو احمر جمع فُعل بالضم جمع افعل فیقول حُمر
و حُمران و عور و عوران و بیض و بیضان و سود و سودان و عُمی و عُمیان و در فَعیل و فاعل و فَعال
بالضم که صفت است نحو ظریف و ظرفان و راکب و رکبان و راع و رعیان و شاب و شبان و قُرات
و قُرنان و قیل یطرد فیها و نیز می آید در نحو وغد بالفتح و جذع بالتحریک و حُرّ بالضم و رَجُل ککتف و
سخلة بالفتح و سلقة بالکسر و برکة بالضم و قفنفة بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیرة و تمیلة

فِعلان

بضم التاء و فتح المیم و منجبان بالفتح و حِنّاء بکسر الفاء و شد العین و فِعلان بالکسر جمع اسمی که بر وزن فُعَل بود یعنی
بضم الفاء و فتح العین نحو صُرد و صِردان و فَعَل بالتحریک نحو خرب و خربان و نار و نیران و اخ و اخوان
و فُعال بالضم نحو غلام و غلمان و غراب و غربان و فُعل بالضم واوی العین نحو حوت و حیتان و نور
و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و قنو و جب و وَرَل ککتف و روضة و سلفة و نسوة و برکة و قذة
بالضم و در نحو قفنفة و قارة اصلها قورة بالتحریک و جدأة و کعشبة و اغور و حائط و حیان و غزال و شهاب
و ظلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کعیت و تمیلة و صواب بالضم و گروان و شقذان بالتحریک و همچنین ست در فُعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطرد فیه و ندر ضِفنان فی ضَفَنّ بکسر الضاد المعجمة و فتح الفاء و تشدید
النون و قد تکسر عین فِعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالکسر و بکسرتین جمع فقرة بالکسر و هی عظم الظهر

فَعلی

و فَعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت است نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری
و جاء حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و مرضی و فَعِل و فَعِلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هرم وهرمی وهرمة وهرمی وفیعل بکسر العین نحو میت وموتی وفاعل نحو ...
وهلکی وافعل نحو احمق وحمقی وانوک ونوکی واعجف وعجفی وفعلان بالفتح نحو سکران وسکری
وندر کیسی وجلذی فی کیس کجید وجلذ بالفتح وفعلی بالکسر والقصر جمع دو لفظست ساکنا عین
بالتحریک چون حجلی و ظربان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظربی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فعلی

فعلاء

اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی حجلی لغة فی الحجل وهو یقع علی الذکر والانثی الواحدة حجلة وفعلاء بضم
الفاء وفتح العین ممدودا جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعل ست نحو صالح وصلحاء وجاهل وجهلاء
وفعیل بمعنی فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظریف ظرفاء وکریم وکرماء ونحو تقوا ونقوا
وسروا در تقی اصله تقیی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی ونقی اصله نقیو من النقاوة
وهی النظافة وسری اصله سریو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذ ست چنانکه در فعیل بمعنی
مفعول نحو دفین ودفناء وسجین وسجناء واسیر واسراء ومی آید در صفت مذکر که بروزن
فعال بالفتح ست نحو جبان وجبناء وجواد وجوداء وفعال بالضم نحو شجاع وشجعاء وبعاد وبعداء وقیل یطرد
فیهما ونیز می آید در نحو سمح بالفتح وخلب بالکسر وسلف ککتف وبین علی فیعل بکسر العین ورسول
در نحو خلیفه برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة وخلفاء وفاقا لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف
واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فقراء وکذا فی سفیهة سفهاء وفی فقیهة فقهاء

افعلاء

وافعلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدودا جمع فعیل مضاعف یا معتل اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو شدید
واشداء وغنی واغنیاء وولی واولیاء ومی آید در نحو نبی بالفتح وقرابتا وکریم وصدیقة وبین
علی فیعل بکسر العین ویجوز ان یکون الاصدقاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی

فعالی

وهی صدیقی وصدیقتی ایضا ودر نحو نصیب وظنین اسما چنانکه در تعام بالفتح وفعالی بالفتح والقصر
جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصوره ست چون دعوی ودعاوی وذفری وذفاری وسعدی و
سعادی وجمع فعلاء بالفتح والمد که اسم بود چون صحراء وصحاری وجمع فعلی بالفتح والقصر که از صفات مونث
باشد ومراد را مذکر چنین نبود نحو حرمی وحرامی گویند شاة حرمی وشیاه حرامی وقتیکه اراده نر کنند وجمع
هر صفت که بروزن فعلی بالضم ست نه مونث افعل التفضیل نحو حبلی وحبالی ودر فعلاء بالفتح نه مونث افعل وفعلان
نحو عذراء وعذاری وقیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک ونیز مطردست در فعلان
فعلی وفعلی فعلان نحو سکران وسکاری وسکری وسکاری وفعلان فعلانة وفعلانة فعلان نحو ندمان
وندامی وندمانة وندامی ودر فعلان فعلاء نحو حیران وحیاری ومی آید در نحو حذر بکسر العین وفلکة

وفَلُوّ علی فعول بفتح الفاء وضمها وقَرْم بالتحریک وشقذ کصُرد والیة بالفتح وشاة نحو شواهی برد الهاء المحذوفة
اصلها شوهة بالتحریک ودر نحو شیحه بکسر الموحدة واهمو ونظایر وایتم علی فَعِیل بکسر العین ویتیم وهراوة بالکسر
ونقایة بالضم وحِذْرِیة بکسر الحاء والراء المهملتین وحباری وحلاوی بالضم وعجاسی علی صورة المفرد وحلاوا
بالفتح والمد ودر مهری ومهریة بفتح ویای نسبت نحو مهاری بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة

فعالی فُعالی بالضم وقصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح واجمق وفَعِیل بمعنی مفعول نحو اسیر واساری وفعیل بمعنی فاعل
نحو قدیم وقدامی وفَعْلی فَعْلان نحو سکری وسکاری وبالعکس نحو سکران وسکاری وفعلان فعلانة
نحو ندمان وندامی وفَعْلان فعلاء نحو حیران وحیاری ودر نحو خادمة ودهقان بالضم وحلاوی علی صورة المفرد

فعال وفعال بالفتح کجوار رفعا وجرا وگاهی بای آزاد در حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم وصفت
راکه بروزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صحراء وصحار وعذراء وعذار وجمع فَعْلی اسمی مقصور امثلثة الفاء نحو علقی و
علاق وذفری وذفار وسعدی وسعاد وفُعْلی بالضم صفتی نحو حبلی وحبال وجمع نحو مهری ومهریة بالفتح
والیاء المشددة وذریة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حذریة علی فعلیة بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف
علی فعلوة ولیلاة علی فعلاة بالفتح لغة فی لیل وسعلاة علی فعلاة بالکسر وفدمید وقلنسوة بفتح القاف اللام
وضم السین علی فعنلوة وبلهنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فعلنیة وقمو باة بالتحریک وسکون الثالث
علی فعولاة وحبنطی علی فعنلی وعدولی بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فعولی وعفرنی محرکة مقصورا
علی فعلنی وحباری بالضم والقصر علی فعالی فیقال قلانس وبلاه وقهاب وحباط وعدال وعفار وحبار علی فعال
واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلهنیة وحبنطی وعفرنی وواو در قمو باة وعدول
والف در حباری ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنیة والف در حبنطی وعفرنی
وقمو باة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعانل وبلاهن وعفارن علی فعالن وقهاوب و
عداول علی فعاول وحبار علی فعائل وقیل قهائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو همزة ومی آید در
فعالی نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واهل وکنیکة بالفتح نادرا وفَعالیّ بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء
جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائد نه برای نسبت بود نحو کرسی وکراسی وکرکی وکراکی
اما عواری جمع عاریة بتشدید یا اصلها عوریة بفتح فا وعین شاذ ست چنانکه مهاری جمع مهری ومهریة بیای
نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حیدان وجمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو علباء وعلابی وحرباء وحرابی وفُعَلاء
بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قوباء وقوابی وفعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالی ومی آید در نحو
فعائل صحراء وعذراء وانسان وظربان وفعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فعیلة بالفتح اسما نحو صحیفة و

صحائف وصفةً لا بمعنی مفعولة نحو کریمة وکرائم وجمع فُعائل بالضم نحو جُرائض وجرائض وفَعالیة بالفتح وکسر اللام نحو
حزابیة وحزائب وجمع اسمی که بر وزن فَعُولة بالفتح ست نحو حَلُوبة وحلائب ورَکوبة ورکائب و
وفَعالة بالفتح نحو دجاجة ودجائج وسحابة وسحائب وفِعالة بالکسر نحو رِسالة ورسائل وقِلادة وقلائد و
فُعالة بالضم نحو ذُؤابة وذوائب وصُوابة وصوائب وفَعْأل بفتح الفاء والهمزة نحو شَمْأل وشمائل وفُعالی بالضم
نحو حُباری وحبائر وابن بحذف زائد ثانی ست واگر بحذف زائد اول باشد بر وزن فعالی آید بکسر لام وهمچنین ست
در حزابیة وفِعْلیاء نحو قِرْیثاء وقرائث وفَعالاء نحو بَراکاء وبرائک وفُعُولاء نحو جَلُولاء وجلائل ومی آید در
نحو عجوز وقلوص وذنوب بالفتح مؤنثا ودر نحو شِمال وهِجان بالکسر وشَمال بالفتح وعُقاب بالضم وافیل ووصید
وزهین وذبیحة بمعنی مرهون ومذبوحة ودر نحو لیل بالفتح وحقد بالکسر وجمل بالتحریک وضرّة بالفتح وحرة بالضم و
خریبة بفتح الخاء المعجمة وکسر الراء المهملة وحاجة اصلها حوجة بالتحریک وشجعاء بالفتح نادراً فیقال لیائل وحقائد وجمائل
وضرائر وحرائر وخرائب وحوائج وشجائع   وفَواعِل بالفتح وکسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد

فواعل

وکاهل وکواهل یا جمع فاعل که صفت ست مر مؤنث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض وبازل
وبوازل وناهق ونواهق وجمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة وکواثب وضاربة وضوارب وجمع فَوْعَل
وفَوْعَلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعلاء بکسر العین والمد اسما فقط نحو قاصعاء وقواصع ودامّاء
ودوام وجمع فاعَل بفتح العین نحو قالَب وقوالب وخاتَم وخواتم   ومی آید سماعاً در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد وهالک وهوالک   اما فواعل در لفظیکه بعد فایش الف زائد
ویا واو زائد نبود شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم وهمچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة وهی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طواحین باثباتها   باید دانست
که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بر وزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا افزایند نحو قوالیب وخواتیم
ودوانیق وقیل الخواتیم جمع خاتام وهو لغة فی خاتم بکذا قالوا وبعضی اشباع کسره عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا

فواعیل

دارند مفردش بر وزن فاعل باشد یا نه   وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی ورابعش مدة زائد بود نحو ساباط وسوابیط
وقانون وقوانین وقازوزة وقواریر وطومار وطوامیر وعاشوراء وعواشیر وخیتام وخواتیم   وشذ

افاعل

دواخین فی دخان بالضم   وأفاعل جمع هر اسم که بر وزن أفعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع زلغت
یعنی تثلیث همزه با تثلیث باء والجمع فی الکل اصابع وهمچنین ست در افعل تفضیل چراکه در حکم اسم ست   ومی آید
در مثل أبطح بالفتح نحو أراهط وقیل هو جمع الأرهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا   ودر مثل صِرم بالکسر وبُجر بالضم و
جمل بالتحریک ورُجل بضم الجیم راجل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم واباجر واجامل

و اَرَاجِل واشاره بود واد مقلوب های محذوف   و در مثل جَوَاد بالفتح و کُرَاع بالضم و یمین علی أَفْعِلٍ

افاعیل اِبْهام علی افعال بالکسر شذوذاً نحو اَجَاوِد و اَکَارِع و اَیَامِن و اباهم بحذف مده که بعد عین ست   و اَفَاعِیل بالیاء

جمع هر لفظیکه قبل فاءش همزه زائده و بعد عینش حرف علت زائد بود نحو اِقْلِیم و اَقَالِیم و اُفْرَاق و اَفَارِیق و اُثْفِیَة

و اَثَافِی   و می آید در مثل اِهَال بالکسر و حدیث علی فعیل و عروض بالفتح نحو اهالیل و احادیث و اعاریض

و در مثل ظُن و رَهْط بالفتح و رَاجِل و بَاطِل که حرف چارمش مده زائده نیست شذوذاً چنانکه در رتبه

بالکسر و ذناب اصله ذیب بالتحریک نحو اَظَانِین و اَرَاهِیط و اَرَاجِیل و اَبَاطِیل و اَتَاوِیَه و اَنَابِیب و ممکن

ست که اَتَاوِیَه و اَنَابِیب جمع اتواه و انیاب بود و آن جمع رتبه و ذناب فلا شذوذ و همچنین شاذ ست اَثَانِین

مفاعل بروزن اَفَاعِین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است   و مَفَاعِل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین اوّلش

میم زائد بود نحو مَسْجِد و مَسَاجِد و مَحْمِدَت و مَحَامِد و مَعُونت و مَعَاوِن و مُنْخُل و مَنَاخِل و مُطْفِل و مَطَافِل

و مُرْضِع و مَرَاضِع و مُسْنَد و مَسَانِد و بعضی در مثل مُطْفِل که بروزن مُفْعِل بضم المیم و کسر العین و از صفات مونث ست

سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مُسْنَد بضم المیم و فتح العین و در نحو عبد بالفتح و شبه بالکسر و حسن بالضم شاذ ست نحو مَعَابِد

مشابه و محاسن چنانکه لامح در لمحة یقال فیه لمحة من ابیه ای شبه و قیل انها جمع معبدة و مشبهة و محسنة و ملمحة

مفاعیل فهذه المفردات مهملة الوضع و جاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل   و مَفَاعِیل جمع نحو مِفْعَال بالکسر مطرداً چون

مصباح و مصابیح و میعاد و مواعید اصله موعاد   و کثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو ملعون و ملاعین

و میمون و میامین و در نحو مُفْعَل بضم المیم و کسر العین و فتحها نحو مفطر و مفاطیر و موسر و میاسیر و مسند

و مسانید و منکر و مناکیر شاذ ست چنانکه در نحو مُفْعِلة بضم المیم و کسر العین نحو موسِنة و مواسین

و همچنین شاذ ست جمع نهابین جمع هجین علی فعیل و مذاعیر جمع داعرة علی فاعلة و مذاکیر جمع ذکر محرکة و

تفاعل قیل ان مذاکیر جمع مذکار و هو المفرد مهمل الوضع و جاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل   و تَفَاعِل بکسر العین جمع

فیاعل لفظیکه بروزن تَفْعُل ست نحو تَنْضُب و تَنَاضِب و تُرْتُب و تَرَاتِب   و فَیَاعِل جمع فَیْعَل بکسر العین و فتحها

فعاعل نحو جَیِّد و جَیَائد و صَیْقَل و صَیَاقِل   و فَعَاعِل جمع فُعْعَل مضاعف العین نحو خُرّق و خَرَارِق

فعانل و فعالن و فَعَانِل بکسر النون جمع نحو فرزد نحو فرانِد   و فَعَالِن بکسر اللام جمع نحو بَلْغَن و فِرْسِن نحو بَلَاغِن و فَرَاسِن

فعالین فعاعیل جمع نحو خُفّاش بالضم و شد الفاء نحو خفافیش و ندر تبابیل فی تنبل بالفتح   و فَعَالِین

جمع فعلان مثلثه الفاء و سکون العین نحو مَیَادِین و ضَبَاعین و سلاطین جمع میدان بالفتح و ضبعان بالکسر

یفاعیل و سلطان بالضم   و یجمع نحو یَفْعُول علی یَفَاعِیل نحو یربوع و یرابیع و ینبوع و ینابیع   و نحو فعوال

فعاویل علی فعاویل نحو قرداح و قراویح و علی هذا القیاس   و شذ نراغیف علی تفاعیل جمع رغیف   و فعالیل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد وآنچه که ملحق ولیست بتکریر لام اسم باشد یا صفت نحو جَعفَر وجَعافِر وعِجبِر وعَجابِر
ومَهدَد ومَهادِد وقَرْدَد وقَرادِد وقُرادِد بخلاف نحو جَدْوَل وکوکب وجز آن که ملحق ست نه بتکریر لام جمعش
بروزن فَعاوِل وفَواعِل ونحو آن آید نه بروزن فعالل ونیز مطرد ست در رباعی مزید که رابعش مده
نبود نحو عُلابِط وعَلابِط وعَنکبوت وعَناکِب وزَعفران وزَعافِر وخُنفُسا وخَنافِس وهمچنین ست ملحق
برباعی مزید مذکور بتکریر لام ومی آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سَفَرجَل
وسَفارِج وجَحمَرِش وجَحامِر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالک بحذف من الخماسی خامسه مطلقا والرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین والاخفش
دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفاریج وجحامیر وعلابیط وعناکیب وجز آن وهرگاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید
اگر در مفرد مفکوک بود نحو قَرْدَد وقرادد والا بادغام نحو مَعادّ وخَدابّ در مَعَدّ وخِدَبّ بکسرتین وبعضی در نحو خدب

فعالیل

خَدابِب بفک ادغام گویند فَعالیل وآن جمعی ست مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مده زائد بود نحو
قِرطاس وقَراطیس وعُزهُول وعَزاهیل وهمچنین ست در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق برباعی مزید
مذکور ست نحو جِلباب وجلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی ورباعی مخل بنای نحو مفاعل ومفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو مُحْرَنْجِم مَحارِم آید یعنی بحذف نون زائد و در مُدَحرِج دَحارِج بحذف المیم و در استخراج تخاریج
بحذف الهمزة والتاء وتخاریج بحذف الهمزة والسین وهو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون و در نحو انطلاق
وافتقار نطالیق وفقاقیر بحذف همزه واین مذهب سیبویه است ومازنی طلائق وفقائر گوید یعنی بحذف
همزه ونون در انطلاق و همزه وتا در افتقار ورواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم
ودحاریج در مُحرنجم ومُدحرج وابن مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست

افاعلة فعاللة

نیز روا دارد فیقول حَبانِطة وعَفارِنة فی حَبَنطی وعِفِرنی وأفاعِلة وفَعالِلة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اَشاعِثة جمع اَشعثی منسوب باشعث نام مردی واَشاعِرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی وفرازنة جمع فرزین بالکسر وهر اسم اعجمی کفرعون وفراعنة باید دانست که تای
در آخر جمع اعجمی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة

جمع الجمع

در ملائک جمع مَلَک بالتحریک اصله مَلأک وصَیاقِلة در صَیاقِل جمع صَیقَل فائده دانستنیست که علمای عربیت
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع اکلب جمع کلب
وأناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نَعَم بالتحریک وجمائل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک وبروزن

جمع صُبُر بضمّتین جمع صَبُور بالفتح و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود   و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
و فی الکثرة ایضاً عند البعض و قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس نحو مساجد و مفاتیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری و قیل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة و الی هذا ذهب سیبویه   و گاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ
عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و بعکس
نیز نحو سرابل و عصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم   و ابن مالک نحو فعالی را بکسر
لام نه نحو اهل بسوی فعالی بفتح لام برد جوازاً اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فعول فی نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی
حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد   و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم و نون و جیم
و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلَذ بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مناخذ بالخاء و
الذال المعجمتین جمع خُلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی   اما جمع صحیح که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست   جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیاء و نون ماقبلش مکسور و این در حالت
نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه   اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشروط در آخرش های
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر
افعل التفضیل و غیر صفت خاصی ست هم نبود نحو زیدون و عالمون جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال مصلحون جمع
افضل و مصلح جمع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل مصلح
و امراة مصلح بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست
بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه در ان تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب
و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای
عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء
و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امراة
صبور و جز آن   هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکور جمع
کنند جوازاً نحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای تانیث دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین
علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان   و بعضی در فعلان فعلانة هم روا ندارند و از ینجاست
که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست شاذ گویند   و نیز مطرد ست
مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلهٔ صفت ست نحو رجیلون جمع رجیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة
و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جریحون جمع جریح

بکسر الیاء المشددة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترکست   ومی آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای
تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو او سنهة بالها
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر ورئون بالکسر جمع رئة اصلها رئیة بالکسر   وگاهی در لفظیکه فائش محذوف وعوضش تای
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة ورقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الا عداة بالالف والتاء   همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا است نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة   وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة
بالفتح   وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها   وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بفتح
وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ما سوی الله واهلون جمع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة ودهیدهون جمع دهیده مصغر دهداه وابیکرون جمع ابیکر مصغر
اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع بکر بالفتح ست   باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة وکنت عنده بضع سنین یا هذا وقوله (شعر) وان لنا اباحسن علیا
اب بر ونحن له بنین + برفع النون خبر نحن   ونیز دانستنیست که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه
اضافی جمعش هم بواو ونون آید اگر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست و جمعش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه
وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر   واگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیه نبود
نحو عبد مناف   والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر وثانی را بجمع سالم نحو اباء الزیدین در ابو زید وابناء
الزیدین در ابن زید ونیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آباء زید وابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس
وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین   وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف شود
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا واخو
کذا وذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا واذواء کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف ومضاف الیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف وتا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن آوی و
بنات لبون جمع ابن لبون وذوات عثنون جمع ذو عثنون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات نعش

جمع ابن نعش وامات عامر جمع ام عامر وحکی یونس امهات العوامر وبنات قترة جمع ابن قترة وذوات القعدة وذوات الحجة جمع ذوالقعدة وذوالحجة روی الاخفش بنو عرس وبنو نعش فی ابن عرس وابن نعش اعتبار اللفظ ابن وان کان لغیر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد وما قبلش بحالت دلالت بر محذوف مفتوح بماند نحو اعلون وموسون وعیسون ومصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را مثل یاء و واو دارند پس ماقبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون وعیسون بضم السین واین برای موافقت واوست وگاهی کسره نحو موسین وعیسین بکسر السین واین برای موافقت یاء وحکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا + وقال سیبویه الضم خطأ

الف ممدود

واما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراءون وهو افصح وبعضی بواو مبدل کنند نحو قراوون بالواو وحکاه ابو علی والا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو واین اشهر لغت ست و بعضی بحالش دارند نحو حمراءون وبعضی یا گردانند نحو حمرایون والا هر دو وجه است یعنی اثبات وقلبش بواو مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون ورداءون وکساوون ورداوون جمع کساء ورداء که در اصل کساو وردای بوده است وعلباءون وعلباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای الحاق ست وحکی کسایون بقلب الواو یاء وهو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا وگاهی همزه تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون وخنفسون جمع قاصعاء وخنفساء واین نزد [illegible] برخلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه ونون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما زید ونحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام ودر صله هم نحو والمقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة ابی الحسن ودر اللذان والذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) اَبَنِی کُلَیْبٍ اِنَّ عَمَّیَّ اللَّذَا + قَتَلَا الْمُلُوکَ وَفَکَّکَا الْاَغْلَالَا + وکقوله (شعر) اِنَّ الَّذِی حَانَتْ بِفَلْجٍ دِمَاؤُهُمْ + هُمُ الْقَوْمُ کُلُّ الْقَوْمِ یَا اُمَّ خَالِدِ + وکقراءة من قرأ غیر معجزی الله ولذائقوا العذاب بنصب الهاء والباء ودر غیر مذکور هم گاهی بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لو کُنْتُمْ مُنْجِدِی رِجِیْنَ اَسْتَنْقَذْتُمُ + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات وهندات وزینبات وسلمیات وسوداءات در عزة وهند وسلمی وسوداء هذا هو الاکثر وبعضی علم مونث عاقل گفته اند واز اینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق وعقرب ناقه وشاة را نامند مثلا جمع آن بالف وتا نیاید وجمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرطیکه مراد از ان مذکر عاقل نباشد نحو بشری وبشریات وبهمی وبهمیات وضراء وضراءات وصحراء وصحراوات وهر اسم مونث بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریة وتکریات واخراجة واخراجات وسنبلة وسنبلات وحمزة وحمزات وظلمة وظلمات ونیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد وهم مونث وتصحیحش بواو ونون روا نبود ونیز جموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف والفات ودیار ودیارات وتار وتارات ونحوان ودر صفتیکه ظاهر العلامة است نه فعلی فعلان
وفعلاء افعل نحو علامة وعلامات ومجزامة ومجزامات وضاربة وضاربات وحبلی وحبلیات ونفساء ونفساوات وحبلا
نحو سکری وحمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد فیقول سکرایات وحمراوات لیکن هرگاه بر فعلی وفعلای
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف وتا آید جوازا وفاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی نبات وهمچنین است
وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند ودر صفات مونث از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق وجحمرشات جمع
جحمرش ودر صفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافن وصافنات وسجل و
سجلات ویوم خال ویوم ماض وایام خالیات وایام ماضیات وجبیلات جمع جبیل مصغر جمل وکتیبات جمع
کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب ودر نحو ابن کذا وذو کذا چنانکه گذشت ومی آید غالبا در هر لفظ مذکر
که مکسر نشود نحو سبطرات وربحلات در سبطر وربحل وقال الفراء یطرد فیه واما بوانات فی بوان بالکسر
وهو عمود من اعمدة الخیمة وخوانات فی خوان بالکسر وهو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون وخون بالضم
واخوة فشاذان ودر اسمیکه برای لایعقل است نحو سرادقات در سرادق بالضم ودر اسم خماسی مجرد نحو سفرجل
وسفرجلات وفراء درین نیز مطرد گوید ونیز غالب است در جمعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع
رجل وبیوتات در بیوت جمع بیت وصواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب وانعام وجز آن
که باز مکسر شود ومی آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض وارضات وسماء وسماوات وکائن وکائنات
وشمال وشمالات هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف وعوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش

رد المحذوف

باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو سنوات وهنوات بالرد در سنة اصلها سنوة وهنة اصلها هنوة واین مشهور
وگاهی بدون رد نیز آید نحو سنات وهنات وذوات ولو ردوا لقالوا ذویات او ذایات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة یاء ودر بعضی الفاظ از ان جمع تکسیرش کفایت کنند بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها
شوهة وشفة اصلها شفهة او شفوة والجمع شیاه وشفاه واز ین قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش بر ابار
آید وبس ولکن یصحح جمعها علی الصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس واگر فایش مکسور بود محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو مئات جمع مئة ورئات جمع رئة اصلها رئیة وگاهی برد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها
عضوة واگر مضموم بود درین صورت ترک رد است فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم وثبات جمع
ثبة اصلها ثبوة بالضم اما اخوات بتحریک وارد وا در اخت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة محرکة
وقد یجیء اخوات بسکون العین وهمچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت وابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک لا غیر
بنات بالکسر وابنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف وتا جمع شود تای تانیث که ابقایش موجب جمع

تای تانیث

در علامت تانیث ست بیفتد نحو مُسْلِمَة و مُسْلِمَات و طَلْحَة و طَلَحَات والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو است
واو شود نحو عَصًا و عَصَوَات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون ددا
نحو اِلَوَات و دَدَوَات والف غیر مذکور یا گردد نحو اَرْطَيَات و مُصْطَفَيَات جمع ارطی و مصطفاة و رَحَيَات و فَتَيَات
جمع رَحًى و فَتَاة و بَلَيَات و مَتَيَات جمع بَلَى و مَتَى ‌ + اما نحو با و تا مقصورا یجمع علی بیات و تیات بقلب الالف
یاءً و ممدودًا علی بَاءَات و تَاءَات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر ونیز گاهی الف زائد را که خامس
یا زائد از انست حذف هم کنند نحو زِبَعْرَات در زِبَعْرَى بکسر الزاء المعجمة و قَرْقَرَات و قَبَعْثَرَات در قَبَعْثَرَى
و هو لیس بقیاس خلافًا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی
غیر مبدل ست بر قیاس تثنیه و حکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوًا و واو گردد اگر برای تانیث ست
نحو حمراوات جمع حَمْرَاء و این اعرف ست و گاهی بحالش دارند نحو حمراءات و حکی المبرد عن المازنی عن
بعض العرب حمرایات بقلبها یاء والا هر دو وجه است نحو کِسَاوَات و رِدَاوَات و عِلْبَاوَات بالواو
فی کِسَاء و رِدَاء و عِلْبَاء کقرطاس و کساءات و رداءات و علباءات بالاثبات و حکی کسایات
بالیاء و هو لیس بقیاس خلافا للکسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را با مده اش که
خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قَاصِعَات و خُنْفُسَات در قاصعاء و خُنْفُسَاء و هو سماعی خلافًا
للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا مطردًا و هر اسم مونث که بر وزن فَعْل و فَعْلَة بالفتح بود عینش در جمع
مفتوح گردد اگر صحیح باشد و کلمه نیز مضاعف نحو اَرَضَات و تَمَرَات بفتح الراء والمیم در اَرْض و تَمْرَة بالفتح و ظَبَيَات و رَكَوَات
بفتح الباء والکاف در ظَبْيَة و رَكْوَة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل ست اما هذیل عین اجوف را
هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بَيْضَة و رَوْضَة بالفتح بَيَضَات و رَوَضَات بالتحریک و کذا قرا ابن اسحق والاعمش ثلث
عَوَرَات بفتح الواو ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْيَة و رَكْوَة ظَبْيَات و رَكْوَات
بسکون الیاء والکاف و عین فِعْل و فِعْلَة بالکسر اسمی که مونث ست و غیر مضاعف روا است که مفتوح گردد
و هو الاکثر نحو هِنَدَات و سِدَرَات بفتح النون والدال در هِنْد و سِدْرَة بالکسر روا است که ساکن بماند و هی لغة
تمیم و ناس من قیس و کسرهٔ عین و هی نیز بجهت تبعیت فاء روا است اگر کلمه ناقص واوی و اجوف نبود نحو هِنِدَات
و کِسِرَات و حِجِيَات بکسرتین و هی لغة مطردة عند سیبویه و مقصورة علی السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن
الهیثم لا یجیز الکوفیون کِسِرَات بکسر السین فی جمع کسرة بالکسر و یجوز الفتح والا مفتوح آید نحو رِشَوَات و دِيَمَات
و بِيَعَات جمع رِشْوَة و دِيمَة اصلها دِوْمَة و بِيعَة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوَات و دِيمَات و بِيعَات
بسکون الشین والیاء و شذ جِرِوَات بکسر الجیم والراء جمع جِرْوَة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف

الا فی لغة هذیل فنحو عیرات بفتح الیاء فی جمع عیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فاء در ناقص یائی هم جائز ندارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لحیات بالکسر الحاء فی جمع لحیة بالکسر عندهم و عین فُعْل و فُعْلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث ست مفتوح آید و ساکن نیز نزد تمیم و مضموم هم از جهت تبعیت فاء

فعل و فعلة

بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبود نحو عُرُسات و حُجُرات و خُطُوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضا جمع عُرس و حُجرة و خُطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کُلْیات و دُوُلات بفتح العین و سکونها جمع کُلیة و دولة بالضم لغة فی دولة بالفتح و درین هردو وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا بحسب مذکور سابق ست اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبة و صَعْبات و ذَرّة و ذَرّات بالفتح و عِلْجة و عِلْجات و عِدّة و عِدّات بالکسر و حُلْوة و حُلْوات و مُدّة و مُدّات بالضم و شذ کهلات بالتحریک و السکون اشهر جمع کهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فعلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات و صعبة صعبات بفتح الحاء و العین لیکن فتحهٔ عین لجبات و ربعات باعتبار فتحهٔ عین مفرد ست اعنی اللجبة بالتحریک و فیها لغات اللجبة بکسر الجیم کعتبة و اللجبة بتثلیث اللام مع سکون الجیم گوسپندی که شیرش کم شده باشد و الربعة محرکة لغة فی الربعة بالفتح زن میانه قامت هکذا قالوا و فی الصحاح امراة ربعة و جمعها ربعات بالتحریک و هو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لا تحرک فی الجمع و قیل انهما کانتا فی الاصل اسمین ثم وصف بهما ففتح عینا هما فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امراة کلبة بالفتح نسوة کلبات بالتحریک نظرا الی الاسمیة الاصلیة و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلبات بسکون العین اعتبار الصفة العارضة کما اذا سمی بصعبة یقال صعبات بفتح العین اعتبارا للاسمیة العارضة فائده دانستنیست که اصل در لفظ مفرد و مثنی و مجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الوادیین ترنمی ، یرید بطنی الوادیین و بجای مجموع نحو کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ای فی بطونکم و مثنی بجای مفرد نحو بانفجیه یرید بانفه و بجای جمع کقوله تعالی فارجع البصر کرتین ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه و بجای مثنی نحو فلان عظیم المناکب ، و هرگاه دو چیز برای یکی واحد باشند همچو عینان و اذنان و فخذان درین صورت در اخبار ازان هر دو فصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه حسنتان و جاء فی الشعر عیناه حسنة و عینه حسنتان و این همه مقصور بر سماع ست بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی ست که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعل ست و فعل نیست و آن بر دو قسم ست یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و دیگری آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آن را اوزان کثیر ست منها فَعْل بالفتح و آن می آید در مثل جام اصحابا جوم

فَعْل

و بُند بالتحریک و بُرُغثة محرکة و ثُلّة بالضم و راکب و نارَجة و خُوّان بفتح الخاء المعجمة و تشدید الواو و الجمع خُوَّم و وُلَد و رُفع
و تُم و رُکَّب و طَیر و رُجَّل و عُوَّذ و أُوَب و صُحُب و نُوَح و شُکَّل و خُوَّن و کذا فی شخص بالفتح علی صورة المفرد

فِعَل و فِعَل بالکسر در مثل بَدَن بالتحریک و شاة اصلها شوهة محرکة و لَبُون علی فَعُول بالفتح و مع التاء نحو اُبُوّة و الجمع وِلَد
فَعَل و شِیَه و لِبَن   و فَعَل بالتحریک در مثل حَلقة بالفتح قلیلاً نحو حَلَقة و حَلَق و بکرة و بکر و حَماة و حَماً و خَیمة و خَیَم و در
مثل خادم و غائب و ناشئة علی فاعلة و شریف و عمود بالفتح و اِهاب بالکسر و خشب بالتحریک و الجمع خَدَم
فَعَلة و غَیَب و نَشَأ و شَرَف و عَمَد و اَهَب و خَشَب علی صورة المفرد   و فَعَلة بالفتح در مثل رَجُل بضم الجیم و راجل
فُعَلة علی فاعل و شجاع مثلثة الفاء و الجمع رَجَلة و شَجَعة   و فُعَلة بالضم در مثل سهم بالفتح و هو النصیب و ظئر بالکسر
و اخ اصله اخو محرکة و فاره کصاحب و شجاع مثلثا و رفیق و الجمع سُهَمة و ظُؤَرة و اُخُوة و فُرُهة و صُحُبة و شُجَعة و رُفَقة

فاعل و فاعل بکسر العین در مثل جَمَل محرکة و بقرة بالتحریک و صائم علی فاعل و الجمع جامل و باقر و صائم علی صورة
فِعال الواحد   و فِعال بالفتح در مثل شِبل بالکسر و جُمل بالضم و ثمرة بالتحریک و کهام بالفتح و الجماعة شِبال و
فَعالة جِمال و ثِمار و کهام علی صورة الواحد   و فَعالة بالفتح در مثل جَمَل بالتحریک و صاحب نحو جَمالة و صَحابة
فُعال و فُعال بالضم در نحو عَرق بالفتح و ظئر بالکسر و رَخِل بفتح الراء المهملة و کسر الخاء المعجمة و رُباع اصله راعی علی فاعل
و حَدید و تَوأم علی فَوعَل بالفتح و نُفَساء و رُبّی بضم الراء و تشدید الموحدة المفتوحة علی فُعلی و الجماعة عُراق
و ظُؤار و رُخال و رُعاء و حُداد و تُؤام و نُفاس و رُباب   و نیز می آید در فُعال بالضم نحو عُراق علی صورة
فَعیل المفرد و هو بمعنی العرق بالفتح   و فَعیل بفتح الفاء و کسر العین در مثل عَبد و یَد اصله یَدْی بالفتح و رحی محرکة
و ضرس بالکسر و بقرة بالتحریک و حاجّ و غاز الاصل حاجج و غازو و کضائن علی فاعل و حمار بالکسر و ضمیم
علی فعیل و الجمع عَبید و یَدِیّ و رَحِیّ و ضَریس و بَقیر و حَجیج و غَزِیّ اصله غَزِیو و حَمیر و ضَمیم علی صورة المفرد

فَعلان و فَعلان بفتح الفاء و سکون العین در مثل قِنو و قِنوة بالکسر و قَنا بالقصر بفتح القاف و کسرها و اِمة اصلها اَموة
اُفعول محرکة و نَدمان و الجمع قِنوان و اِموان و نُدمان علی صورة المفرد   و اُفعول بضم الهمزة و العین در مثل بقرة و مالک
فَعلاء و راکب نحو اُبقور و اُملوک و ارکوب   و فَعلاء بالفتح و المد در مثل شیء و قَصَبة بالتحریک و طَرفاء بالفتح ممدوداً و الجمع
فِعلاء اَشیاء و قَصباء و طَرفاء علی صورة المفرد   و فِعلاء بالکسر و المد در مثل حَظ بالفتح و ظَرِبان بفتح الظاء المعجمة و کسر الراء نحو
مَفعولاء حِظّاء و ظِرباء   و مَفعولاء بالفتح و ضم العین ممدوداً در مثل بَغل بالفتح کشیخ و عِلج بالکسر و کبیر علی فَعیل و اتان بالفتح
فاعول و حمار بالکسر و الجمع مَبغولاء و مَشیوخاء و معلوجاء و مکبوراء و ماتوناء و محموراء   و فاعول در نحو بقرة محرکة و جاموس
فَعِل فُعُل بالفتح نحو باقور و آموس + و نیز از اسمای جموع است   ظَرِب بفتح الظاء المعجمة و کسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بکسر الراء
فَعیل فِعَلة و عُبُد بضم الباء الموحدة جمع عَبد بالفتح   و شَیّة بفتح الشین و کسر الیاء المشددة علی فَعیل جمع شاة   و قِرَدة

بفتح القاف وکسر الرا جمع قِرد بالکسر وجُمالة بالضم جمع جَمَل بالتحریک وبَاقُورَة علی فاعولة جمع بقر علی فَیعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرجَل علی مَفعَل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بالضم الجیم علی مفعلة بالفتح جمع عَبد بالفتح وهمچنین ست مَشیَفة ومَشیَخة جمع سَیف وشَیخ وعِبدان بکسرتین وتشد الدال وعِبِدّاء وعِبِدّی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع عبد بالفتح ومِعیار علی افعلاء بکسر الفاء وفتح العین ممدودًا جمع نَبع علی فَعِیل ومَشیُخاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفعُلاء جمع شیخ ومَلغُوضی علی مَفعُلی واحده مَلصُوص وهو طار نص علے ذلک سیبویه ونزد بعضی المنصی واحد ست ملصوص جمع

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست که اطلاقش وضعًا بر قلیل وکثیر وواحد وما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ مارست که یک قطرهٔ آب را هم مار گویند وتمامی آب دریا را هم مار وهمچنین ست زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن هر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم که بر یک خرما ویک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یک بخلاف اسم جمع که اطلاقش وضعا بر کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رُکب علی راکب ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی رجل ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سه روا نبود چون لفظ کلم پس باعتبار استعمال ست نه باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس افرادی + ونیز فرق در امتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذفا واثباتا حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکورست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت ست نحو زنج وحبش وروم والواحد زنجی وحبشی ورومی بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت ست نحو کلم وعشب وعناب ورطب والواحد کلمة وعشبة وعنابة ورطبة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کماة بالفتح وسماة واین اسم جنس ست والواحد کمء بحذف التاء وکذا حمارة خر بندها وبغالة اشتر بندها وجمالة شتربندها والواحد حمار وبغال وجمال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت وزن جمع غالبا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع بنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس ست اگرچه باعتبار وزن مثل جُهّال که جمع جاهل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق ست بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانه یتغیر من مفرده بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او لا کون لفظا کرجل ورجال ولدن بالفتح ولُدن بالضم وجَمَل بالتحریک وجُمل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفلک مفردا وجمعا وکذا اُذن ومالة اصلها مؤلة وهجان ورکاز وحجوم وملادی ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

فُعالة فاعولة
فیعول مَفعَل
مفعلة فِعلان
فِعالی فِعلی
مفعلاء
فعنلی

میگردد نحو رکب مُحَفِّل ای مُسرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال مُحَفِّل
و همچنین بجواز تصغیر هر دو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید کقوله (ع) اُخَیْشی رُکَیْبًا او رُجَیْلًا غادیا + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود
باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع مکسر گوید چون رَکْب و راکب و جامل و
جَمَل و باقر و بقرة و جز آن + و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی ست فراء آن را جمع
گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و زیست جز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس
لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی
آید نحو زُیَیْد و عُمَیْر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیْب و رُجَیْل و تقلیل عدد نحو دُرَیْهِمات و دُنَیْنِیرات و تقلیل صفت
نحو ضُوَیْرِب و عُوَیْلِم و اُحَیْمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیْل هذا و بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیْق هذا و تُحَیْت ذلک
و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَیّ و یا اُخَیّ و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و
یتلاطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اُناس سوف تدخل بینهم + دُوَیْهِیَة
تصفر منها الانامل + ای داهیة عظیمة و هی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و یضاده وقد یستعمل شئ فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر
از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وکیفیتش در اسم غیر لازم البناء
فُعَیْل
آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرطیکه کلمه سه حرفی
بود نحو رُجَیْل و تُعَیْد و نُیَیْب و شُیَیْخ علی فُعَیْل در رَجُل و تَعِد اسما و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شیخ بالفتح
یا حرف چهارمش تای تانیث بود و یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف اَفعال جمعا یا زیادت
تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات براسها ست نحو طُلَیْحَة و حُبَیْلَی و حُمَیْرَاء و بُصَیْرِیّ و اُجَیْمَال و رُجَیْلَان
و زُیَیْدُون و هُنَیْدَات در طَلْحَة و حُبْلَی و حَمْرَاء و بَصْرِیّ و اَجْمَال جمع جَمَل و رَجُلَان و زَیْدُون
و هِنْدَات و برین قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیْل آید
نحو بُعَیْلَبَک و اُبَیّ عمرو و خُمَیْسَة عشر و ثُنَیّا عشر و ثُنَیْتا عشرة در بعلبک و ابو عمرو و خمسة عشر و اثنا عشر و اثنتا عشرة
والاصل ثُنَیَّان و ثُنَیَّتَان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بُعَیْلَة وقال بعضهم بُلَیْکة فیحذف بعلا

وگاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره هم دهند جوازاً فیقولون فی نحو نُیَیْب و شُیَیْخ نِیَیْب و شِیَیْخ بکسر
النون والشین   واگر کلمه بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسره باید اگر نبود واین در لفظ چهار حرفی

فُعَیْلِل

باشد اصلی بود یا زائد یا اصلی نحو جُعَیْفِر و بُرَیْثِن و زُبَیْرِج و مُکَیْرِم علی فُعَیْلِل در جَعْفَر و بُرْثُن و
زِبْرِج و مُکْرَم و حکی الفراء جُعَیْفِیر و مُکَیْرِیم علی فُعَیْلِیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و مکرم و هذا شاذ   و در خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیْرِج و فُرَیْزِد در سَفَرْجَل و
فَرَزْدَق   و قیل بحذف حرفیکه مشابه حرف زائد بود ذاتاً یا صفةً نحو قُذَیْعِل بحذف میم در قُذَعْمِل و
فُرَیْزِق بحذف دال که مشابه تاست در فَرَزْدَق و سمع الاخفش سُفَیْرِجِل باثبات اللام و فتح الجیم و کسرها
علی فُعَیْلِل فی سَفَرْجَل و هو وزن آخر عنده فی الخماسی و عند غیره شاذ لا یُقاس علیه   و همچنین بر وزن فُعَیْلِیل

فُعَیْلِل

آید مصغر لفظی که حروفش زائد بر چهار است بشرطیکه حرف چارمش مد زائد قبل از تصغیر یا بعد آن بود نحو جُحَیْجِیب و
قُرَیْقِیصار در جَحْجَبی و قَرْقَصار و الا بر وزن فُعَیْلِیل آید نحو مُفَیْتِیح و قُرَیْطِیس و خُنَیْدِیس و جُلَیْوِیذ در

فعیلیل

مِفْتاح و قِرْطاس و خَنْدَرِیس و جِلْوَذ بکسر الجیم و فتح اللام المشددة و سکون الواو   مگر در نحو اَجْمال که
جمع ست اگرچه بدان نامیح باشند متغیر نگردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشند نحو اقصاد و

اُفیعال

امشاج که مصغرش اُقَیْصِید و اُمَیْشِیج ست بر وزن فعیلیل   و همچنین متغیر نگردد الف و نون مزیده در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نحو سُکَیْران و عُثَیْمان و
ظُرَیْبان در سَکْران و عُثْمان و ظَرِبان   بخلاف نحو حَوْمان بالفتح و سِرْحان بالکسر و سُلْطان بالضم
و کَرَوان بالتحریک که چون تکسیرش بقلب ن آید نحو حَوامِین و سَراحین و سَلاطِین و کَراوِین تصغیرش
نیز بقلب ن آید نحو حُوَیْمِین و سُرَیْحِین و سُلَیْطِین و کُرَیِّین اصله کُرَیْوِین و حکی فی جمع ظَرِبان
ظَرابِین فعلی هذا یجوز ظُرَیْبِین و قال ابن هشام الخضراوی و ینبغی لمن جمعه علی ظَرابِیّ ان یصغر علی
ظُرَیْبِین لان الیاء بدل من النون انتهی   و اما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیْسِیان عند من
یجمعه علی اَناسِیّ و علی اُنَیْسِین عند من یجمعه علی اَنادِسین   و همچنین بحال خود ماند الف و نون مذکور که مخل وزن
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زُعَیْفِران و اُفَیْعِبان علی فُعَیْلِلان در زَعْفَران
و اُفْعُوان بضم الهمزة و العین   باید دانست هر لفظ که بر وزن فِعْلَی باشد و دران تنوین و عدم تنوین هر دو
درست بود نحو ذِفْری تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش ذُفَیْرٍ بود بکسر الراء بر وزن فُعَیْلٍ و بنظر آنکه الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواهد بود
مصغرش ذُفَیْری ست بفتح الراء بر وزن فُعَیْلی چنانکه حُبَیْلی مصغر حُبْلی و همچنین ست نحو غوغاء یعنی اگر آن را

منون خوانند مصغرش غُمَیْنِی باشد بتشدید یا بر وزن فُعَیْلِیل و اگر غیر منون باشد مصغرش غُمَیْنَا رست دنیا
فُعَیْلاء زیراکه همزهٔ تانیث با مده خود کلمهٔ دیگرست و هر کلمه که در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزهٔ اوش
بجهت تحرک مابعد آن بیفتد نحو مُرَیْأَة بضم المیم وفتح الراء والهمزة علی فعیلة در امراة بالکسر و نیز ساقط شود
یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن و غیر مده بعد کسرهٔ تصغیر بود اگر هر دو در افادت معنی برابر باشد نحو قُلَیْنِسَة
بحذف الواو وابقاء النون و قُلَیْسِیَة بحذف النون وابقاء الواو وجعلها یاءً علی فُعَیْلِلَة و حُبَیْنِط بحذف الالف
وابقاء النون و حُبَیْط بحذف النون وابقاء الالف وجعلها یاءً وحذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که مده اش بعد کسرهٔ تصغیر افتد و نون مخل وزن نیست نحو سُلَیْطِین والا آنکه در افادت معنی
کمتر بود نحو مُطَیْلِق و مُغَیْسِل و مُضَیْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون و تا و الف، و ابقای
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة و اسم مفعولیة ست و بیفتد همه زوائد کلمه که زیادت در ان زائد بود
و حذف باشد نه زائد غیر مخل و نه عمده و نه مده که بعد کسرهٔ تصغیرست نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از
سین و ابقای میم که عمدهٔ زوائدست و قُعَیْسِیس و حُمَیْرِیْر در اقْعِنْسَاس و احْمِیرَار بحذف همزه و نون و یاء
ابقای مدهٔ مذکوره و سین و راکه مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قعیسس گوید یعنی بحذف میم و نون و
ابقای سین که تکریر حرف اصلی بمنزلهٔ اصلی ست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن ست اگرچه عمده یا
نه مده مذکور نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِر و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه و الف و رای
اخیر در ثانی و حُرَیْجِیم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکور مدهٔ رابعه ست
و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق
و مُغَیْسِیل و قُشَیْعِیر در منطلق و مغتسل و مقشعر و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قرعبلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول ست و بحذف الف
و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَیْرِیس علی فُعَیْلِیل در خندریس بحذف
نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختارست یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل
باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی ست لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود
ضعف مصغر کنند حسن و اولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِیج و فُرَیْزِیق و نیز

تصغیر الترخیم

دانستنیست که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش هر معنی که باشد
مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد و محمد و حامد و شُرَیْف در مشروف و معرف من التعریف
و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص

بعلم گویند و همچنان ست مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مؤنث را به مقتضی برین تصغیر مصغر گردانند
تای مقدر را اظهار نمایند نحو عُلَیِّبَة و سُعَیِّدَة در شُیَیْبَة در غلاب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و
ناقه ضامر و جز آن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد است حذف کنند نحو بُرَیْه و سُمَیْع در
ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد دو حرف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیمش برین وزن مذکور باتفاق نحاة ست بخلاف
تصغیر غیر ترخیمی که مختلف فیه است + قال المبرد و اُبَیْرِه و اُسَیْمِع بحذف المیم واللام وابقاء الهمزة اذا الهمزة
عنده محکوم باصالتها وقال سیبویه بُرَیْهِیم و سُمَیْعِیل بحذف الهمزة وابقاء المیم واللام اذ الهمزة عنده زائدة
وهکذا نقله ابو زید وغیره من العرب   هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط
گردد نحو جُحَیْجِب علی فُعَیْلِل در جَحْجَبی بفتح الجیمین والباء الموحدة علی فعللی جُبَیِّر در حُبارَی و حُوَیْلِق علی فُعَیْعِیل
در حَوْلایا بالفتح علی فعلالا و قُعَیْقِز در قَعْقَزی و بعضی در نحو حباری حُبَیْری گویند بحذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حُوَیْلِیا   و همزه تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال ست بحال خود باشد در
اکثر نحو صُحَیْرَاء علی فُعَیْلَاء در صحراء و طُرَیْمِسَاء علی فُعَیْلِلَاء در طِرمِساء بالکسر و بُرَیْنِسَاء علی فعیلیلاء در
برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء حذفش جائز دارد و در آخر عوض آن تا افزاید
فیقول طریمسة و بُرَیْنِسَة   اما الف مقصور و ممدود که نه برای تانیث ست در تصغیر یا گردد اگر رابع بود
نحو مُرَیْمِی و اُرَیْطِی در مرمی و ارطی والاصل مرمی و اریطی علی فعیلل و عُلَیْبِی علی فعیعیل در علباء والا
ساقط گردد نحو حُبَیْبِر که علی فعیلل در حبرکی بالتحریک   هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نحو اُکَیْل در کل اسما اصله اکل و سُنَیْهَة برد نون در سنه
اسما اصله سنة بالنون و وُعَیْدَة برد واو در عدة اصلها وعدة و شُفَیْهَة برد تا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَیْح برد
حا در حر اصله حرح بالحاء و لُغَیَّة برد واو در لغة اصلها لغوة بالواو وقیل لغیة بالیاء و فُلَیْن برد نون در فل اصله
فلان بالضم علی فعال و مُوَیْه بالرد الی الاصل در م اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء و بُنَیْ در نحو ابن و بنی
برد الواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیَّة فان الرضی
ولم یجئ من الکلمات ما ابدل من لامه تاء فیکون ماقبلها ساکنا و یوقف علیها بالتاء الا سبع کلمات اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و ثنتان و کلتا عند سیبویه وقد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) و تبدل التاء
من لام اذا حذفت + فی موضع اللام فی سبع من الکلم + اخت و بنت و هنت کیت ذیت و زد +
ثنتان کلتا و لازم قدر حصرهم + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة و علی هذا القیاس بخلاف
اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیْس در ناس اصله اناس بالضم و یُضَیْع در یضع

اسمًا اصله بوضع و هُوَيز در هار اصله هائر علی فاعل وشذ هويئر بر د الهمزة او هويّر بشد اليار المکسورة اصله
هويور علی فعيلل هذا هو الاکثر اما يونس وابوعمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد
هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُوَيدر در آدر مقلوب اَدْوُر جمع دار وقُسَيّ بحذف
یای ثالث در قسی بشد الیار مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعًا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَيّ
واُنَيّ وبُلَيّ وبُلَيّ علی فُعَيل در من وان بفتح المیم والهمزة وکسرهما وهل وبل علمًا وقال ابن مالک ویجوزان یضعف
الحرف الثانی من جنسه فیقول فی نحو من وعن وهل وبل وکم منین وعنین وهليل وبليل وکميم وهرگاه اخت
ومانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتند ومحذوف باز آید نحو اُخَيّ وبُنَيّ وهُنَيّ وکُيَيّ وذُيَيّ در اخت وبنت
وهنت وکیت وذیت وهمچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا رد محذوف تای تانیث دیگر برای
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیّة وبنیّة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هُنَيدة در هند و عُنَيقة در عنق اصله عناق واین باعتبار تصغیر ترخیم ست
لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع وعشر ونحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیراکه الحاق
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر ویست یعنی بالتاء للمذکر وبدونها للمونث نحو بُضَيع در بضع
بالکسر والفتح وعُشَير در عشر بالفتح وهمچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده ودر استعمال از
صفات مشترکه میان مذکر ومونث نحو عُدَيل در عدل یقال رجل عدل وامرأة عدل وهمچنین ست مصغر کلمهٔ که
مذکر ست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هردو نحو طُلَيق وحُيَيض در طالق وحائض بحذف
الف وکذا عشیق وضمیر فی عاشق وضامر وهو مشترک بینهما وفی التسهیل ویصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث
هو مذکر الاصل نحو بُشَير وفُرَيس انتهی کلامه وهر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رُمَيحة در رمح وهمچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَين در اذن
اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رُمَيح بدون تا گوید ونحو اذن را بوقت علمیت مذکر اُذَينة چنانکه
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَيب در باب
اصله بوب بالتحریک ومُوَيزين در میزان اصله موزان بالکسر وطُوَيّ در طی اصله طوی بالفتح ودُنَينير در
دینار اصله دنّار بالتشدید وخُطَيئة بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت بخلاف
نحو تُخَيمة در تخمه اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و
بخلاف قُوَيئم بهمزه در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود ست وهو کون

عین اسم فاعل الفعل اعل هذا مذهب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین بهمزه ونحو غشّ بعد
الف فاعل هم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیْئِم وقالوا
عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عِوْد بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد   وهمچنین سیبویه در تصغیر نحو اَدْؤُر بالهمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای همزه
نه اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو ست و
در نحو مُتَّعِد و مُتَّسِر که در اصل مُوتَعِد و مُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد و مُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل از لین نه مُوَیْعِد و مُیَیْسِر برد لین که ملتبس بتصغیر موعد و موسر ست و هذا مذهب الجمهور
ایضا اما مبرد وجرمی در نحو ادؤر اُدَیِّر و زجاج در نحو مُتَّعِد و مُتَّسِر مُوَیْعِد و مُیَیْسِر گویند برد واو
و یا از جهت زوال علت ابدال اگرچه مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد   هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب   و همچنین ست الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صابة و یای مد زائد در دوم کلمه نحو ضُوَیْرِب در ضیراب بالکسر + و شذ نحو بُوَیْضَة بالواو وعند البصریین فی بیضة
والقیاس بُیَیْضَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیْخ بالیاء
و شُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب و نُوَیْب فی ناب اصله نَیَب   والف ثالث یا گردد و در یای
تصغیر مدغم شود اگر بمانند آن را دیگر مخل وزن شود نحو عُنَیِّق و حُمَیِّر در عناق بالفتح و حمار بالکسر و اذَیّ
در اذا علما بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب که مخل وزن ست   و همچنین یا گردد واو ثالث که لام کلمه است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ و غُزَیَّان و عُزَیِّیَة بشد الیائین اصلها عُزَیْوِیَة در دلو
و غزوان و عَزْوِیَة و مُعَیِّنَة اصلها مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُوْنَة اصلها مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین و عُجَیِّز
اصله عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح   و همچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیِّد اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل و جُدَیِّل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح
و یجوز اُسَیْوِد و جُدَیْوِل بتصحیح الواو   و همچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسره تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در ترقُوَة علی فعلوة بالفتح وضم اللام و اُغَیْزِیان در اُغْزُوان بالضم   و هرگاه و بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست و اول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل
و این مذهب جمهور ست و قیل اولین بیفتد والی هذا ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصله عُطَیْیِیٌ الف ثالث یا گردید و یا در یا مدغم شد و همزه که در اصل واو بود واو گردید و از جهت تطرف
وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند   و همچنین صُبَیّ در صَبِیّ اصله

صُبَیّو واو یا گردید و بیفتاد دُعَیّة در معاویة اصله مُعَیْوِیَة بحذف الف که مخل وزن ست و اُحَیّ در
اَحْوی اصله اُحَیْوِوٌ بخلاف نحو عُدَیّین مصغر عُدْوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُیَیّ
مصغر حی که دوم سه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَیّ اصله مُحَیْیِیٌ مصغر مُحْیٍ کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند و دانستنیست که اکثر نحویان مصغر نحو اَحْوی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند فیقال
هذا اُحَیُّ و مررت باُحَیَّ و رایت اُحَیَّ ممنوعًا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعًا و جرًا اُحَیٍّ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب اُحَیِّیَ
بدون التنوین و بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَیْوٍ بابقای واو که بعد یای تصغیرست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیرست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعًا و جرًا و ابقایش بدون التنوین نصبًا نحو رایت
اُحَیْوِیَ و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بسکون نحو هذا اُحَیْوِیْ و مررت باُحَیْوِیْ بالاسکان
و رایت اُحَیْوِیَ بالنصب و بغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اَعْلی فقیل اُعَیْلٍ بالتنوین و کسر اللام
رفعًا و جرًا و اُعَیْلِیَ بالنصب و بدون التنوین نصبًا و قیل اُعَیْلی باسکان الیاء رفعًا و جرًا و اُعَیْلیَ
بفتح الیاء نصبًا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مُرَیّة بشد الیاء علی فُعَیْلة در مَرْوِیَّة کرمیّة اصلها مَرْوُوْیَة علی مفعولة و مُرَیّ
اصله مُرَیْوِیّ تصغیر مَرْوِیّ اصله مَرْوُوْی بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عُزَیْوِیّ بدو یای
مشدد اصله عُزَیْوِی مصغر عَزَوِیّ و بعضی در تصغیر نحو حُبَلَوِی که منسوب بحبلی ست حُبَیْلِی گویند اصله حُبَیْلِوِیّ
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد و دانستنیست که تصغیر هر اسم که نه بطبق مذکور بود شاذ باشد چون اُنَیْسِیان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان و القیاس اُنَیْسِین بقلب مدهٔ رابع بیا چنانکه در سرحان سُرَیْحِین و قیل
القیاس اُنَیْسَان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
علی غیر القیاس فعلی هذا لا شذوذ فی اُنَیْسیان و عُشَیْشِیَة بتکریر شین و حذف یای زائد در عَشِیَّة بتشدید
یا بر فعیلة و القیاس عُشَیَّة بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای تصغیر در یای دوم و عُشَیْشِیان بتکریر
شین و زیادت الف و نون و کذا عُشَیّان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف و النون فی عَشِیّ علی فعیل
و القیاس عُشَیّ بحذف یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صَبِیّ و رُوَیْجِل بزیادت واو در رجل و القیاس رُجَیْل

بنا علی الشذوذ

ومُغَيْرِبان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربان الشمس بالجمع یعنی قریب بغروب واُغَيْلِمَة واُصَيْبِيَة بزیادت همزه در غلمة وصبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَيْمَة وصُبَيَّة واُبَيْنُون در بنون جمع ابن والقیاس بُنَيْنُون برد واو محذوف وقلب آن بیا واد غام یای اول در ثانی ولُيَيْلِيَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُيَيْلَة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ

موضوع بر تصغیر

وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند ومکبرات ندارد چون جُمَيْل مرغی مانند کنجشک وکعیت بلبل وقیل شبیه به وکُمَيْت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منها فصغر لیدل علی ذلک وکذا مُغَيْر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة

تصغیر حرف

ونیز دانستنیست که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحسب ونحوه روا نبود الا افعل تعجب که بر وزن ما افعله است نزد سیبویه وفعل تعجب که بر وزن افعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور واز ینجاست که نزد جمهور ما اُحَيْسِنَه شاذ است وکذا قوله (شعر) یا ما اُمَيْلِحَ غِزْلانًا شَدَنَّ لَنَا + من هؤلیائکن بین الضال والسمر نه نزد سیبویه که قائل باطراد ویست والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَيْسِن زیدا وما اُمَيْلِحَه فنفیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف وهمچنین اسمیکه عامل اول فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضُوَيْرِبٌ عمرًا فی زیدٌ ضاربٌ عمرًا بالنصب واما قولهم انا مُرْتَحِلٌ فَسُوَيْر فرسخًا فتوسع خلافًا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زیدٌ ضُوَيْرِبُ عَمْرٍو فی زیدٌ ضاربُ عمرٍو بالجر وبخلاف مصدر که با وجود عمل رفع ونصب تصغیرش روا ودرست باشد اگر معنی آن قابل کمی وبیشی بود نحو اعجبنی ضُرَيْبُه عمرا در اعجبنی ضربه عمرا بالنصب ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة وغیر وسوی وسوا وکل وبعض وای وایة وهمچنین مثل وشبه نزد فراء بخلاف سیبویه که جائز دارد وقال قول العرب هو مُثَيْل هذا واُمَيْثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذالحجة خلافا للجرمی والکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَيْرِم وصُفَيْر ورُبَيِّع وجُمَيْد ورُجَيْب وشُعَيْبان ورُمَيْضان وشُوَيْوِيل وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیائه علیهم السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را بسوی جمع قلیل مفردی برند اگر داشته باشد وبعده مصغر کنند نحو اُغَيْلِمَة در غلمان بالکسر جمع غلام ودُوَيْر در دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو غُلَيْمُون وسُنَيَّات لشدة الیاء فیهما ودُوَيْرات واُرَيْضات در غلمان وسنین جمع سنة ودور وارضین

جمع ارض و عُبَیدُون در عِبَاد جمع عَبْد و تقدیرًا و شذ اُصَیلان فی اُصلان علی فُعلان بالضم جمع اصیل و هو ما بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد ست بردنش بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رُغَیفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی گردد تصغیرش برون روا ید وفاقا نحو دُرَیهم بحذف الف و رُغَیفان باثبات الف والنون در دراهم و رغفان و همچنین سُنَیْتون بر محذوف دا اُرَیضُون بر فُعَیلون در سنون و ارضون علمین و این وقتی باشد که معرب بحرف بود دالاُسَینین بتشدید یا بر فُعَیلل دا اُرَیضِین بر فُعَیلیل ای مصروفین فی المذکر و ممنوعین فی المونث و نیز ممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که مناسب وی ست لفظا کُمَیت و جُمَیل و معنًی کقلیل و صغیر و همچنین ممتنع ست تصغیر آنچه که منافی معنی تصغیر ست مانند کثیر و جمیع و جران و نیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البنا کمن و این و نحو آن الا بعضی از اسمای

تصغیر اسم اشاره و موصول

اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش بر خلاف قیاس ست مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا و الف در آخر لفظ الا در اُولا ممدود که قبل آخر باشد نحو ذَیّا و تَیّا بتشدید الیاء در ذا و تا و ذُهَیّا در هذا و ذَیّاک و تَیّاک در ذاک و تاک و ذَیّان و تَیّان در ذان و تان و اُولَیّا و اُولَیّا در اولا بالمد و اولی بالقصر و اللَّذَیّا و اللَّتَیّا در الذی و التی و قد تضم لامهما و قال ابن بابویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللُّتَیّا بالضم و اللَّذَیّان و اللَّتَیّان در اللذان و اللتان و اللَّذَیّون و اللَّذَیّین در الذین اصله اللذیان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه و قال الاخفش و المبرد الذَیُّون و الذَیَّین بفتح الیاء فی الاحوال و اللُّتَیّات در اللاتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی که التی

الف تصغیر

رد کردند بعده مصغر را بالف تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوَابَّة و شُوَابَّة فی تصغیر دابّة و شابّة و قال البصریون اصلهما دُوَیبّة و شُوَیبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی توبة تابة و نحو ذلک

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقگی چیزی بسوی اصل وی پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد واز تعیین علامت که دال بران بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت ست اختیار نمودند و بنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردید اعراب

آن کلمه بر یای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصریٌّ ورأیت بصریًّا ومررت ببصریٍّ واین مجموع را منسوب
گویند ومجرد را که اصل ست منسوب الیه ویا حرف ست مانند تای تانیث وقیل اسم محلّه الجرّ بالاضافة + ودر نسبت
از وجود تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک   ونیز یای مشدد گاهی برای مبالغه
آید در صفت نحو احمریّ بسیار سرخ وعلّامیّ بسیار عالم ودوّاری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) أطرباً
وانتَ قنّسريٌّ + والدهرُ بالانسانِ دوّاريٌّ + وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ وترکیّ وحبشیّ والجمع
روم وترک وحبش بحذفها وگاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیّة وعلّامیّة ولاحق نشود
بفعل ونه بحرف الّا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی ولمّوی در لمّا نام حرفی مثلا   وهرگاه یای نسبت در

تای تانیث

آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برافتد مطلقاً نحو رجل کوفیّ وامرأة کوفیة ورجل مکّی وامرأة مکیة یعنی باشنده کوفه ومکه
ونیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر الهمزة در اثنان وعشریّ بکسر العین در عشرین   مگر آنکه تثنیه

زیادت تثنیه وجمع

وجمع مذکور از اعلام چیزی گردد ومعرب بحرکت بود نحو بحرانیّ واین بیشتر ست وگاهی بحذف هم آید نحو بحریّ و
فی الکافی شذّ بحرانیٌّ فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحریّ کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی
وقنّسرینیّ باثبات یا ونون منسوب بسوی قنّسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنّسر ست یعنی بکسر القاف وفتح النون
المشددة وسکون الشین پیر کلان سال   ونیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی
اذرعات بکسر الراء وفتحها نام موضعی در شام وعرفیّ در عرفات نام کوهی در مکه ومسلمیّ در مسلمات جمع مسلمة وتمری
بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح   لیکن هرگاه
نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمری وارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء
علی الفتحة فرقاً بین حالتی الجمعیة والعلمیة ونیز بیفتد یای مشدد که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو

یای مشدد

شافعیّ وکرسیّ ومرمیّ در شافعیّ منسوب بشافع وکرسیّ ومرمیّ اصله مرمویّ وروا ست در نحو مرمی که مرموی
یعنی حذف یای زائد وقلب اصلی بواو   ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیّدی بتخفیف
یای قبل دال در سیّد بتشدید الیاء المکسورة ومُهَیمی بالتخفیف در مُهَیِّم اسم الفاعل من هیّمه الحبّ من التفعیل یعنی
شیفته کرد اورا وطائی در طیّئ که سیّد شاذ ست والقیاس طیّئی کسیّدی + اما مُهَیِّم مصغر مهوّم من هوّم تهویما
ای نام نوما خفیفا در نسبت مُهَیِّمی آید یعنی با بقای یای مشدد وزیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا
ملتبس بمنسوب مُهَیِّم که از تهییم ست نگردد   وبیفتد یای اول از معتل اللام که بوزن فَعِیل وفَعِیلة بالفتح و

فعیل و فعیله

فُعَیل وفُعَیلة بالضم ست وثانی که لام کلمه است واو گردد وما قبلش فتحه یابد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنیّ و
غنیّة وطریّة وحییّة علی فعیل وفعیلة بالفتح غنویّ وطرویّ وحیویّ وفی نحو قصیّ وامیّة علی فُعَیل

وفُعَيلة بالضم قُصَوِيّ واُمَوِيّ وهو الاكثر وجاز اُمَيِّيّ ورُدَيِّيّ في اُمَيّة مصغر اَمة ورُدَيّ مصغر رداء
قيل عَدَوِيّ بالياءين المشددتين في النسبة الى عدية على فعيلة بالفتح واَمَوِيّ بفتح همزة شاذ است
قال سيبويه كان من قال رده الى مكبره وهو اَمة طلباً للخفة انتهى واُجرِي تَحَوِيّ في تحية اصلها تحيية
مجرى تفعلة مجرى غَنَوِيّ في غنية لانه لما صار بالادغام كفعيلة في عدد الحركات والسكنات اعطي
في النسبة حكمها ‌ و بيفتد واو ویای فَعيلة وفَعولة وعينش فتحه يابد بشرطی که کلمه اجوف ومضاعف نبود
نحو حَنَفِيّ وشَنَئِيّ در حنيفة وشنوءة بخلاف آنکه کلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود که موجب
ثقل است نحو شَديدي وحَروري وطَويلي وقَوولي در شديدة وحرورة وطويلة وقوولة
وبخلاف آنکه در آخرش تا نبود نحو سعيد وقبول که از جهت فرق ميان ذی التا وغير آن حذف نکنند نحو
سعيدي وقبولي وشذ ثَقَفي وخَرَفي ورَبَعي بالحذف در ثقيف وخريف وربيع والقياس ثقيفي وخريفي
وربيعي بالاثبات وهمچنين شاذ است سَليقي وسَليمي وعَميري بالاثبات در سليقة وسليمة وعميرة و
القياس سَلَقِيّ وسَلَمِيّ وعَمَرِيّ بالحذف كحنفي وعُبَدِيّ بضم العين در بني عبيدة بفتحها وجُذَمِيّ بضم الجيم در
بني جذيمة بفتحها شاذتر است والقياس عَبَدي وجَذَمي بحذف اليا وفتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب
سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمی واو را در فَعولة که صحيح العين وغير مضاعف است حذف نکنند نحو
حَلوبي در حلوبة ورَكوبي در ركوبة وعَدوي در عدوة وحذفش را شاذ گويند نحو شَنَئِيّ در شنوءة چنانکه گذشت
والقياس شَنوئي بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف کند تا قبل وی را مضموم گذارد وفيه [illegible]
وحُلُبِيّ در ركوبة وحلوبة ‌ ونيز بيفتد ياى فُعَيلة بضم فا وفتح عين غير مضاعف نحو جُهَنِيّ وسُوَقِيّ وعُبَنِيّ
در جُهَينة وسُوَيقة وعُبَينة وشذ خُرَيبي ورُدَيني بالاثبات در خُرَيبة ورُدَينة والقياس خُرَبِي ورُدَني
بالحذف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو هُرَيري در هُرَيرة وهمچنين حذف نشود یای فُعَيل که بدون تا است
نحو نُعَيمي ومُلَيحي در نُعَيم ومُلَيح وشذ قُرَشي وسُلَمي وهُذَلي بالحذف في قريش وسليم وهذيل
والقياس قُرَيشي وسُلَيمي وهُذَيلي بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فَعيل و
فُعيل قياسی گويد چنانکه سيرافی از فُعيل بالضم ‌ هر کلمه ثلاثی که ماقبل آخرش مكسور است چون منسوب گردد
مكسورش فتحه يابد تا توالی دو کسره ودو يا در بنای مخفف الوضع لازم نيايد نحو نَمَرِيّ ودُئَلِيّ در نَمِر بكسر الميم
والهمزة والياء در [illegible] ودُئِل وابِل بالكسر بخلاف آنکه کلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام که مكسور آخر
است تغلبي وهو الاصل وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان
الثاني ساكن فهو كالمعدوم عندهم واز ينجاست که چون کلمه بر زائد از چهار حرف بود يا تانيش متحرک باشد در نسبت

تغییری نیابد وفاقاً نحو عُلَبِطی وقذ عُمِلی و مُسْتَخرِجی در عُلَبِط وقذ عُمِل و مُستَخرِج ۲۴ ما و از منبجی بفتح میم و حذف
سیره و یا در از منبجیه بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة وقد تشدد ونام شهری در شام شاذ ست والقیاس
و از منبجی بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة + وقیل در نسل ابل بکسرتین هر دو وجه است یعنی فتح ما قبل
آخر چنانکه گذشت و این از جهت تخفیف لفظ است و ابقای آن بر اصل و این از جهت تجنب کسرة فاء و همچنین ست
در نحو یزر بکسر الزاء علماً اصله یزئر کیضرب من زأر کضرب فیقال یزری بفتح الزاء و این بنظر لفظ است
و یزری بکسر الزاء و این بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از ان
نحو رحوی و عصوی و قنوی و متوی و اذوی در رحی و عصا و قناة و متی و اذا و همچنین ست الف
رابع اگر اصلی بود یا بدل از ان یا زائد برای الحاق نحو حتوی و ملهوی و مرموی و ارطوی در حتی و ملهی
و مرمی و ارطی و گاهی حذف هم کنند فیقال حتی و ملهی و مرمی و ارطی ذکرها سیبویه و گاهی تخفیفاً قبل واو بدل
الف دیگر افزایند فیقال حتاوی و ملهاوی و مرماوی و ارطاوی ذکره ابو زید + والاسقاط شود نحو حبلی در حبلی
و این اکثر است و گاهی بواو بدل کنند نحو حبلوی و گاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حبلاوی و شذ حبلی بفتح الباء
در بنی الحبلی بضم حاء و سکون با نام قبیله از انصار والقیاس حبلی بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم
و همچنین ساقط شود الف خامس و مافوق آن اصلی باشد یا زائده والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس ست
نحو مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری و جمزی در مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری و جمزی
و همزه ممدوده که بعد الف زائده ست بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قرائی در قراء علی فعّال وقد تقلب واوا
نحو قراوی و واو گردد اگر برای تأنیث ست نحو حمراوی در حمراء و شذ جلولی و حروری و ارتجی بالحذف
فی جلولاء و حروراء و ارتجاء مصغراً من اسماء القری والقیاس جلولاوی و حروراوی و ارتجاوی بالقلب
وذکر ابوحاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حمرائی و جاء صنعانی و بهرانی و روحانی بالنون
فی صنعاء و بهراء و روحاء وقیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ والا هر دو وجه است نحو کساوی و
علباوی بالقلب و کسائی و علبائی بالاثبات در کساء اصله کساو و علباء کقرطاس و همزه اصلی یا بدل از
اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائی در داء و شذ شاوی و شاوی بالابدال فی شاء و شاء اصلهما
شاه و شاه والقیاس شائی بالاثبات یائیکه آخر کلمه و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا افتد واو
شود و ماقبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل خود باز گردد و اگر داشته باشد نحو عموی و حیوی و طووی در عم اصله
عمی ککتف و حی و طی بالتشدید اصله طوی بالفتح + و یقال حیی و طیی بابقاء الیاء المشددة و هو شاذ خلافاً
لابی عمرو فانه یجیزه قیاسا و یای رابع را اگر بیفتد در هم واو شود و ماقبلش فتحه یابد نحو قاضی بحذف و این بیشتر ست

و قاضوی با بدال در قاضی و همچنین بِرْهی و بِرْهَوی در بِرمی علما و عَلَوی در عالیه شاذست چنانکه بَدَوی
در بادیه و بانکه قیاس کلمه یا زاید آنست ساقط شود نحو مُشتَرِیٌّ در مشتری و مُحَیِّیٌّ بدو یای مشدد در مُحَیِّی اسم
فاعل از تحییل و مُسْتَقِیٌّ در مستقی + و روا است که بعد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو مُحَیَوِیٌّ
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سَرَوِیٌّ بفتح الراء در سَرُوَة بضمها و واو که
در آخر کلمه و زاید بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عَرْقِیٌّ و قَمَحْدِیٌّ بکسر القاف والدال در عَرْقُوَة بفتح العین
وضم القاف و قَمَحْدُوَة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ما قبلش را فتحه
دهند فیقولون عَرْقَوِیٌّ هر یا که بعد الف زاید باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی
و درخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعالیة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بماند
و هم همزه گردد نحو رایی و ثایی بالاثبات و رائی و ثائی بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز روا است
که واو شود که اخف همه است نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو یا یا بعد ساکن بود نه بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه بغیر تغییر یا بدال یا حذف تا اگر داشته باشد نحو ظَبْیِیٌّ در ظبی
و ظَبْیَة و کَوِّیٌّ و دَوِّیٌّ در کُوَّة و دَوّ بالفتح و سَادِیٌّ و شَقَاوِیٌّ در ساوة و شقاوة لا زَنَوِیٌّ و
قَرَوِیٌّ بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زِنْیَة بالکسر و قریة بالفتح شاذست چنانکه بَدَوِیٌّ بفتح دال در
بَدْو بالفتح والقیاس زِنْیِیٌّ و قَرْیِیٌّ و بَدْوِیٌّ بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حی که بعد الف و بعد یای مدغم است هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تا هم
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظَبَوِیٌّ بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رِشَوِیٌّ بفتح الشین در رِشْوَة
بالکسر و از ینجاست که زنوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظَبْیَة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غَزْوَة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو است یا دغام آید نحو لَوِّیٌّ در
لو و اگر یاست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فِیَوِیٌّ و کَیَوِیٌّ در فی و کی و اگر الف است
ثانی را همزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سؤال از حقیقت شیء است و گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة را منسوب بماهو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز روا است که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس است لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای موقوفه اما کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گوید بر دلام و نزد فارسی چون که

اصلش لویة ست در نسبت لُوِی باشد + واگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کَمّی و کَمّیة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندی او بود و لِمّی و لِمّیة یعنی آنکه منسوب
بکلمه لِم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار ارد و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند والا بدون تکریر آید
نحو لِمِی و کَمِی یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود   و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
آید نحو اَخَوِی و شَفَهِی در اخٌ و شَفَةٌ اصله اَخَوٌ و شَفَهٌ محرکة و دِشَوِی بفتح الشین و قلب الیاء واوًا در شِیَةٌ اصله
وِشْیَةٌ بالکسر و این مذهب جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شِیَةٌ وِشْیِیّ گوید یعنی برد فا و اسکان عین
وابقای یا بناءً علی الاصل   و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فا نحو عِدِی
و سَهِی در عِدَةٌ اصله وَعْدٌ و سَهٌ اصله سَتَهٌ اما عِدَوِی برد فا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فراء که جواز قیاسی گوید   و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکوره نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دَمِی و دَمَوِی در دم اصله دَمْو بالفتح و اِبْنِی و بَنَوِی در ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة و اِسْمِی
بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و اِستی و سَتَهی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم و الواو آورده سیبویه و فَوَهی برد ها و اعادهٔ واو در فم اصله فوه   و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عین وی را
فتحه دهند نحو حِرَحِی و سِمَوِی بفتح الراء و المیم در حِرٌ اصله حِرْحٌ بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو رُبِّی بشد الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب
جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِی و بَنَوِی در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای
تانیث را چونکه معوض حرف اصلی ست در نسبت حذف نکند فیقول اُخْتِی و بِنْتِی و ذَیْتِی و کَیْتِی   و اما کِلْتا
که در اصل کِلْوَی بر وزن فِعْلَی بالکسر ست در نسبت کِلْتِی آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو گردد نحو
کِلْتَوِی و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کِلْتَاوِی چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور ست اما سیبویه کِلَوِی گوید یعنی
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کِلْوِی بسکون اللام علی الاصل   و جمع را در نسبت رد بسوی

کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در کتب و مساجد و اقوام و ارکب و تمور اما فرائضی و صحفی بضمتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی و صحفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام از آنکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری و انماری و کلابی و ضبابی و اکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابناء فارس حکاه سیبویه و حکی ابو الحسن فی النسب الیهم بناوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراد را مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و لمحة و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت محاسن حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و کلبة مانند حمار و احمرة هر علم که مرکب بود نه ترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی در بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابو الحسن بحذف یکی از آن اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول و روا است که بنسبت هر دو جزء آید نحو بعلی بکی و تأبطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی باثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو بعلبکی و تأبط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین و چون نعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول جرمی ست و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم وا رند و واو که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرأ القیس و روا است که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست و الا بحذف جزء اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و شواذ و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول عبد المطلب و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی هر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی

شواذ النسب

وگاهی بجالش دارند چنانکه در بعلبک   دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت برخلاف قیاس منقول ست نحو
اِنسی بالکسر در اِنس بالفتح و تَهامی بالفتح در تِهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن در دَهری بالفتح
واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در سَهل بالفتح زمین نرم و عُلوی
بالضم در عالیة آنکه فوق نجد ست تا زمین تهامه و رجل یَمانٍ بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
یمنی و همچنین ست شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیفست
و اُفُقی بالتحریک در اُفُق بضمتین و خُرسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ حاریٌّ یعنی منسوب
بسوی حیرة بالکسر و این شاذ ست و رجل حِیری علی الاصل و عمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل وکسار مَنبِجانی و اَنبجانی منبج بادر هر دو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جایی
و گاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُناقی و فُخاذی آنکه انف و فخذ او عظیم
بود و لِحیانی و شَعرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس   و گاهی در حرف و صنایع

فعال

فعّال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زُجّاج و سَمّاک و خبّاز و قرّار و عطّار و بتّات و جز آن و فاعل
برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس
و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکّاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نیاید ده حروف   نهایت مسئول ست   قیل ان
المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان فشیّبننی + وقد کنت قدما هویت السمان + فقال
انا اسالک من حروف الزیادة وانت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین   وقد جمع ابن [illegible] منها
نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
عن اسمها + فقالت و لم تَبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق یا [illegible] برای
غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون [illegible] و [illegible] و گاهی از غیر [illegible]
چون قردد و [illegible] و صمحمح و [illegible] جز آن و زیادت حروف مذکوره بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای [illegible]
معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد ست و گاهی برای عوض مثل تای زنادقة و گاهی برای [illegible] صوت
مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کوثر و گاهی برای امکان [illegible] مثل همزه وصل و گاهی برای [illegible]

طرق معرفت اصول

مثل الف قبعثری و طریقی که ممیز زوائد از اصول و مبین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود و آن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کعلم من علم و جازع من جزع و ضارب من ضرب و نزوا من نزوان و نحوها و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی احد مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است یعنی خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرف یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود

اشتقاق

اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبهٔ زیادت معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر ست و همچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات شائل بتقدیم همزه و شمل محرکة وجز آن و رعشن فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح + و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حط بالتحریک + و دلامص کعلابط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و مثناة تحتیه بعد لام بمعنی عیش ابله ای واسع + و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترنموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و النددکسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لدد بفتحتین + و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة و معد فعل بود باصالت میم و زیادت یکی از دو دال بمعنی تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت ست و میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بروزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ ست بر توهم اصالت میم و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم بمعنی ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه است بر فعلل کمدحرج والا ممفعل بود و این معدوم ست + و معزی فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل + و فینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریک نه فعلان

تحقیق اول

و اول افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اولی و اول که مونث و جمع مونث آنست و فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوائل از و ول لوا ست و نزد بعضی از وأل یئل و ألا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤول اولا بتقدیم همزه بر واو هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه زیادت

الف بعد لام وهم أفعل باصالت الف وزیادت همزه قبل فا از جهت وجود بعیر آبِط گاگل در اکِ گتا حِص

اذا اگله وا دیمُ ناروط کما گول ومرطیٰ کمرمیٰ اذا ذُبِغ بر + وحَیّان نام مردی است فعلان باصالت

بر دو یا وزیادت نون از حیی از جهت عدم انصرافش وهم فعّال باصالت نون وزیادت یکی از دو یا از حِین

از جهت انصرافش + وسَنبتة هم فعلَتَة باصالت نون وزیادت تای فوقانی از سنب بالفتح ... وهم فنعلة

ملک

باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه یکی که راجح باشد واز اینجاست که مَلَک بالتحریک

که در اصل ملأک بود مَفعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لأک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیده است نه مَفعل

بقلب عین از ألوکة بمعنی رسالت واین قول کسائی ست ونه فَعْأَل باصالت میم وزیادت همزه قبل لام از مَلک

بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان + ومُوسَى الحدید مُفعَل بود بزیادت میم واصالت الف ایسار موسی

سر تراشیدن وآن از مونثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب

واین مذهب بصریان ست اما کوفیان فُعلی گویندش باصالت میم وزیادت الف از مَیَسان بالتحریک خرامیدن

واین مرجوع ست واما موسی اسم رجل فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل یدل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفُعلی

لا ینصرف علی حال وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه بعد

انسان

التنکیر + وانسان فعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر اُنیسیان بزیادت

یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام برخلاف قیاس واصلش انسیان بود بر افعلان

سریة

از نسیان + وسُرِّیّة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعلیّة بود بزیادت یای نسبت وهی ماخوذة اما من السِّرّ

بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السِّرّ بمعنی الجماع لانها لذلک تتخذ

وهذا قول السیرافی وضم السین من شواذ النسب کدُهری فی الدَّهر وسُهلی فی السهل وبعضی فُعلیلة گویند بضم فا وکسر لام

اول از سُرّ بمعنی مذکور واصلش سُرّورة بود بر وزن فُعلولة بتکریر اللام وبعضی فُعّیلة بتکریر عین واصالت یای دوم ...

سُرّیوة یا سُرّوة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت وامیت کردن وقیل از سَراة بمعنی بلندی وقیل از سُرّو بود واصلش

مؤنة

بر تقدیر اخیر سُرّورة باشد بر فُعّولة بتکریر عین + ومَئونة بفتح میم وضم همزة فَعولة باصالت همزه وزیادت واو از

مان مؤونة بالهمزة ای برداشت مؤنة آزاد یا از مان یمون بالواو ای قام بمونته ... تقدیر ...

مبدل از واو ست چنانکه در أدْؤر وقیل مَفعُلة بفتح میم وضم عین از أون بالفتح تنگ ... وقال الفرا هی

من الأین بالفتح وهو التعب والشدة + ومنجنیق کخندریس ... کعصفور ... اگرچه عرب منفعیل

ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا وواو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای رمونا بالمنجنیق و

قال سیبویه ان وزنها فنعلیل ومنفعول باصالت میم وزیادت نون ... مجنیق که ...

واما هرگاه باعتبار ثبتستکه از جهت ندرت و یا تولید آنها چنانکه قرار گفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتداد ی
نباشد در بصورت منجنیق منجنوق یا بروزن فنعلیل و فنعلول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کسر قعیب و عفنزر
و نیز احتمال الاکثر یا بروزن فعنلیل و فعنلول بزیادت نون و یا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + باید دانست
که هر دو صیغه مذکور و انچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل و فنعنول
بزیادت نون قبل عین و زیادت نون و م و یا و واو قبل لام از مجنق و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا و نون
و یا و واو قبل لام از جنق و منفعلیل و منفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از نجنق مثلا لیکن علمای صرف
بغیر احتمالات اربعه مذکوره سابق دیگری نیفزودند + و نیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحدست
پس هر احتمالیکه محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه ست یا بروزن مفاعیل بود
و این بر تقدیر اول ست یا بروزن فعالیل و این بر تقدیر ثانی یا بروزن فلالیل یا بروزن فلانیل بحذف عین
کلمه بر غیر قیاس و این بتقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس ست منجنین و منجنون در جمع احتمالات مذکوره
و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف بخروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتال
که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال و این بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + و نون کنهبل
بضم الیاء که فنعلل ست نه فعلل که معدوم ست بخلاف کنهور که فعلول ست باصالت نون و زیادت واو فقط چنانکه
گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر کجردحل و خنفسار بضم خای معجمه و فاکقر فصار و تای تتفل کجعفر از جهت خروج
اخوات آنها بود که قنفخر ست بضم القاف و خنفسار بفتح الفاء و تتفل بضم الفاء و همچنین همزه النجج کسفرجل از جهت
النججوج بفتحتین و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست
مثل نون نرجس و هندبع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش
و اگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون مجال غلبه
زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا حرف
اصول یا زیاده از ان نحو کرم و همرش کجحمرش علی خلاف کما مر و احمر و قردد و مرمریس کبر قعید و صمحمح کسفرجل
لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیة بکسر الصادین و زلزل و قوقیت من قوقی الدیک و ضوضیت من ضوضاء
لاصوات الناس و نحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه
البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فزلزل فعفل عندهم من زل و کذلک صرصر من صر ای صوت شدیدا و دمدم
من دم ای اهلک و زائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرارست اما خلیل اول را
زائد گوید و سیبویه یکی را از ان هر دو اول باشد یا ثانی و نیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زوائد جز الف

معرفة بعدم النظير

الدخول في اوسع البابين المعرفة بالغلبة

و واو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن
زیادت همزه و میم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو افکل نه احبنبش بالکسر و منبج بمحلی بخلاف نحو برائل وامر واصطبل
و مرزنجوش + وقیل الافکل یحتمل الوجهین و نون وقتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف
اصول نحو شرنبث کسفرجل و عمران و زعفران و واو و الف با سه حرف اصول یا زائد از آن نه در اول کلمه نحو حبنذل و
کنهور و جمار و قبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست وقیل زائدة و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلملک
و خیتعور و سلحفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعصفور وقیل زائدة کما مر و مطرد است زیادت
همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و در
مانند عنکبوت و عفریت اما سیبویه زیادت آن را بعد از وی بای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
و سین در باب استفعال + و شاذ است در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
اقام یقیم نزد سیبویه یا مفر از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + واما قول البعض و تزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی اکرمتکش والکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله
اگرچه قبل زیادة از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب والف
در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + وابوالحسن عبدل را مرکب از عبدالله و لامش را اصلی گوید و نیز در قوسے
از وزآمدست + و فیشلة در فیشل و قبیشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل
گویند نیز یادت با و اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را والحق
الکثیر انها منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات بخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند بمعنی قولهم تا تهمت فلانة و تا ممتها بالهاء والمیم ای اتخذتها اما و مثنین
هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و هرکوله بکسر الهاء و فتح الکاف
نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و را قمهد ا قمعد قال الجوهری اقمهد البعیر اقمهدادا اذا رفع راسه
بزیادة الیاء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صنلتقی
انطلبان والاحرلکیه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یائش و همزه اردنان نه واوش و لام ادلولی
نه الفش لوجود مفعل و افعلان و افعوعل دون فعیل و فعولان و افعولی و اگر هر دو مستلزم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترجمان زائد بود نه تضعیفش لوجود افعلی و عدم تفعلان

زیادة الواو والالف

زیادة الیاء

الزائدة المطرد الهمزة التاء

السین

المیم

النون والواو والالف

النسبة والیاء

الهاء

تعدد الغالب

الترجیح بالشبهة ثم بالاوزان

بالتاء وتخفیف الفاء والاحر فکه زیادتش زیاده باشد چون واو گوالل نه همزه اش اگرچه فعلان و نفعلان و
همچنین فعلاء و فعالل همه خارج از اوزان اند واگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد
و هم شبه ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا شبه بالزوم شند و ذا اظهار یا بفک ادغام و از ینجاست که یاجج و ماجج
هم فیعل و مفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود اجّ و عدم یأج و مأج ست یقال
اججت النار اذا الهبت و هم فعلل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و فک ادغام
واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال
برای الحاق نه مفعل و این سبب بودن مهد و هد بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد

الترجیح بالفک معارضه وزن اغلب مرشبه را

اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس موطب مفعل بود بزیادت میم از وجود وطب و
عدم مطب و رمان فعلان بزیادت نون از جهت رم و عدم رمن یقال رم الشئ اذا اصلحه او اکله و نزد
بعضی فعال که این وزن در بابش اغلب ست نحو تفاح و جمار و نحو آن واگر شبه دیگر هم موافق وزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان
بود باصالت واو و زیادت نون از حوم که اغلب ست نه فوعال از حمن که کم ست از ان و همچنین مورق
بفتح المیم والراء مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح
واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو ازجوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت
واو از رجا یرجو و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب کعلم اذا فاح واگر شبه اشتقاق در
هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امعة فعلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
اغلب ست چون دنبة و قنبة و امرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست
اگرچه امع و مع هر دو مفقود والا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة ست بزیادت همزه و
اصالت نون و هم فعلوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین
شبهی که معارض خروج ست مجوز هر دو امور ست پس مسکین بفتح المیم والیاء مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت
یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل ست
و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل ست اصلی باشد و الف و همزه قال و
قائل که فرع ویست بدل ازان و همچنین الف حبلی و غضارة و واو وجه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی

دواو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو ست   و بمعرفت فرع نحو تکیه
حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از ینجاست که های مُوَیه را که مصغر ما ... فرع و سیت اصلی گویند ...
ما را که اصل مُوَیه است بدل از ان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از حیث ... تصغیر ... ی
بواو بدل شد و همچنین هاء افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل از ان اصله فوه
و بمعرفت اخوانش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تراث بدل
از واو ست بدلیل وَرِث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف وی ست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب   و بلزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گویی های هراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الا لازم
که هَفْعَل و افْطَعَل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت   اما حروفش چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (أَنْجَدْتُهُ یَوْمَ صَالَ زُطٌّ) وقولک (أَنْصَتَ یَوْمَ جَدَّ طَاهٍ زَلَّ)
وایضا قد جمعتها فی قولک (...) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (أَجِدُ طَوَیْتُهُ
منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام و اخفش دوازده وقد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رجل مسدود و الاصل الشدة و رجل مشدود
بالمعجمة و از تا نحو ... و بعضی ... (انصت یوم جد طاه زل ...) بزیادت ... حرف یعنی
(فاء) بدل از تای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریک قام زید فُمَّ عمرو در قام زید ثم عمرو و اثفار در اثثار
فعال بالضم کراهت طعام (و قاف) از کاف نحو قشطت و قُفّة در کشطت ای ازلت و کُفّة بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی قُحّ در عربی کُحّ ای خالص و
گاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیکا + وطالما عنیتنا الیکا + والاصل طالما عصیت
ویحتمل ان یکون من وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (و شین) از کاف نحو حرش در حرک
از قبیل کشکشهٔ بنی اسد و تمیم نحو ... ش در ... ک بکسر الکاف (و راء) از لام نحو دَخره در دَخله (و عین) از
همزه نحو اشهد عَنَّ محمداً رسول الله در اشهد اَنَّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنہ تمیم گویند (وبار) از میم نحو باسمک در بانسمک حکاہ ابو علی عن الاصمعی (وثار) از فا نحو ثروغ در فروغ
جمع فرغ بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای کرد دلو و ثنار الدار در فناء الدار بالکسر و از ذال معجمہ نحو عباثی
در الحاذی آنکہ باطراف انگشتان استادہ باشد و جثوہ در جذوہ پارہ از آتش + و نیز گاہی مبدل حرف لین کہ لام
کلمہ بود تضعیف آرند در آخر یعنی لام اش را حذف کنند و عین را مشدد نحو اب و اخ و ید و دم بتشدید الباء والخاء والدال
والمیم والاصل ابو و اخو و یدی و دمو + و نیز بعضی ضاد و ذال معجمہ را ہم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو
جضد در جلد بالفتح و ذال از ثای مثلثہ نحو تلعذم در تلعثم ای ابطا بالجواب و این در غایت قلت ست چنانکہ ابدال
میان حا و عین مہملتین نحو رنح در رنع بالضم و ضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ و میان خا و غین معجمتین نحو اخن در
اغن آنکہ در بینی سخن گوید و غطر در خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکہ مست بود   اما حروف مشہورہ پس ہمزہ بدل از پنج

الہمزہ

حروف آید واو و الف و یا و عین و ہا قیاسا از واو و الف و یا چنانکہ در بحث اعلال مذکور شد و سماعا از واو نحو احد
و اناۃ و اسمار در وحد و وناۃ و وسمار وانشد ابو علی (ع) احب الموقدین الی موسی بہمزہ موقدین
و موسی وکذا قری فی الشاذۃ بالسوق والاعناق و از الف نحو عالم و نار در عالم و نار و نیز گاہی ہمزہ مبدلہ را
بجہت ضرورۃ حرکت ہم دہند کما فی قولہ (ع) لقد ہیجت شوق المشتئق + بکسر الہمزہ فی المشتاق و دابۃ و شابۃ
بفتح الہمزۃ در دابۃ و شابۃ و از یا نحو شئمۃ در شیمۃ بالکسر و از عین نحو اباب بحر در عباب بحر بالضم و نزا در نزع و از ہا نحو ماء در ماہ
و شاء در شاہ اسم جنس والواحد شاۃ اصلہا شوہۃ بالتحریک و ال ارایت در ہل رایت و آل در اہل بدلیل اہیل
وقال الکسائی و یونس ان اہیل آل اول بالتحریک و تصغیرہ اویل و الف بدل از چہار ہمزہ واو یا نون تنوین قیاسا

الالف

از ہر چہار چون آمن و قال و باع و رایت زیدا و سماعا از ہا چون یاجل در یوجل و از یا چون تاءس در ییاس
و از نا چون طائی در طیئی کسید وقتیکہ منسوب گردد و یا بدل نہ حرف آید ہمزہ الف واو نون با

الیاء

تا سین عین جیم قیاسا از ہمزہ و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از ہمزہ نحو
قریت و توضیت اصلہ قرات و توضات و از الف نحو حبلی و قفا در حبلی و از واو نحو صبیۃ بالکسر جمع
صبی والاصل صبوۃ و صیم اصلہ صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو اناسی و
اناسین در اناسن و اناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان و قیل الاناسی
جمع انسی بالکسر والیاء المشددۃ للوحدۃ و ظرابی جمع ظربا بالکسر و از با چون الثعالی والارانی در ثعالب جمع
ثعلب و ارانی جمع ارنب و از ثا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر یومان و ہذا الثالی + و انت بالہجران
لاتبالی + و از سین و عین نحو الخامی والسادی در الخامس والسادس و نحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع
بالکسر و قری در قرع قال ابن الاعرابی قال بعض اشتہی الاکل من القری ما یکفینی و از جیم نحو شیرۃ و شیرۃ در شجرۃ

و شجيرة و صهاري و صهاري بتشديد يا در صهاريج و صهاريج و نيز كثيرست بدليت يا سماعا از حرف اخير از دو مثل كه
دوم ساكن يا از سه كه اوسش مدغم در ثاني ست نحو اَمليت الكتاب اصله اَمللت و قيل لغتان با لاستقلال
و ايتميت اصله ائتممت اي اقتديت و حسيت اصله حسست و تقضيت الاظفار اصله تقصصت من القصة
و تقضي البازي اصله تقضض من التقضض و تظني في تظنن من الظن و ديباج كجوار اصله ديباج جمع دبجوج و
جار دهديت في دهدهت اي دحرجت و صهصيت اصله صهصهت اي قلت له صه صه و تدهدي في تدهده
و لا و ربيك في لا و ربك و نيز كثيرست بدليت يا از دو مثل در فعّال اسمي بدون تانه در مصدر نحو قيراط و دينار
و ديماس و ديباج و الاصل قرّاط و دنّار و دمّاس و دبّاج بدليل قراريط و دنانير و دماميس و دبابيج و جاء اجليواذ
اخريواط في اجلوّاذ و اخروّاط و ايما في امّا بفتح همزه و كسر آن قال (شعر) رأت رجلا ايما اذا الشمس عارضت +
فيضحى و ايما بالعشي فيخصر + و قال الآخر (شعر) يا ليتما امنا شالت نعامتها + ايما الى جنة ايما الى نار +

الواو و واو بدل از سه حرف آيد همزه الف يا قياسا از هر سه چون اومن و ضويرب و مويسر و سماعا از يا
چون نهوّ عن المنكر اصله نهيّ و بالفتح و فتوى اصله فتيا جمع فتي و مضوا اصله مضوي و مضواء اصله مضيا و ام مضوّ

التا عليه اصله ممضوي و القياس ممضي كمرمي و تا از شش واو يا با صاد سين طا قياسا از واو و يا كه فاي
افتعال ست چون اتّقد و اتّسر و سماعا از واو چون تولج اصله ولج كجوهر من الولوج و تجاه اصله وجاه
و تقوي اصله وقوي و تترى اصله وترى و تيقور اصله ويقور بمعنى الوقار و تكلة و تكلان بالضم اصلهما وكلة
و وكلان و اتلجه اصله اولجه و نضربه حتى اتكاه اصله اوكاه اي القاه على هيأة المتكي و كذا لو بنيت من الوعد
مثل افعلة فقال الزجاج تقول اتعدة كتخمة و قال الاخفش وعدة و هو القياس و از يا چون اسنتت اصله اسنى تم
اسنتوا از يا چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالكسر كناره پارچه و از صاد چون لصت و لصوت در لص لصتة و
لصوص جمع آن و از سين چون طست در طس و اكيات در اكياس جمع كيس كيسه و نات در ناس قال (شعر) يا قاتل

الجيم الله بني السعلات + عمرو بن مسعود شرار النات + و از طا نحو فستات در فسطاط و جيم بدل ياي مشدد آيد فقط
در حالت وقف چون علج در علي و عشج در عشي قال (شعر) خالي عويف و ابو علج + المطعمان اللحم بالعشج +
و اين مطرد ست و گاهي بدل ياي مخفف آيد در وقف نحو غلامج و دارج و هذا راعج و هو سعج و حجتج و بج و و فرج
در غلامي و داري و راعي و سعي و حجتي و بي و و فرتي قال (شعر) لاهم ان كنت قبلت حجتج + فلا يزال
شاحج ياتيك بج + اقمر نهات ينزي و فرتج + اي ياتيك بي و قوله ينزي وفرتج اي يحرك و فرتي و هو ما طال
من الشعر على الاذنين و گاهي در غير وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجل اصله ايل يا مخفف چون حتى اذا

الدال ما امسجت و امسجا اصله امسيت و امسيا و قيل ان الياء انقلبت الفا فالالف جيما و دال بدل دو حرف آيد تا طا

قیاسا از تای افتعال وقتیکه فاءش زا یا ذال معجمتین است چون ازدجر وادّکر والاصل ازتجر من
الزجر واذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دولج در تولج واجدز در اجتز من الجزء واجدمع در اجتمع وفزد

الزاء ولزد وعدّ در فزت ولزت وعدت وازطا نحو مزیدا اصله مزیطا میان ناف وزهار وزا بدل دو حرف آید
سین وصاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین را صاد مذکور ساکن وقبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل وازدد
ازد بالضم جمع اسد ویزدق اصله یصدق وفزدی اصله فصدی وقد یضارع بالصاد الزاء فقصیر بین بین لا صاد
خالصة ولا زاء صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدق ویصدق ویجوز مضارعة الزاء فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل
الدال المهملة نحو اجدر واشدق وازسین که قبل را یا جیم یا قاف است نحو زراط در سراط ورزت فی رست من الکرس
ورزب فهو رازب اصله رسب وراسب وجزت اصله جست من الجس وزقر اصله سقر وابن لغت کلب است امادر

الصاد غیر کلب سین متحرک را زا نسازند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائز است وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله
یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر وصخر منه در سخر منه وصغب بالفتح در سغب وبصطة در بسطة بالفتح یا بفصل
یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ واصبغ اصله اسبغ وصراط اصله سراط ومصالیق اصله مسالیق وهمچنین است

الطاء مصالیغ در مسالیغ وطا بدل دو حرف آید تا دال قیاسا لزوما از تای افتعال وقتیکه فاءش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر
واضطرب در اصتبر واضترب من الصبر والضرب وسماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص وازدال نحو ابعاط

اللام در ابعاد ومیطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع وازنون

الميم نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل وازرا نحو صلّخ اصله صرخ بالفتح وهو الاصل ومیم بدل
چهار حرف آید نون با لام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عمبر و
سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان وحمظل در حنظل وطامه الله علی الخیر در طانه الله وقیل هما
لغتان مستقلتان وازبا چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح وما زلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت ازلام
تعریف در لغت علی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر وازوا ولزوما در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون

النون فمکم اصله فوکم ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعا مین و
بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهرا نام قبیله وهمچنین است روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری وقیل النون فیه بدل
من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقاربة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان وازلام نحو لعن اصله
لعل وازاول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو انز وانجاص در ارز واجاص وکذا حفظ فی حفظ قاله ابو العلا

الهاء المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت وهرحت الدابة
اصله ارحت ثم ارحت ای رددتها الی المراح وهنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر وهو علم الثوب وهردته اصله

اُرِدَ تہ مِن الرود واز ہمزہ ضمیر منصوب منفصل نحو ہِیَّاکَ ضَرَبتُ اصلہ اِیَّاکَ ضَرَبتُ وقرئ ہِیَّاکَ نعبد وہِیَّاکَ نستعین
وقال (شعر) وہِیَّاکَ والامر الذی اِن تَرَاحَبَتْ + موارِدُہ ضاقت علیک المصادرُ + واز ہمزہ اِنّ مشبہ بالفعل
نحو لَہِنَّکَ قائمٌ اصلہ لَاِنَّکَ قائمٌ واز ہمزہ استفہام نحو ہَزَیدٌ منطلقٌ اصلہ ازید منطلقٌ ہذا الذی اصلہ اذا الذی قال
(شعر) واتت صَوَاحِبُہا فقلن ہذا الذی + مَنَحَ المَوَدَّۃَ غیرنا وجفانا + واز ہمزہ اِن شرطیہ در مثل نحو ہِن فَعَلْتَ فعلتُ اصلہ
اِن فَعَلْتَ فَعَلْتُ وہیا زید فی اَیَا زید وہَمَا واللہ اصلہ اَمَا واللہ للتنبیہ ویا ہَنَاہ بمعنی ہَن واین مختص بنداست اصلہ
یا ہَنَاوُ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بہمزہ بدل گردید وہمزہ بہا + واز الف ماء استفہامیہ ہَنَا اَمْ ہَنَام
وجہلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکہ از یای تحتانی ہذی یقال ہَذہ وہَنَہ وحیہلہ وہذہ واز تای تانیث در وقف نحو رحمۃ اصلہ رحمۃ

فصل سوم در قلب

بدانکہ قلب عبارت ست ازانکہ حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب با وجود کثرت وقوع موقوف بسماع ست
از خلیل در نحو جاء قیاسی گویند و حروفش ہمزہ و واو و یاست در اکثر و گاہی بسبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو عُمَّلی در
لَعَمْرِی وامضحل در اضمحل واکرہف در اکفہرّ وزبرج در رزبہ وقلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید
نحو ہاعی ولاعی وشواعی واوانی در ہائع ولائع وشوائع واوائل وگاہی بتقدیم عین بر فا نحو جاہ در وجہ وتقدیم
لام بر فا نحو اشیاء در شیاء وبتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد وبتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طمان
و آن شناختہ میشود بشش وجہ اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل باشد مانند آنست و بمفرد اگر جمع پس
ناء ینأی بروزن فلع یفلع ست اصلہ نأی ینأی بدلیل نأی ینأی وتقدیم ہمزہ بر یا کہ مصدر ست وآبار
اغفال اصلہ اَبْآر بدلیل بئر یا کہ در تقدیم با بر ہمزہ کہ مفرد ست وہمچنین قسی فلیع اصلہ قووس بدلیل قوس وحادی
فالع اصلہ وائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب کہ مشارک ویست در اشتقاق چون جاہ بروزن عفل
اصلہ وجہ بدلیل وجیہ وموجہ ووجہ وتوجہ واوجہ کہ مشتق از وجہ ست والحادی بروزن عالف اصلہ واحد
بدلیل وحید وتوحید وتوحد کہ مشتق از وحدت ست وقسی اصلہ قوؤس جمع قوس بدلیل قویس وتقوس
استقوس کہ ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب وکثرت مقلوب منہ بانکہ اصل ہر دو یکی باشد چنانکہ گویند آرام
کہ کم آید مقلوب ارآم ست کہ بیشتر آید یعنی آہوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بروزن اعفال ست وہمچنین آدر
بروزن اعفل مقلوب اذور جمع دار وامضحل بروزن اعفلل مقلوب اضمحل واکرہف بروزن افلعلّ مقلوب
اکفہر وعملی مقلوب لعمری چہارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل دران نہ در مقلوب منہ کہ موافق ویست
الا در تقدیم وتاخیر بعض حروف بر بعض نحو ایس بیای مکسور بعد ہمزہ مفتوح بروزن عفل مقلوب یئس بہمزہ مکسور بعد
یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمہ بی علت آن یعنی اگر دران کلمہ اعتبار قلب نکنند لازم آید کہ کلمہ بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اَشْیاءُ اصله شَیْآءُ علی فَعْلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شئ ست پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لَفْعاءُ واین مذهب خلیل وسیبویه ست بخلاف آنکه جمع شئ بود بر وزن اَفْعالٌ کبَیْتٍ واَبْیاتٍ چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف آنکه افعاء باشد بحذف لام اصله اشیاء علی افعلاء جمع شیّئ علی فیعل کبیّن وابیناء چنانکه مذهب فراءست چرا که تصغیرش بر اُشَیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری موید قول اول وضعف هر دو قول اخیرست چه افعال وفعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکسیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت ششم باداء ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاءٍ بر وزن فالٍ اصله جائی من جاء کبایع من باع همزه بر یا مقدم شد و باعلال قاضٍ جاءٍ شد واین وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه و دیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند اینست وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند جذب جبذ کذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشئ مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف ست بر سه قسم ست اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعدهٔ مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو بازائد نحو وعد وقوله عد الامر الذی وعدوا شاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة یعنی الناحیة ای اخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا و مانند قاضٍ وجز آن چنانکه گذشت دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت چون اب واخ وفد وحم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین وید ودم ونحو آن سوم حذف غیر مذکور وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تَفَعُّل وتَفاعُل وتَفَعْلُل وملحقاتش بطریق جواز مطرد نحو تَقَبَّلُ وتَضارَبُ وتَدَحْرَجُ وتَجَوْرَبُ وجز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نهج ست اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظَلْتُ ولَبْتُ بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بکسر العین من الظلول ولَبُبْتُ بضم العین من اللبابة ودرین صورت حذف مثل اول بنقل حرکتش بماقبل بعد از ازالهٔ حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء ولُبْتُ بضم اللام وهمچنین در مضارع نحو یَحْظُنَ اصله یَحْظُظْنَ رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قر یقر کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ وممکن ست که اول امر از وقار باشد واصلش اَوْقِرْنَ مانند عِدْنَ که در اصل اَوْعِدْنَ بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف باآنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفیفا در نحو بنی العنبر و من النار و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بلحارث و ملماء و ملجن و علماء و علبحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزهٔ أب بعد لا یا بعد یا ندائیه نحو لاباک و یا بازید و نیز در الحذف بدونها کقوله (شعر) تعلمت باحا وال مرامر + وسودت اثوابی ولست بکاتب + و حذف تای فوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و همچنین ست حذف تای اول از دو تای نحو تسع و تقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و یاتخذ بود فیقال یتسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) تقِ الله فینا والکتاب الذی تتلو + و حذف فا چون ناس اصله اناس بالضم و حذف عین چون سه اصله ستة و روس اصله رؤس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط روسنا + علی ثقة منا بجود ابن عامر و حذف لام چون حر اصله حرح و دد اصله ددن و فم اصله فوه و حذف نون منذ و لم یکن نحو مذ و لم یک و حذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو اف و قط اصله اف و قط بالتشدید و جز آن می آید حذف تای دوم استخذ و جوبا ماضی علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ و قیل اصله اتخذ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ درست

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت ست از نرم کردن چیزی و خو گردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم بانکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانستنیست که داب علمای تصریف جاری بران گردیده که بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد ازان بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد ازان که مخالف در صیغه و مساوی در اصول یا زائد ازوی باشد یا بقای مادهٔ مبنی مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرین متعلم و اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی وانچه مقتضای قیاس تصریفی ست از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غزایا اصله غزاو و جمع غزیّة اصلها غزیوة علی فعیلة یا انکه در جمع بعد الف در در مفرد زائد بود همزه گردید و واو یا غزائی شد بعده همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی عنه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تا است و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فیعل بفتح العین قیّا اصله قیوو واو دوم الف شد و واو اول یا گردید و در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضرببب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق ست و مثل مقطر و سفرجل مضرّب و ضرببّب بادغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین ست که لفظ مبنی منه و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد بر مبنی منه باشد والا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نبود فاسال

شرائط تمرین

کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیراکه عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست
بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب
مثل خلق او مثل یضرب چراکه ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه
مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب
نبود اگرچه ماخذ اصل هردو موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من
الالفاظ التی لا یستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام
عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند خابلینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش
که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و بقول ضارب ضوب علی فاعلول و ابو علی گوید بیفزایی و بیفکنی در فرع
اگرچه قاعده اش بنا شد انچه در اصل افزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور
در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند وفاقا قیاسی باشد یا نباشد
و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عملول آید بقلب و
زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برده عملول شد و هرگاه
مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که
زائد ست و چون در فرع علت ابدال یا ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام دران ممتنع بود وفاقا چون کرم مثل
مد از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل
میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در افایل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی
بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو یای ثانی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل
محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر راکه خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای
اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و
بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضری بحذف الباء الموحدة و احدی الیائین
و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و ربة بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران
و از دعا مانند اسم دعو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه
تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط نکنند از دع
ود گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولق بجوهر مانند اسم الوق آید یعنی با بقای قاف
که لام کلمه است و نزد بعضی ا ئل بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی راکه فای کلمه است

از جهت سکونش و کسرهٔ همزهٔ وصل بیا بدل کردند ایل شد و سأل ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل اسطار من آءةٍ و هی
شجرة اصلها أَوَأَة فظن أنّه مفعال فتحیّر ولم یجب فقال ابو علی مُسْآء بحذف التاء چه مُسْطَار در اصل مُسْتَطْیَر بود فتحهٔ یا را
نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مُسْتَطَار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند و از اسطار شد پس
مُسْآء در اصل مُسْتَأْوَأ بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُسْآء شد هذا علی
مذهبه اما جمهور چون که در مبنی قیاس حذف تا نیاید حذف نکنند فیقولون مُسْتَآء باثبات التاء وایضا سأله ابن جنی انه
اذ بُنِیَ من وَأْی مثل کَوْکَب وجُمِعَ بالواو والنون واُضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی أَوَیَّ
یعنی چون از وَأْی مثل کوکب بنا کردند وَوْأَیٌ شد پس یا بالف بدل شد وَوْأَی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوَیٌ شد بعده واو اول را همزه بدل کردند أَوًی شد چون بواو و نون جمع کردند
الف مقصوره بیفتاد أَوَوْن گردید و چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام
نمودند أَوَیَّ شد ونیز ثقل کلمه والتباس بنیه کلمه به بنیه کلمهٔ دیگر مانع بنای مذکورست و از ینجاست که مانند احرنجم و
حَشَنْقَل از کسر یا از جعل بجهت ثقل یا لبس به افعیلل یا افعنلل ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم بنا کنند اکسنرر
وا جعنلل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون و لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام
کنند اکسّر و اجعّل شود بتشدید لام اول و این ملتبس بافعلّ ست و همچنین در مانند حَشَنْقَل از کسر و جعل یعنی اگر کسنرر و
جعنلل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کسّر و جعّل بالادغام گویند ملتبس بفعّل ست کشنقج بالتحریک وشد اللام
وهو تمر الاصف و در مانند قفعر از عمل و قول عنمل و قنول گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفعّل ست
یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسِلّغد و از کرم مانند اقشعر اکرمّم آید بتشدید میم اول زیرا که تکرار ثانی
مانع ادغام ساکن نیست اصله اکرَمْمَم بسکون المیم الاول و از بیع ابیعّع بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت
الحاق اصله ابیَعْعَع اما اخفش اکرمّم و ابیعّع بتشدید آخر گوید و از وأی مانند ابلم بضم الهمزة واللام
اُوْءٍ آید اصله اُوْءُیٌ ضمه همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاضٍ و از اوی اُوٍّ بدون ادغام اصله
اُوْوُیٌ ضمه واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند او و شد و قیل اُوٍّ بالادغام
و از وأی مانند اِجْرَد بالکسر اِیْءٍ آید اصله اِوْءِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد
و از اوی اِیْوٍ اصله اِاْوِیٌ یا بیفتاد و همزه دوم بیا بدل شد و قیل اِیٍّ بالادغام وحذف الیاء الاخیرة
منسیا و قیل منویا و مانند اِوَزّة بکسر الهمزة وفتح الواو وتشدید الزاء اصلها اِوْزَزَة علی اِفْعَلَة از وأی
اِیَاءَة آید اصلها اِوْأَیَة و از اوی اِیَوَاة بدون الادغام اصلها اِوْوَیَة و قیل اِیَّاة بالادغام
و مثل اطْرُخُم اصله اطْرَخْمَم از وأی اِیْئَیَا آید اصله اِوْأَیَیٌ و از اوی ... یا اصله اِوْوِیِیٌ و درینجا

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو و ثانی ممتنع ست و مثل عنکبوت از بیع و قول بیعوت و
قولوت آید بتکریر لام و بدون الادغام وقالوا فی جبروت من رمی و غزو رموتا و غزوتا یعنی لین متحرک بعد
فتحه الف شد و بجهت التقای ساکنین افتاد رموت و غزوت شد والقیاس رمیوت و غزووت بابقاء الیاء و
الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة و مثل اغدودن از قول اقوول آید اصله اقووول از قوة
اقووی اصله اقوووو بچهار واو و از بیع ابییع اصله ابیویع هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اقویل و اقویا گوید
یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای
ثانی ادغام نماید و در ماضی مجهول ازین امثله گویند اقوودی و ابیویع و اقوودل اجماعا مع ان القیاس یقتضی
ان یقال اقوودی و اقوودل و ابییع و مانند عصفور از قوة قوی آید اصله قووو و از غزو غزوی اصله
غزوو و مانند بقور از غزو غزو اصله غزوو و از قوة قیو اصله قیوو و هکذا قالوا والظاهر قیی بدو یای مشدد
و مانند قذعملة از عمی عمیة بحذف یای سوم منسیا و فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمییة و مانند قذعملة
از عمی عمییة اصلش عمییية بچهار یا و یجوز عمویة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست و قلب
دیگری بواو و مانند خصیصة ازان عمویة کرحویة اصلها عمییية و مانند جحمرش از قوة قوو آید اصله قوووو
واو اخیر یا شد و با علال قاض بیفتاد دو واو اول را در ثانی ادغام نمودند و این مذهب جمهور ست اما اخفش قوی
گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیا و یا بالف و مثل عثول از قوة قیو و بفتح واو و تشدید لام اصله قوود
و نزد اخفش قیوی بقلب واو ثالث و رابع بیا و مانند عضرفوط از غزو غزوی آید اصله غزووو و از
رمی رمیی اصله رمییوی و مانند جحج از قرأ قرأی آید اصله قرءء و مانند قمطر قرءی و مانند
اطمأن اصله اطمأنن اقرأیا اصله اقرأرر و مانند یطمئن اصله یطمئنن یقرئی اصله یقرئرر و مانند
اخشوشن الناس از الوک ایلولک الالاک آید اصله الولوک علی افعوعل و الالاک باثبات الهمزة لان
تنفها فی المبنی علیه الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی و این همزه وصلی ست اگر او بن نوعل
بود و الا ایلولک در اصل اولولک بود و الالاک ولاک و مانند جلبلاب از غزو غزیزا اصله غزوزار

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطهٔ دلالت بر الفاظ که دال بر معانی ست دلالتی موفور
ست و خطوط عربیه که مقصود البیان درین مقام و واضع اوش مرامر بن مره طائی ست اکثر بطبق ملفوظ جاری فی نل
گاهی یای تحتیه نویسند والف خوانند چون حبلی و گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش
چون فانصر و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنا بران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه کتاب

واضع خط عربی

این فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت از آنست
بر دو نوع ست اول بیست و دو حرف ست ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون تَطَلُّب و تَفَضُّل و جز آن دوم هفت حرفست ا د ذ
ر ز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون رَادٌ و ذَوْدٌ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
ما قبل یکی ازین حروف هنگامه در آید بدو متصل گردد فقط نه ما بعد اگر چه از قسم اول باشد چون قَوْلٌ و قَالَ و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس ها موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
فیما بین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جَرَبٌ و حَرْبٌ و ثَابٌ و بَاثٌ و جز آن و ازینجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند دوم
چهار حرف ست ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و مفتقر بنقطه ست نحو نَقَرَ و ثَفَرَ و بَشَرَ و یَسَّرَ نه در
حالت انفصال چون اَنْصَرَفَ و اَفْتَرَقَ و عَشَانُ و قَوِی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود بست
محتاج بنقطه نیست چون ضَیفٌ و عِشْقٌ و حُسْنٌ و ظَبْیٌ سوم هفت حرف ست ر ا ک ل م و ه که گاهی
چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سَأَلَ و قَالَ و کَلِمٌ و لَکَ و نحو آن اما تمایز میان ابنیه کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون جَمَلٌ بالتحریک شتر و جُمَلٌ بالضم جماعت و قُلْ بضم قاف و سکون لام امر ست از قول و
قَلَّ بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و اَمِنَ کفرح از امن بفتح ضد خوف و آمَنَ کاکرم از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و رسمش هر دو قابل
کتابت ست رقمش بطبق اراده قائل ست مثلاً لو قال شخص لاحد اکتب شعراً پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
(شعر) قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبِیبٍ وَ مَنْزِلِ + بِسِقْطِ اللِّوَی بَیْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ + نویسد اگر مراد مسمی بود
و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا را جیم عین فا را نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش مرکبة جعفر ست و مفردة ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در اسم
بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زَیْدٌ و عَمْرٌو و جز آن و نحو یاسین و طاها کتابتش یاسین و طاها یا
اگر اسم حرف هجا بود و گاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند بر خلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس کل جیم با و همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش با سین و طا باست و یس و طه و در مصحف بر هر دو تقدیر یس و طه ست

الاصل فی الخط

والاصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو مِنْ ابْنِه
و نحو بالنا، بهمزه و با اَل نوشته شود و نحو رَأَيْتُهُ و بِهِ بدون واو و یا و نحو رَهْ زیدًا و قِهْ عمرًا بهای سکته زیرا که این همه
الفاظ در وقت ابتدا و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مَجِیْءَ مَهْ جِئْتَ بخلاف مای استفهامیه که مجرور
بحرف ست نحو لِمَ که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست و از ایجاب
که نحو الآم و علام و حتّام بالف نوشته شود و نحو حِمَ و عَمَّ بغیر نون درواست که نظر بانفصال حقیقی در حالت
وقف باز آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلٰی مَهْ و علٰی مَهْ و حتّٰی مَهْ و مِن مَهْ و عَن مَهْ
و نیز برعایت حالت وقف منصوب منوّن که بدون ها ست بالف نوشته شود نحو رأیتُ زیدًا و همچنین نون
اِذَنْ و نون خفیفه تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اِذًا و انْصُرًا اصله اُنْصُرَنْ بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف
مازنی که چون در اِذَنْ و نحو اُنْصُرَنْ بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح است
بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقًا نحو اِقْرَأَنْ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن
اللبس نحو لَنَسْفَعًا اصله لَنَسْفَعَنْ و الا لا کاضْرِبَنْ و لا تَضْرِبَنْ فانه ملتبس بالتثنیة   اما بجهت رفع التباس موکّد
بغیر موکد نحو اِضْرِبُنْ بواو و الف و اِضْرِبِنْ بیا و هَلْ تَضْرِبُنْ بواو و نون و هَلْ تَضْرِبِنْ بیا و نون نباید نوشت
اگرچه مقتضای قیاس ست   و نحو رَحْمَة بها و نحو القاضی بیا و نحو قاضٍ بدون یا و اَنَا عَبْدُهُ بالف نوشته شود
و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمروٌ و زیدٌ قَامَ اَبُوْهُ مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت عدم
استقلال بماقبل و یا بمابعد خود پیوندد چون غُلَامِیْ و اَکْرَمْتَ و بِزَیْدٍ و کَعَمْرٍو و اضْرِبَنْ بالتخفیف و چون همزه
وصل قابل اعتبار نیست لام اَلْ را نیز ازین قبیل شمارند نحو اَلرَّجُل و الفَرَس و همچنین ست کلمه که خطًّا بیک
حرف بماند چون هٰذا و ذٰلِكَ و اضْرِبَنَّ بالتشدید و عَمَّ و مِمَّ اصله عَنْ مَا و مِنْ مَا و همچنین یای نسبت نحو کوفی
بخلاف کلمه دو حرفی و آنچه فوق ویست که منفصل آید الا ضمایر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو
غُلَامِیْ غُلَامُنَا غُلَامُكَ غُلَامُكُمَا غُلَامُكُمْ غُلَامُكِ غُلَامُكُنَّ غُلَامُهُ غُلَامُهُمَا غُلَامُهُمْ غُلَامُهَا غُلَامُهُمَا غُلَامُهُنَّ
و اَکْرَمْتُ اَکْرَمْنَا اَکْرَمْتَ اَکْرَمْتُمَا اَکْرَمْتُمْ اَکْرَمْتِ اَکْرَمْتُنَّ اَکْرَمَا اَکْرَمُوْا اَکْرَمَتَا اَکْرَمْنَ و ضَرَبَنِیْ
ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و مِنِّیْ مِنَّا مِنْكَ مِنْكُمَا
مِنْكُمْ مِنْكِ مِنْكُنَّ مِنْهُ مِنْهُمَا مِنْهُمْ مِنْهَا مِنْهُمَا مِنْهُنَّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مُسْلِمَانِ و مُسْلِمَتَانِ و
مُسْلِمَیْنِ و مُسْلِمَتَیْنِ و مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمِیْنَ و مُسْلِمَاتٌ و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بَعْلَبَكّ   و نسبت که
با آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

کتابة الهمزة

والف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمه دیگر با انفصال تلفظ یا فصل
مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت
بصورت الف درآید نحو الحمد و انصر و اعلم و اکرم و احد و احد و ابل و اگر حرف دیگر بالایش درآید مانع صدارتش
نگردد نحو فاعلم و فاکرم و باحد و لابل مگر در لئلا و لئن و هؤلاء و در نحو یومئذ و حینئذ که با وجود صدارت از جهت کثرت
استعمال حکمش حکم همزه متوسط ست و همزه متوسط ساکن بطبق حرکت ما قبل نوشته شود نحو رأس و بؤس و ذئب و متحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یسأل و یلؤم و یسئم من الافعال ماخوذ من السامة وهی الملال
و تساءل و تساؤلا و سائل و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مسئلة
و سوءة و سوءة و سوئل الاصل مسألة و سوأة و سوئل و بعضی مفتوحه را فقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف ست پس
چون سائل در ساءل علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف باعتبار قلب و یا تسهیل
تخفیف پذیرد پس همزه مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مؤجل و فئة و متحرک بعد فتحه و
مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سأل و لؤم و سئم و من مئمر بکسر الراء والهمزة و رؤوس
بضم الراء والهمزة جمع رئیس و همچنین ست همزه مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سئل بالیاء و یقرؤک بالواو و این
نزد سیبویه ست اما اخفش بطبق حرکت ما قبل نویسد نحو سؤل بالواو و یقرئک بالیاء و همزه متحرک یا ساکن که در
آخر کلمه بود بطبق حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردؤ
والا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خب و دف و جز و مقرو و حمرا و هؤلا و مررت بخب و دف و جز و مقرو
و حمرا و هؤلا بدون همزه و رایت خبا و دفا و جزا و مقروا بالف تنوین فقط و کذا سمعت ندا اید والف هذا هو
الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هذا خب و مررت بخب و رایت خبا و
در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند و همچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دفئ و جزئ و مررت بدفئ و جزئ و رایت
دفئا و جزئا و بعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند و در مکسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دفؤ و جزؤ و
مررت بدفئ و جزئ و رایت دفا و جزا بیک الف و بعضی ایشان رایت دفأا و جزأا بدو الف + این ست
رسم کتابت همزه بطریق قدما اما انچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین که خلیل
آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هذا خبء و مررت بخبء و رایت خبأ + و چون همزه متطرفه متصل بلفظ غیر
مستقل گردد حکمش حکم همزه متوسط ست نحو هذا جزؤک و رایت جزأک و مررت بجزئک و کذا هذا ردؤه و مررت بردائه و رایت
ردأه بالاثبات و این کم ست والاکثر رایت ردأه بالحذف کتابة و نحو یقرؤه بالواو و بفتح الراء و ضمها
و یقرؤه بکسر الراء و بالواو و یقرئه بکسر الراء و بالیاء لیکن در نحو مقروءة علی مفعولة و بریئة علی فعیلة که قابل

تخفیف ست بقلب یا یا واو غام و در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد وی مده بصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرآدن و مستهزؤن و رؤس و مؤنة و سائل و آدم و ثلث خطا در قراءون و مستهزؤون و رؤوس و موؤنة و سآال و اادم و ثلثة خطأ اتوقف لیکن از انجا که ثقل اجتماع دو یا کمتر از ثقل دو واو و دو الف ست در نحو لئیم و مستهزئین هر دو وجه است یعنی اثبات وحذف بخلاف نحو قرآ او یقرآ ان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و بجمع مونث ست و بخلاف نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو ردائی و حنائی که همزه بصورت مده نیست هذا هو المختار اما بعضی همزه را که بعدش مده بصورت و سیت نیز نویسند و این کم ست

كتابة الالف

هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث بدل از یا چون اعطی و ارتضی و استقصی و اغنی و استشنی و حبلی و تهقری و قبعثری و فتی و رحی و رمی لیکن هرگاه تا تانیث یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاه و ارتضاه و مرتضاک و استقصاه و اغناه و مستشناة و حبلاة و قهقراة و قبعثراة و فتاة و رحاه و رماه و جز آن و شذ احدیهما و احدیهن بالیاء و القیاس احدیهما و احداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا و استحیا و یحیا و دنیا بخلاف نحو یحیی که علم ست و الف ثالث غیر مذکور در هر حال بصورت خود باشد نحو دعا و دعاه و عصا و عصاه و ودا و وداه مگر آنکه کلمه بر وزن فعل یا فعل باشد یعنی بضم الفا و کسرها مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی و الرضی و الف نحو صلوة و زکوة و حیوة و ربو و جز آن که ممال بواوست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة و الا بصورت الف نحو صلاتان و زکاتان و صلاتی و زکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگاشته و ما ذلک الا لتیسیر الکاتب او لانه القیاس و هر الف که بصورت یاست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا بصورت یاست چون هذا رحی و رایت رحی و مررت برحی و هو المختار و بحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا رحا و رایت رحا و مررت برحا و سیبویه در حالت نصب بصورت الف نگارد و در غیر نصب بصورت یا چون هذا رحی و مررت برحی و رایت رحا اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان و عصوان تثنیه رحی و عصا و رمیا و غزوا تثنیه رمی و غزا + و بجمع نحو فتیات و قنوات جمع فتاة اصلها فتیة و قناة اصلها قنوة و بمرة و بنوع نحو رمیة و غزوة بالفتح و الکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین و غزون + و بمضارع نحو یرمی و یغزو + و به بودن واو فای کلمه یا عین آن نحو وقی و شوی لان ما فاؤه او عینه واو قلیل جدا ان یکون لامه واوا + و گاهی با ماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست و گرنه واو + لیکن الف لدی با آنکه اماله نپذیرد بیا نویسند از جهت لدیه و لدیک + و الف کلا هر دو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

يعرف به اصل الالف

بتا بدل شود و درین صورت بدل از واو است و بصورت یا و این از جهت جواز اماله و لیست و هر الف که در آخر حرف واقع شود
بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت اماله است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت
موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسماء لازم البناء چون ما و اذا و انا اما الف متی و انی بصورت یا آید
بدان جهت که محال ست

حذف الحرف مع التلفظ

هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مدّ و ادّکر و همچنین ست تای اول
اگر دوم تای ضمیر بود نحو بِتُّ و ثَبَتُّ من بات یبیت و ثبت یثبت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بِتُّ و ثَبَتُّ
بخلاف نحو عُدتُّ و غَلَطتُّ که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اِجْمَعَهُ و یُدرِککُّم و جز آن زیرا که مفعول در حیز بسته
مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللّحم و الرّجل چرا که دو کلمه است و نیز حذف فش
موجب لبس معرف بمنکر ست + و در الّتی و الّذی و الّذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگر چه بر خلاف قیاس ست
لیکن از جهت لزومش لازم آمد + و در اللّذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع ست
و چون اللّذان و اللّتان و اللّتین نیز تثنیه بود حکم الّذین یافت + و لام الآء از جهت خوف التباس بالآء در
کتابت محذوف نشود و اللاءون و اللائی و اللّواتی و اللّائی و اللّوا نیز که مانند الآء جمع مونث ست در اثبات لام
محمول بر الآء ست + و همچنین یا بی که عمّ و ممّ و امّا و الّا که دو کلمه و اصلش عن ما و من ما و ان لا و ان لا ست
در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال پیوسته نگارند + و بیفتد الف الله و رحمن
چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو نه در غیر
مذکور چون باسم الله و باسم ربک و رایت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزه وصل مکسور یا مضموم که بعد همزه استفهام
نحو اَبنک هذا و استخرج زید بخلاف همزه ال که اثباتش نیز کتابةً روا است نحو الرّجل و آالرّجل + و بیفتد الف ها
با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک +
والف ثلث و ثلثین و لکن و لکنّ بخلاف هاتا و هاتی و ها ذاک و ها ذانک که در استعمال از آن کم ست + و همچنین از اکثر
اعلام الف کتابةً ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز
حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویة + و بیفتد مشترکی از دو واو نحو داود و فیکتب داود
بخلاف نحو قُووِّیَ که حذف موجب التباس بفعل اجوف ست و قبیل هر دو وجه ست نحو طاوس و تفصیر و بیفتد همزه ال
هر گاه بعد لام جر یا لام ابتداء واقع شود بشرطی که بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرّجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الامر
و لام هر دو اگر چه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنین در للّذی و للّتی و للّذین و للّتین و للّائی و جز آن

زیادة الحرف مع عدم التلفظ

و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف افزایند
ما دامیکه فعل مذکور بچیزی که آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو جاءوا و نصروا و ینصروا و ید عوا و انصروا

اسماء نحو خیتعور وصفة نحو هیدکور وفَعْلَلِیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسماء نحو خنطلیس وصفة نحو عترفیس نحو خزعبلان بکسرتین نحو محنباء وبضم جیم وتا نیز نحو تحنبار وفَعَنْلَان بالتحریک صفة فقط نحو قرنباع وفِعِلَّال بکسرتین وشد اللام اسما نحو سجلاط وصفة نحو طرماح وقیل از ابنیه مزید فیه ثلاثی ست بر فعمال وفَعَنْلِیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام اسما قلیلا نحو شمنصیر وقیل هو خماسی الاصول علی فعللیل وفُعَّلَی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام مقصورا نحو کمترى وفِنْعِلَال بکسر الفاء والعین نحو سنجلاط سوم آنکه دروسه حرف زائد بود چون فَعْنَلَان محرکة مع فتح اللام نحو هزبران وفَعَوْلَلَان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عجوثران وعبوثران وکذلک فُعَیْلَلَان بالیا نحو عبیثران وعیثران وفَعْلَلَّان بشد اللام نحو عفزران وفُعُلَّان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة نحو عقربان وفَعْلَالاء بالفتح والمد قلیلا نحو برناساء وقد تقدم ان النون رائدة فیکون من مزید الثلاثی وفُعَالِلَاء بضم الفاء وکسر اللام نحو جخادباء وبقصر نحو جخادبی

ابنیهٔ خماسی مزید

اما مزید فیه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک قسم ست یعنی درو یک حرف زائد بود وازانش پنج ست فَعْلَلِیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفُعَلْلِیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرحبیل وصفة نحو قذعمیل وفَعْلَلُول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعْلَلُول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفَعَلَّلَی بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اسما نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فُعَالِلِل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالتاء نحو زرمانقة وفَعَلْلُول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط وفِعْلَلَال بکسر الفاء والعین وبفتحهما نحو دلعماظ ودلعماظ وفُعَلَّل بضم الفاء وفتح العین الشدیدة واللام الثانیة نحو کمهدر وفَعْلَلِل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنطس واما قرعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ ست وهمچنین مغناطیس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة علی افعللینة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام

فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر او زانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب اسم جنس نحو قمح ومخفف

نحب بلفظ ذا نحو حبذا و دوم تعجب یا کأنّ مثقله مخففه نحو و یکان لیس لهم بصر و ویکانه لا یفلح الکافرون و ثلث با مأة نحو ثلثمائه و همچنین ست تا تسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که انچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلیف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هر کس را طریقی معین و اصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قریة (ة) و برای جمع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (عَ فاضمه) و برای ضَرَبَ یَضْرِبُ (عَ فا کسره) و برای سَمِعَ یَسْمَعُ (عَ کافه) و برای فَتَحَ یَفْتَحُ (عَ بفتحهما) و برای کَرُمَ یَکْرُمُ (عَ بضمهما) و برای حَسِبَ یَحْسِبُ (عَ بکسرهما) و علی هذا القیاس لیکن انچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تعم برای تعالی نویسند و ع م برای علیه السلام و ره برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم و ممنوع ست و مط برای مطلوب و مقصو برای مقصود و یقو برای یقال و ایضـ برای ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینهٔ مقام ست و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و مح برای محال و لانم برائی لانسلم و مص برای مصنف و شه برای شارح و هف برای هذا خلف و کک برای کذلک و آه و الخ برای الی آخره ۵

تمت

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری بوّاه الله جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان در مطبع شعله طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنتر کانپوری بانجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة فی شهور سنة ست و ثمانین و الف و مائتین من هجرة خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نا الامی الامین الذی نبیا و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و علی آله الخیرة و اصحابه البررة

۵

فہرست کتاب مسالک البہیہ فی القواعد النحویہ

بیمن توفیق خدای بیچون فاعل کن فیکون نسخه

جامع فوائد مصباح انجمن عوائد متن متین سراج متعلمین حاوی مسائل نحویه



تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری مولوی عبدالرحیم صفی پوری

در مطبع شعلهٔ طور واقع بلدهٔ کانپور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه اجمعین اما بعد این کتابیست مشتمل بر قواعد نحویه و متضمن
بر ضوابط ترکیب کلمات عربیه بنهجیکه هر طالب را بکار آید و هر متعلم را بهره بیفزاید موسوم بالمسالک البهیة فی القواعد النحویة و
ما توفیقی الا بالله و هو حسبی و نعم المعین پوشیده نخواهد بود که نحو لغة برای چهار معنی آید **اول** قصد یقال نحوت نحوه ای
قصدت قصده **دوم** جهت نحو و جهت نحو البیت عامدات ای قاصدات **سوم** مثل یقال هذا نحوه ای مثله **چهارم**
نوع یقال هذا علی اربعة انحاء ای انواع و اصطلاحا علمی را گویند که موجب معرفت احوال کلمات عرب از اعراب و بناء و ترکیب
و افراد گردد تا بدان تتبع لغات عرب بهمین نحو را از وقوع خطا در تالیف الفاظ و ترکیب کلمات نگاه دارد و واضع آن ابو الاسود
دوئلی ست که بامر جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه این علم را وضع نمود و از ینجاست که هرگاه جناب
ممدوح رضی الله عنه اسم و فعل و حرف و قدری از اعراب بدو آموخته فرمودند انح هذا النحو یا ابا الاسود مسمی به نحو
گردید و نحو اینجا بمعنی مقصود ست مانند خلق بمعنی مخلوق و لفظ بمعنی ملفوظ و موضوعش کلمه ست و کلام دانستنی ست
که تمامی کلمات عرب دو قسمست مفرد و مرکب مفرد لفظیست تنها موضوع بجهت دلالت بر یک معنی و آنرا کلمه گویند
و کلمه بر سه قسم ست اسم فعل حرف اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنه ثلثه که ماضی و
حال و استقبال ست چون رجل و علم و از علامات ویست دخول **ال** تعریف نحو الرجل و این مختص باسم ست
چراکه غیر اسم از فعل و حرف در تعریف حظی ندارد و همچنین ست **ال** زائده و اما **ال** موصول گاهی بر فعل نیز آید اختیارا
عند ابن مالک و بعض الکوفیین و اضطرارا عند الجمهور کقوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته و دخول جر نحو مررت بزید
و هذا غلام زید و این نیز از خواص اسم ست چراکه مجرور در حقیقت مخبر عنه ست و مخبر عنه نشود مگر اسم و همچنین ست دخول
حرف جر چراکه اثرش در غیر اسم یافته نشود و اما ما هی بنعم الولد و علی بئس العیر از خطا طوی ست از مرتبه فعلیت و علی
تاویل ما هی بولد نعم الولد و علی عیر بئس العیر و دخول تنوین و هی نون ساکنة تلحق الآخر لفظا و تسقط خطا و آن پنج

قسم است تمکین و تنکیر و عوض و مقابله و ترنم و تمامی اقسام نحو غیر از تنوین ترنم مختص باسم است چون زید و رجل و
و سیبویه بغیر معین و صه اذا اردت سکوتا ما و جوار و حینئذ و مسلمات چراکه معنی فعل و حرف لیاقت بیکی ازین
ندارد و اما تنوین ترنم بقسمی از اقسام کلمه اختصاصی و خصوصیتی ندارد بلکه در هر سه قسم آید چنانکه بمقام خود مذکور خواهد شد و دخول
حروف ندا نحو یا زید و یا رجل و این از خواص اسم است چراکه منادی مفعول به است و مفعول به نشود مگر اسم زیراکه معنی
مخبر عنه است و اضافت یعنی مضاف نشود مگر اسم چراکه لوازم اضافت که عبارت از تعریف و تخصیص و تخفیف است
اختصاص باسم دارد و همچنین ملزوم نیز و اما مضاف الیه پس گاهی فعل هم شود بشرطیکه مضافش ظرف بود نحو یوم ینفع الصادقین
صدقهم و انذر الناس یوم یاتیهم العذاب و من حیث خرجت و اسناد الیه یعنی مسند الیه نشود مگر اسم زیراکه وضع فعل نسبت
که همواره مسند باشد پس اگر مسند الیه هم بود خلاف وضع است و حرف لیاقت به یکی ازین هر دو ندارد
و اما قولهم تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه محمول بر حذف ان مصدریه است والاصل ان تسمع فالاسناد انما هو الی
اسم بحسب التاویل لا الی فعل و نیز محتملست که از قبیل اقامت فعل مقام مصدر باشد چنانکه در قول شاعر ع وقالوا
ما تشاء فقلت اللهو + ای اللهو + و نیز از علامات اسم است که مصغر باشد چون رجیل یا منسوب بود چون بصری
یا مثنی یا مجموع چون رجلان و رجال یا صفتش کرده باشند چون هذا رجل عالم یا تای تانیث متحرک بدو پیوندد
چون ضاربة + و فعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل بایکی از ازمنه مذکوره چون ضرب و یضرب و اضرب
و علامتش آنکه قد در اولش باشد چون قد ضرب یا سین چون سیضرب یا سوف چون سوف یضرب یا حرف جازم
چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع بدو متصل شود چون فعلت یا تای ساکن چون افعلت یا یای مخاطبه چون انت تفعلین
و افعلی یا نون تاکید ثقیله باشد یا خفیفه چون لاضربن و اضربن اما اتصالش باسم فاعل چنانکه در قول شاعر است ع
اشاهرن بعدنا السیوفا + شاذ است اصله اشاهرون من الشهر بالفتح و حرف کلمه ایست که دلالت کند بر معنی غیر
مستقل یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم یا از فعل متصل نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون من و الی و علامتش
آنست که هیچ علامت از علامات اسم و فعل نداشته باشد و مرکب لفظیست که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شود و آن
دو قسم است مفید و غیر مفید مفید آنکه چون قائلش بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل شود چون زید قائم
و اضرب و این را کلام گویند و جمله نیز فهما لفظان مترادفان هذا ما ذهب الیه صاحب المفصل و صاحب اللباب و
ابن الحاجب فی مختصر الامالی و غیرهم من النحاة اما بعضی در تعریف کلام اسناد را که عبارت از نسبت کلمه به کلمه
دیگر بطرز افادت است مفید بمقصود بالذات کنند و جمله را اعم از کلام گویند فکل کلام جملة و لا ینعکس فالجملة التی وقعت
او صافا او اخبارا نحو جاء رجل ابوه قائم و زید ابوه قائم و نحوها جملة عندهم لا غیر + پوشیده نماند که ترکیب ثنائی
عقلی میان اقسام ثلثه مرتقی به شش قسم است اسم اسم و اسم فعل فعل فعل و حرف حرف و اسم حرف و فعل و اسم و حرف

فعل وحرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم وفعل یا از دو اسم که یکی ازان مسند فعل
بود ممکن نبود چرا که معنی نسبتی از اسم محض حاصل نشود و هذا معنی قولهم ان الخبر لابد ان یکون فعلا او معنی فعل و اما نحو زید
ابوک و عمرو غلامک فالاول بمواخیک و بمملوک اما در حرف وحرف مسند و مسند الیه هر دو مفقودست
و در فعل وفعل و حرف مسند الیه مفقودست و در اسم وحرف یکی ازان مسند باشد یا مسند الیه یعنی
اگر اسم مسندست مسند الیه معدومست و اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم ست در اکثر اسمیه و آن آنست که جزء اولش اسم باشد چون زید قائم و ان
عمرا لجالس و هیهات الامر و اقائم الزیدان و بعضی نظر بمعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
آنکه جزء اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است
یعنی آنکه مصدر بظرف یا مجرور باشد نحو اعندک زید و افی الدار عمرو والاصح انها مقدرة بفعل محذوف فتکون من
قبیل الفعلیه و علامه زمخشری چهار گوید و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد
چون ان تاتنی اکرمتک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
نه غیرش از حروف و جز آن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی را سه و از ینجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا
تقتلون والانعام خلقها و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا
و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون
قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست بر چند انحاست امر چون اضرب نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تحضیض چون هلا ضربت زیدا و قسم چون والله لاضربن زیدا و تعجب
چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسم ست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه
قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزء کبری باشد
کما مر فی المثالین و نیز دو قسم ست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد اما نخست
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت ست الاولی
الابتدائیة و این را مستانفه نیز گویند و آن دو قسم ست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود یعنی آنکه مسبوق کلام دیگر
باشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد بی ارتباطش بآن چون مات فلان
رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیة المعترضة و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش
و آن واقع شود یعنی آنکه متعلق بچیزی باشد چون زید احسن الله الیه واقف بالباب و قوله شعر الم یاتیک و

الا یا تغنی بالافقت لبون من بنی زیاد ٭ بازائد ست فاعل یا تی الانبا یعنی جملهٔ معترضه والثالثة المبینة وآن را
تفسیریه نیز گویند وآن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو اِنَّ مَثَلَ عِیْسٰی کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهٗ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنَ والرابعة المعللة وآن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو لَا تَصُوْمُوْا فِیْ ہٰذِہِ الْاَیَّامِ فانها
ایام اکل وشرب والخامسة المجاب بها القسم نحو وَالْقُرْآنِ الْحَکِیْمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ والسادسة الواقعة جوابا للشرط
نحو ان تقم اقم وآن قمت قمت والسابعة النتیجة وآن نتیجهٔ کلام سابق باشد نحو الخفض من خواص الاسم
والجزم من خواص الفعل فلیس فی الاسما جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة وآن جمله ایست
که معطوف بر جملهٔ سابق باشد چون قام زید وقعد عمرو واما جمله که او را محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع
شود هفت ست **اول** آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه **دوم** خبر باب آن
چون ان زیدا ذاهب ابوه والمعنی اَنَّ زیدا قد ذهب ابوه ومحلش محل رفعست **سوم** خبر باب کان چون
کان زید ابوه قائم **چهارم** آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله وحسبت زیدا قام ابوه وابوه قائم **پنجم**
آنکه حال واقع شود چون جائنی زید قد رکب غلامه او غلامه راکب ومحلش محل نصبست **ششم** آنکه
مضاف الیه واقع شود چون اَنْذِرِ النَّاسَ یَوْمَ یَاْتِیْهِمُ الْعَذَابُ و لِیُنْذِرَ یَوْمَ التَّلَاقِ یَوْمَ هُمْ بَارِزُوْنَ ومحلش محل
جر ست **هفتم** جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم واین در اعراب تابع مفرد خود ست پوشیده
نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید اما
مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود وآن سه قسم است مرکب
اضافی چون غلام زید ومرکب بنائی واو آنست که دو اسم را یک کرده باشند واسم دوم متضمن حرفی بود
چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد وعشر وتسع وعشر ومرکب منع صرف واو آنست که دو اسم را یک کرده
باشند واسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک وحضرموت جزاول مبنی ست بر فتحه نزد اکثر و
جز دوم معرب غیر منصرف ومرکب غیر مفید پیوسته جز جمله باشد چون غلام زید قائم وعندی احد عشر
درهما وهذا بعلبک وغیر آن اسم بر دو قسم ست معرب ومبنی معرب آنست که بمبنی اصل مشابه نبود ومبنی اصل
سه ست الحرف والفعل الماضی والامر بغیر اللام ومبنی آنکه بمبنی مذکور مشابه بود ومشابهت بر چند نوع ست
وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف ودو حرف آمده بوده باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع
وناضمیر منصوب در جئتنا اما آنکه بعد از وضع بغرضی از اغراض اقلالش بر دو حرف یا یکحرف بود چون ید ودم
ید ودم حکم در باره مبنی نبود ومعنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرف بود چون متی که بمعنی شرط واستفهام ست هم
ومعنی حرفی چون ان وهمزهٔ استفهام یا اسم نایب فعل بود بشرطیکه متاثر نباشد یعنی عمل فعل کند وخود متاثر نباشد ودیگر نشود

معرب

چون تراکِ و نزالِ و نحو آن داین مبنی بر کسرست بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن زیرا که بهنا شر
با ثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود و بر سبیل لزوم چون الذی والتی و نحو آن و اما افتقار عارضی
که لازم نبود مثل افتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جائنی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت باهمال
یعنی همچنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول همچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء
غیر مشابه قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و غیر آن هذا عند الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند والی هذا
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه ایست متوسط میان معرب و مبنی والی هذا
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظاً نحو جائنی زیدٌ و رایت
زیداً و مررت بزیدٍ و حکماً نحو جائنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ زیرا که فتحه اش بعد ناصب علامت نصب
و بعد جار علامت جرست اگرچه لفظاً بر یک حال آید و تقدیراً نحو جائنی فتی و رایت فتیً و مررت بفتیً زیرا که اصلش
فتیٌ و فتیاً و فتیٍ بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جائنی زید
پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع نصب جر
و این هر سه اسم مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از ینجاست
که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم ست اول مفرد منصرف
صحیح و جار مجری الصحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاءنی زیدٌ و دلوٌ و ظبیٌ و رجالٌ و
رایت زیداً و دلواً و ظبیاً و رجالاً و مررت بزیدٍ و دلوٍ و ظبیٍ و رجالٍ دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب
و جرش بکسره نحو جائنی مسلماتٌ و رایت مسلماتٍ و مررت بمسلماتٍ و درینجا نصب تابع جرست سوم غیر منصرف
رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاءنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ و درینجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای
سته موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب
بالف و جر بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اخاک و حماک و هناک
و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع
باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
نحو جاءنی اخیّک و رایت اخیّک و مررت باخیّک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضافات بود زیرا که اعرابش

نیز بحرکت نحو جائنی اخٌ و رایت اخاً و مررت باخٍ و بخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چراکه اعرابش
مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم ست هذا اخی اشتهر اما بعضی در اسمای ستهٔ مذکور نیز
اعراب بحرکت گویند تقدیرا یعنی نحو قام ابوکَ اصل قام ابوُکَ بسکون با و ضمّ واو بود با را از جهت تبعیت ضمهٔ واو
ضمه دادند و ضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند و همچنین در بواقی و این از تکلف خالی نیست دویم هنی ست که اعراب
بحرف در لفظ هن کم ست و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود یقال هذا هنک و رایت
هنک و مررت بهنک و در اب و اخ و حم اعراب بحرف بیشتر ست و همچنین قصرش از نقص وی یعنی نقص آن کم
بل بیشتر مقصور آید و اعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک و رایت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و منه
قول الراجز شعر بابه اقتدی عدی فی الکرم * و من یشابه ابه فما ظلم * و در فم بدون المیم و ذو بمعنی صاحب
اعراب بحرف ست و بس چنانکه گذشت پنجم مثنی و اثنان و اثنتان و کلا و کلتا وقتیکه مضاف بمضمر باشد رفعش
بالف و نصب و جر بیا ما قبلش مفتوح نحو جائنی مسلمان و اثنان و اثنتان و کلاهما و کلتاهما و رایت مسلمین
و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و در ینجا جر تابع نصب ست
اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیرا یقال جائنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین
و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس ست کلتا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و
اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رفعش بواو و نصب و جر بیا ما قبلش مکسور نحو جائنی مسلمون و
عشرون و رایت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و در ینجا نصب تابع جر ست اعراب بر دو نهج ست تقدیری
و آن در اسمی باشد که ظهورش در آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و ممتنع بود چون عصا و المصطفی
تقول هذه عصا و المصطفی و رایت عصا و المصطفی و مررت بعصا و المصطفی و همچنین ست در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمهٔ مذکور بطرز حکایت
باشد نحو هذا غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و من زیدٌ و من زیدًا و من زیدٍ در جواب کسیکه گوید جائنی زیدٌ و رایت زیدًا و مررت
بزیدٍ چراکه چون آخر کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردید حرکتی دیگر از جهت عامل موافق بود یا مخالف قبول
نکند هذا عند الاکثر اما بعضی در نحو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر لفظی و همچنین
مقدر آید و لفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع و آن در اسمی ست که آخرش یای تحتیه و ما قبلش مکسور بود چون قاضٍ و
القاضی و در ینجا تقدیر اعراب در دو حال ست یعنی رفعا و جرا نحو جائنی قاضٍ او القاضی و مررت بقاضٍ او القاضی
اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب لفظی ست چون رایت قاضیا او القاضی بالنصب و همچنین ست
در جمع مذکر سالم که مضاف بسوی یای متکلم ست و در ینجا تقدیر اعراب در حالت رفع ست فقط نحو جائنی مسلمیّ اصله
مسلموی آمده در حالت نصب و جر اعراب لفظی ست نحو رایت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ اصله مسلمینی بود یا و کذا فی نحو جائنی

ربوا القوم ورأیت ابا القوم ومررت بابی القوم فی الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء
الساکنین لم یبق الاعراب لفظا بل صار تقدیریا ولفظی آن در غیر مواضع مذکور است بدانکه اسم معرب بر دو قسم است
منصرف وغیر منصرف غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی ازان که قائم مقام دو سبب
باشد شود ومنصرف آنست که چنان نبود واسباب منع صرف نه است **الاول** العدل وآن عبارت ازآنست که اسم
از صیغه اصلی خود خارج ومعدول شود نه بی تغییر معنی وبی علت اعلال وتخفیف وقلب وترخیم وآن بر دو نوع است
تحقیقی وتقدیری تحقیقی آنست که بر خروج وی از اصل دلیلی دیگر غیر از منع صرف دال ومشعر باشد یعنی اگر بالفرض آن کلمه را
منصرف یابند دلیلی بر عدول وی دال واصلش موجود ومحقق بود نحو احاد وموحد وثناء ومثنی وثلث و
مثلث الی عشار ومعشر والاصل احد احد واثنان اثنان ثلثة ثلثة هکذا ونحو اخر وهو معدول عن الآخر او
عن آخر من زیرا که اخر جمع اخری مونث آخر است واصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد وچون
استعمال وی بیکی ازین مذکور یافت نشد معدول بیکی ازین دو امر ضرور باشد وجمع وآن معدول از جمع بالضم
جمع جمع جمعاء جمعاء مونث اجمع وقیاس فعلاء افعل آنکه جمعش بر فعل بالضم آید چون حمر وحمراء کذلک کتع وبتع
وبصع ونظیر آنی چون نحو جمعاء اسم گوید اصل جمع جماعی وجماوات گوید زیرا که قیاس جمع فعلاء اسمی آنکه بر فعالی
وفعلاوات آید چون صحراء وصحاری وصحراوات وامس وسحر معینا واین معدول از الامس والسحر معرف
باللام است ومنع آن بسبب عدل تحقیقی ونیة العلمیة وعدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی
غیر از منع صرف موجود نبود چون عمر وزفر عدلا عن عامر وزافر تقدیرا ما القیاس دل علی ذلک بل راوه ممنوعا
عن الصرف لیس بحسب الظاهر الا سببا واحدا وهو العلمیة لا لاستقلال بالمنع احتاجوا فقدروه لئلا ینتقض القاعدة
المعلومة بالاستقراء وازینجاست که چون علمی معروف بر وزن فعل وارد ومستعمل باشد معدول نبود نحو ادد
واین کم است ولهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور دریابد وازانصراف وعدم آن علمی نداشته باشد
دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد واین از جهت الحاق مشکوک فیه بالغالب
است وقیل انهم عدلوا من عامر الی عمر لضرب من المبالغة والاصل فیه باب النداء مثل یا فسق فانه ابلغ من فاسق بدانکه
اعلام غیر منصرف بر فعل معدود است چنانکه مولف رساله اکثر آن بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از
کتب مبسوطه نحو ولغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب برین اوراق ثبت نمود وآن نوزده اسم است که
باتفاق ازجهت علم وعدل تقدیری غیر منصرف آید عمر زفر قثم مضر جشم جحی عصم جمح دلف بلع غدر هذل ثعل
کلها اسماء رجال قزح قوس السماء زحل نجم زبیل صنم جبش موضع بالیمن سعد بلع منزل من منازل القمر و
یقال جاء بالعقوق فلوث اسے بالداهیة ودرین اسم علم جنس را سبب اول گویند واما طوی اسم وادی بالشام

ففی قراءة من لم یصرفه ولبدا اسم نسر من نسور لقمان فی البعض واین همه اعلام را معدول از فاعل گویند الا ثعل
که ان از اثعل ست وهمچنین غیر منصرف آید هر فعال بالفتح که از اعلام مونث واز غیر ذوات الرا ست واین
نیز معدود ست شراء حداب یفاع نطاع شراف کلها اسماء مواضع نضاد خطاف شمام اسماء
جبال صلاح من اسماء مکة غلاب سجاح رقاش خدام قطام بهان اسماء نساء سکاب
سراح کزاز خصاف تدام قسام اسماء افراس سراب اسم لناقة فشاح فقاث اسماء
للضبع وخزاق واین همه را معدول از فاعلة ست ومنعش از عدل تقدیری وعلم هکذا قیل و پوشیده نخواهد بود
که در فعال مذکور امر یکه داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست بنظر نمی آید زیراکه اگر منع ان از جهت تانیث
معنوی وعلم گویند بعید از قیاس نباشد واین لغت تمیم ست اما اهل حجاز اسمی راکه برین وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بنزال وزناً وعدلاً مطلقاً مبنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غیر
ذوات را چون قطام **الثانی** الوصف وآن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود با بعضی از صفت
وی وشرط تاثیرش انکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر واصفر وازینجا ست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرری نکند چون اسود وارقم وادهم
ونیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه بر اصل خود که انصراف ست ثابت بماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع ونیز چون در اسم انصراف اصل ست بتوهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف افعی را از جهت توهم اشتقاقش از فعوة بمعنی خبث ضعیف گویند وهمچنین است
اجدل بمعنی صقر بگمان اشتقاقش از جدل بمعنی قوت واخیل بمعنی طائر ذی خیلان بتوهم اشتقاقش از خال
بمعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث وآن دو قسم ست تانیث بالتاء وشرطش علمیت ست لفظا
ولو تانیث معنوی وشرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیر وی آنکه زائد بر سه حرف بود چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون سقر یا عجمیه بود چون ماه وجور نام دو قریه در عجم اما در مونث معنوی که بحسب یکی ازین مذکور ست جواز هر دو امر ست
نحو هند و دعد بالصرف وهند ودعد بالمنع چون معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه حرف ست فقط
ازینجاست که نحو قدم وقت علمیت مذکر منصرف باشد ونحو عقرب ممتنع **الرابع** التعریف العلمی ای کلمه در ضمن علم باشد شرط
چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود وآن را دو تاثیر منع صرف دو شرط ست یکی انکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاریی ومراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن
اهل عرب از آن معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور ست وشرط دوم یکی
از دو امر ست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم وازینجا ست که نحو نوح که

حرفی ساکن یا لا وسط ست منصرف گردید السّادس الجمع وهو قائم مقام الجمعین و شرطش آنکه بهیئت منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول و ثانیش مفتوح و بجای ثالث الف جمع و بعد الف دو حرف اولش مکسور بود یا سه حرف میانه
اش یای ساکن و نیز در آخرش های تانیث نبود چون اساود جمع اسود و اساور جمع سوار بالکسر و مساجد جمع مسجد و اناعیم جمع
انعام جمع نعم بالتحریک و مصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنه جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث ست
باید دانست که چون جمع را نقل علم چیزی گردانند و منع صرف اعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر ست و گاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال و نه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چنانچه چون
سراویل و در سببیت منع انصرافش دو قول ست ای قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع و هذا قول سیبویه و قیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا و هذا قول المبرد و نیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعل ست چون جوار جمع جاریة
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید نحو رایت جواری اما در حالت رفع و جر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
و تنوینش را تنوین صرف و بعضی غیر منصرف و تنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوار در نحو
جاءنی جوار و مررت بجوار جواری بالتنوین ست و بر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
و عوضش تنوین آوردند و قیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه و کسره که بصورت فتحه ست بر یا ثقیل
بود ساکن کردند و عوضش تنوین آوردند پس یا از جهت التقای ساکنین بیفتاد جوار ماند و بعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جاءنی جوار بالتنوین و مررت بجواری و رایت جواری بغیر
التنوین السابع الترکیب و آن عبارت از آن ست که دو کلمه را یکی کرده باشند و کلمهٔ دوم متضمن
حرفی نبود و شرطش علمیت ست و نیز ترکیب اضافی و اسنادی نبود و جزو دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک و آن مرکب از بعل و بک ست الثامن الالف والنون المزیدتان و شرطش در اسم علمیت ست
چون عثمان و عمران و در صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران و بعضی وجود فعلی
را شرط گویند یعنی مونثش بر وزن فعلی موجود بود نه بر وزن فعلانة و از اینجاست که رحمان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند و کسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل و شرطش آنکه مختص بفعل بود و در غیر آن اصالة موجود نبود چون خضّم و بذّر بالتشدید
و ضُرِب بصیغة للمفعول اذا جعل علما لشخص یا در ابتدایش یکی از زوائد اربعه بود و شرط آنکه کلمه تای تانیث را قبول
نکند و از اینجاست که نحو احمر و یزید را غیر منصرف گویند و نحو ارمل و یعمل را منصرف بجواز الحاق التاء فی المونث
یقال رجل ارمل و امراة ارملة للتی هی مسکینة و جمل یعمل و ناقة یعملة للقویة علی العمل والسیر و این بجهت آنست
که چون امتناع اسم محض بمشابهتش بفعل ست عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تا که باعث استحکام مشابهت

مذکور گردد و منونی در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم ست راه نیابد و لهذا هر اسم
غیر منصرف چون مضاف گردد یا بر و الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت بمساجد
الله و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسره گویند باعتقاد عدم انصراف و بعضی برانند که اگر در کلمه با وجود
اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه مکسور بود
والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت مؤثره باشد چون نکره گردد
منصرف شود زیراکه علمیت بطل تاثیر در منع صرف تا وقتیکه شرط نبود در جمع نشود مگر در عدل و وزن فعل که با وجود
عدم اشتراط مؤثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بی سبب بماند یا با یکی
واحد و این در سببیت منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت اعتبار وصف اصلی
کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائد شده چون علمیت بتنکیر رفت وصف اصلی باز آمد
باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزنی خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیراکه تصغیر
موجب زوال سبب مذکور ست چون عُمَیر و مُسَیجِدات و شُمَیمِر در عمر و مساجد و شمر و نیز دانستنی ست که در وقت ضرورت

تقسیم العامل

و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سلاسلا و اغلالا
و سعیرا و قوله شعر ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة * فقالت لک الویلات انک مرجلی * عامل دو قسم ست
معنوی و لفظی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوش
از عوامل لفظیت یا اسناد نحو زیدٌ قائمٌ و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند مانند کوفیان

تعریف المبتدا و تقسیمه

در هر دو عامل لفظیت یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بسبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست
اول اسمیست مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند
بسوی آن بود دوم صفتیست مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف
استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد اوست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و اسمیکه بعد وی ست
فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائم زیدٌ و ما قائم الزیدان و ما قائم الزیدون و هل قرشیٌّ زیدٌ و هل قرشیٌّ الزیدان
و هل قرشیٌّ الزیدون و مراد از اسم ظاهر عام ست ازینکه حقیقةً باشد چنانکه گذشت یا حکماً چنانکه ضمیر منفصل نحو
اراغبٌ انتَ و اراغبٌ انتما و اراغبٌ انتم عن بتدا اما قولهم اقائمٌ اخواک ام قاعدان شاذ ست والقیاس ام
قاعدٌ هما ذکره المازنی و هرگاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زیدٌ هر دو امر ست یعنی روا ست
که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید
را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

چون اقائمان الزیدان وماقائمون الزیدون که از قسم اول مبتداست وبس زیراکه صفت رافع اسم ظاهر نیست و
والا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان وزیدون ودیگری الف و واو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست وبخلاف آنکه مطابق نبود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود واسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون اقائم الزیدان وماقائم الزیدون واین از قسم دوم مبتداست وبس چراکه اگر زیدان وزیدون را مبتدا
گویند وقائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوی زیدان وزیدون مطابق وی بود واینجا ممکن
نیست ودیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود واسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب
ناروا است زیراکه اختلاف ضمیر با مرجع ممتنع ست بهذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد
الاستفهام وان لم یکن بحرف نحو من راجع اخواک وکیف مقیم اباک وهمچنین ست صفتیکه نفیش مستفاد از غیر
حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله **شعر** غیر لاه عداک فاطرح اللهو ولا تغترر بعارض سلم * قوله غیر لاه مبتدا ست
وعداک مرفوع فاعل قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
وقوله **شعر** ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا جاء الربیع اتاک النور والنور * فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة * والنبت
فیروزج والماء بلور * وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه ست **اول** وصف نحو لعبد مؤمن
خیر من مشرک عبد مبتداست مخصص بصفت **دوم** باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امراة چه متکلم بوجود یکی
ازان هر دو متیقن وسائل محض تعیین وی ست وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل وهم در امراة این صفت پیداست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل وامراة باشد **سوم** باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود
نحو ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول بجمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در
مجموع افراد تعددی نیست گویا شئ واحد ست واین معنی موجب تخصیص احد وتمرة گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست **چهارم** آنکه مبتدا فاعل بود معنی بعده آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذا ناب وامر اقعده عن الخروج وشئ جاء بک واینجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم ولسیت والمعنی ما اهر ذا ناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شئ **پنجم** باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم
لفظ فی الدار که خبرست بی ذکر رجل که مبتداست تلفظ کرد بند معلوم گردید که بعدش امری مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد **ششم** باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیک چه اصلش سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند واز جهت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند هذا قالوا

اما بعضی برانند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه مخصص یکی ازین وجوه مذکور نبود لیکن
چون مبتدا بود مفید معنی باشد رواست که مبتدا واقع شود و ازینجاست گویند کوکب انقضّ الساعة و
نه رجل قائم داشتنیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی باید تا باسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیر ست چنانکه در مثالها مذکور ست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینه عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و بر ثانی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا آن ست که بر خبر مقدم باشد و ازینجاست که گویند فی داره زید با آنکه مرجع ضمیر
که زید ست لفظا موخر ست نه صاحبها فی الدار که موخر لفظا و رتبة هر دو ست و هر گاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که وی را صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوبا چون من ابوک من مبتدا است متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و درین صورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه متساوی
بود نحو زید المنطلق و الله الهنا و افضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که وی را
صدارت ست مبتدا را موخر کنند وجوبا چون این زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود چون
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبدا یا خبر خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هر گاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه تعدد خبر لفظا و معنی هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مُزّ و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا است که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم آنکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم و الذی فی الدار فله درهم و الرجل الذی یاتینی فله درهم و الرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد و همچنین ست حکم آنکه مضاف بسوی نکره مذکور بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
لیت و لعل بر آن مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کنند فلا یقال لیت و لعل الذی یاتینی او فی الدار

فلذا در ہم تقتضی اِنَّ مکسوره ہو باب کان و باب علمت را نیز از نواسخ گویند و حق آنست که اِنَّ مکسوره منع نکند نحو قوله تعالی
قُل اِنَّ الموتَ الذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم و دانستنی ست که اصل مبتدا آنست که مذکور بود و گاه باشد که عند القرینه
حذف هم کنند جوازاً چنانکه در قول مستهل ست الهلال والله ای هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف مبتدا بر دو
قسم ست جوازاً نحو خرجت فاذا السبع ای واقفٌ و وجوباً و آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن را
چهار موضع ست اول مبتدائیکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قوله شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید که خبرش از اسمای عامه نیست هذا
مذهب البصریین اما کسائی آنرا که بعد لولا ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وُجِدَ زیدٌ لکان کذا دوم مبتدائیکه
مصدر منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون ذهابی راجلاً و ضربی زیداً قائماً
یا مبتدا اسم تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتاً و اخطب ما یکون الامیر قائماً والتقدیر
ذهابی حاصل اذا کنت راجلاً و برین قیاس ست در باقی امثله سوم مبتدائیکه خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و در
عطف کرده شود بران مبتدا بواو معنی مع نحو کل رجل وضیعته ای مقرونان مع ضیعته چهارم مبتدائیکه مقسم به
بود و خبرش قسم بود چون لَعَمرُک لافعلنّ کذا ای لعمرک قسمی لافعلنّ کذا دوم عامل فعل مضارع و آن وقوعش
در موضع اسم ست چون زید یضرب بمکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز از جهت
خلوش از نواصب و جوازم گویند و کسائی عاملش لفظی گوید و آن یکی از زوائد اربع است و اخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید و هو کونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور نحو جاء رجل فاضل و رایت رجلاً فاضلاً و مررت
برجل فاضل و نزد سیبویه و دیگر نحویان عاملش لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه اورا حظی از لفظ بود بر دو
قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در وی قیاس را مدخلی باشد و آن هفت ست الاول الفعل و آن دو قسم ست
لازم که بفاعل تنها تمام شود و بمفعول نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بل تا وقتیکه
بمفعول نرسد مفید معنی نبود و آن سه قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمراً و نصر بکر خالداً و متعدی
بدو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیداً فاضلاً و درینجا اختصار
بر یک مفعول روا نبود مگر آنکه هر دو را حذف کنند و منه قولهم من یسمع یخل ای من یسمع حکایة یخلها صادقة
و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیداً درهماً و درینجا اختصار بر یک مفعول هم روا ست
نحو اعطیت درهماً و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند یقال زید یُعطی ای یُعطی عمراً درهماً او غیر ذلک و متعدی
بسه مفعول نحو اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب اما مرفوع پس عامست
یعنی هر فعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی که منسوب الیه وی ست رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل آنست

که مسند الیه فعل یا شبه وی که قبل وی ست بود و آن واحد آید ابدا چون ضرب زید عمرا الا بعطف که متعدد
هم آید چون ضرب زید و عمرو و خالد اما قول الادس نصیف آتانا تبیعیا غیر شعر تواهی رجلا یا یداها و اسه +
لها فتب خلقت الرملیة اوقت + شاذ انشده سیبویه وقیل یداها مفعول لکنه اعطی اعراب الفاعل فی هذا المحل
نظرا الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون ویدل علی ان یداها مفعول بروایة من رواه یدیها بالیاء
وهی روایة السیرافی واز ینجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلست باشد باز مسند
بسوی اسم ظاهر نشود بر اکثر فلا یقال یَفعلانِ الزیدانِ ولا یفعلونَ الزیدونَ بخلاف تای تانیث
نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل اما بنو حارث وطی واز دشنوءة چون الف وواو
را نیز علامت تثنیه وجمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند ومنه قوله تعالی واسروا النجوی
الذین ظلموا وقوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنهار واصل در فاعل آنکه متصل بفعل
خود که مقدم ست واقع شود اگر مانع نبود واز ینجاست که گویند ضرب غلامَه زیدٌ با آنکه مرجع ضمیر که زید ست
لفظا موخر ست نه ضرب غلامُه زیدا بالنصب که موخر لفظا و رتبةً هر دو ست واستثنی ست که نحویان تقدیم
مرجع ضمیر غایب را ضروری گویند ومسند ومسند الیه را که از وجودش در کلام ناگزیر ست عمده وباقی متعلقات
را فضله واضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست ودر عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکور ست اما قوله
شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر + وحسن فعل کما یجزی سنمار + شاذ ست هذا عند الجمهور اما اخفش و
ابن جنی در فضله هم روا دارند وکسائی وفراء در عمده نیز ممتنع گویند وهرگاه در فاعل ومفعول اعراب
لفظا منتفی شود وقرینه هم که فارق میان هر دو ست نبود فاعل را مقدم کنند وجوبا چون کلم موسی عیسی
بخلاف نحو ضربت موسی الحبلی واکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست ودر ثانی قرینه معنوی وهمچنین مقدم
کنند وقتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربتُ زیدا وما ضرب زیدا
الا عمرو او انما ضرب زید عمرا زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال ست و
در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زیدا الا عمرو او انما ضرب زید عمرا انحصار
ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را
مقدم کنند وگویند ما ضرب عمرا الا زید وانما ضرب عمرا زید که مفهومش انحصار مضروبیت عمرو در زید ست
با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد وچون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بعد معنی الا
واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود وفاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول موخر کنند وجوبا چون ضرب
زیدا غلامه وما ضرب عمرا الا زید وانما ضرب عمرا زید وضربنی زید اما در اول پس از جهت آنکه اگر فاعل را که حامل ضمیر

مفعول است مقدم که تقدم اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و این ممتنع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال پوشیده نماند که گاهی فعل را عند القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق است اما سوال مقدر کقراءة الشامی و ابی بکر یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال بفتح الباء فی یسبح کانه قیل من یسبحه فقیل رجال و کقراءة ابن کثیر کذلک یوحی الیک و الی الذین من قبلک الله العزیز الحکیم بفتح الحاء من یوحی الیک کانه قیل من یوحی فقیل الله و کقول نهار بن نهشل فی مرثیة یزید بن نهشل شعر لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط مما تطیح الطوائح لیبک مبنیاً للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل ضارع ای ذلیل لخصومة نزلت به و کقول الآخر شعر حمامة بطن الوادیین ترنمی سقیت من الغر الغوادی مطیرها سقیت مبنیاً للمفعول جملة دعائیة و مطیرها فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل سقاک مطیرها و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و بعد ازان بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احد من المشرکین استجارک و درینصورت هرگاه تفسیر آورده شد جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است التقدیر ان استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید اقام زید یعنی نعم قام زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل یا دو عامل فصاعداً

التنازع

اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم است **اول** آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشند که اسم ظاهر که بعد انهاست فاعل انها بود چون ضربنی و اکرمنی زید **دوم** آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضربت و اکرمت زیداً **سوم** آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمت زیداً **چهارم** بعکس سوم چون ضربت و اکرمنی زید و در صورت های مذکور رفع تنازع با آنکه باعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز است وفاقاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصریان اعمال ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه است و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل بفعل ثانی دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلست یا مفعول اگر مقتضی فاعلست ضمیر فاعل آرند بروفق اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کند و بخلاف فراء که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه است در صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول است حذف کنند وفاقاً اگر اظهارش ضروری نبود باید دانست که چون اقسام تنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر یک را از اقسام چهارگانه

جداگانه هم موافق بصریان و هم موافق کسائی و فراء بیان باید تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان ضربنی واکرمنی زید ضربانی واکرمنی الزیدان ضربونی و
اکرمنی الزیدون ضربتنی واکرمتنی هند ضربتانی واکرمتنی الهندان ضربننی واکرمتنی الهندات و بر مذهب
کسائی ضربنی واکرمنی زید ضربنی واکرمنی الزیدان ضربنی واکرمنی الزیدون ضربتنی واکرمتنی هند
ضربتنی واکرمتنی الهندان ضربتنی واکرمتنی الهندات و بر مذهب فراء ضربنی واکرمنی زید ضربنی
واکرمانی الزیدان ضربنی واکرمونی الزیدون ضربتنی واکرمتنی هند ضربتنی واکرمتانی الهندان
ضربتنی واکرمننی الهندات پوشیده نیست که ثمره اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد
مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر نشود مگر آن که تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل
و فعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان ضربنی واکرمت زیدا ضربانی واکرمت الزیدین ضربونی و
اکرمت الزیدین ضربتنی واکرمت هندا ضربتانی واکرمت الهندین ضربننی واکرمت الهندات
و بر مذهب کسائی ضربنی واکرمت زیدا ضربنی واکرمت الزیدین ضربنی واکرمت الزیدین ضربتنی
واکرمت هندا ضربتنی واکرمت الهندین ضربتنی واکرمت الهندات اما نزد فراء چون که اضمار مفعول
فعل دوم و حذفش هر دو رواست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربنی واکرمت زید
ضربنی واکرمت الزیدان ضربنی واکرمت الزیدون ضربتنی واکرمت هند ضربتنی واکرمت الهندان
ضربتنی واکرمت الهندات مثال اضمار ضربنی واکرمته زید ضربنی واکرمتهما الزیدان ضربنی واکرمتهم
الزیدون ضربتنی واکرمتها هند ضربتنی واکرمتهما الهندان ضربتنی واکرمتهن الهندات و ازین امثله
ظاهر است که میان بصریان و کسائی ثمره اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود و میان
بصریان و فراء و میان کسائی و فراء در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایان است مثال
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ضربت واکرمنی زید ضربت واکرمنی الزیدان
ضربت واکرمنی الزیدون ضربت واکرمتنی هند ضربت واکرمتنی الهندان ضربت واکرمتنی الهندات
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد ضربت واکرمت زیدا ضربت واکرمت
الزیدین ضربت واکرمت الزیدین ضربت واکرمت هندا ضربت واکرمت الهندین ضربت و
اکرمت الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصریان و کسائی و فراء هیچ اختلاف نیست زیرا که
اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
آنرا و فائده این در افعال قلوب است و درین صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنهجی که اقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و این
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی
چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً پس گویند بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبانی منطلقاً و حسبت
الزیدین منطلقین حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت هنداً منطلقة حسبتانی منطلقاً و حسبت الهندین
منطلقتین حسبننی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات + و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً
حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت
هنداً منطلقة حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات +
و چون درین صورت فراء موافق کوفیان و امثله بر مذهبش بعینه امثله بر مذهب ایشان است چنانکه بیاید
اینجا گذاشته شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو فعل باشند حسبته منطلقاً و حسبنی زید منطلقاً حسبتهما منطلقین و حسبنی
الزیدان منطلقاً حسبتهم منطلقین و حسبنی الزیدون منطلقاً حسبتها منطلقة و حسبتنی هند منطلقاً حسبتهما منطلقتین
و حسبتنی الهندان منطلقاً حسبتهن منطلقات و حسبتنی الهندات منطلقاً و اگر عمل بفعل اول دهند چنانکه
مذهب کوفیان است نظر باید کرد که فعل ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول را خواهد
اضمار و حذف هر دو رواست و مختار اضمار است و بس و درینجا هم چهار قسم است چنانکه گذشت مثال قسم اول
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد + ضربنی و اکرمنی زید و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب
فراء سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول + ضربنی و اکرمته زید + باضمار
مفعول + ضربنی و اکرمت زید بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فراء گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد + ضربت و اکرمنی زیداً + ضربت و اکرمانی الزیدین + ضربت و اکرمونی
الزیدین + ضربت و اکرمتنی هنداً + ضربت و اکرمتانی الهندین + ضربت و اکرمننی الهندات مثال قسم دوم
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد + ضربت و اکرمته زیداً + ضربت و اکرمتهما الزیدین + ضربت
و اکرمتهم الزیدین + ضربت و اکرمتها هنداً + ضربت و اکرمتهما الهندین + ضربت و اکرمتهن الهندات
باضمار مفعول + و ضربت و اکرمت زیداً + بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب
بصریانست و دانستنی است که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این
در افعال قلوب است و بر دو نهج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت
و در اسم دوم هر دو شریک بوند در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

منطلقاً زیدٌ منطلقاً وحسبتنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً حسبنی وحسبتهم منطلقین الزیدون منطلقاً حسبنی وحسبتهما
منطلقة هندٌ منطلقاً حسبنی وحسبتهما منطلقتین الهندان منطلقاً حسبتنی وحسبتهن منطلقات الهندات منطلقاً
و همین امثله بر مذهب فراء هم درست آید دوم آنکه در باب اسم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم فاعلیت
آن و در دوم در اقتضای مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقاً زیداً منطلقاً حسبت
وحسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبونی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقاً
هنداً منطلقةً حسبت وحسبتانی منطلقاً الهندین منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقاً الهندات منطلقات

بحث مفعول ما لم یسم فاعله

وگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را
نائب فاعل و مفعول ما لم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ ویُضرَبُ عمرٌو و باید دانست که چون مفعول ما لم یسم فاعله مفعولیست که وی را بجای فاعل آرند
و مفعول پنج ست مفعول مطلق و مفعول به و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه چنانکه بیاید و بعضی از فعل دو مفعول
خواهد و بعضی سه چنانکه گذشت مناسب شود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد دانستنی
که مفعول دوم از باب علمت و سوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مبتدا است مسند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است
که یک چیز در یک وقت مسند و هم مسند الیه باشد و همچنین مفعول له و مفعول معه زیرا که نصب دال اول
بر علیت ست و واو در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل بواقی که در صلاحیت نیابت برابر اند
بشرطی که در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومَ الجمعة زیداً امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره واما قوله شعر ولو ولدت قفیرة جرو کلب
لسُبَّ بذلک الجرو الکلابا + بالنصب شاذ است و اول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانیست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت ست یعنی معطیٰ له آخذ و گیرنده معطیٰ ست فهذا الاسم اعنی اسم ما لم یسم فاعله فاعل
لفظاً لکون الفعل مسنداً الیه مقدماً علیه و مفعول معنیً نحو ضُرِبَ زیدٌ معناه ضَرَبَ ضاربٌ زیداً اما منصوب

بحث منصوب

بر دو وجه ست منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص ببعض عوامل بود و آن سیست اول
مفعول به که مختص بفعل متعدی ست و در غیرش یافته نمیشود و آن اسمیست که بر ان فعل فاعل بی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً و بلغت البلد و حقش آنکه موخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه
که مقدم آید جوازاً چون اللّٰهَ اَعبُدُ و وجهَ الحبیبِ اتمنّٰی و وجوباً جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام یا شرط بود
چون مَن رأیتَ و مَن تکرم اکرمه و اصل در مفعول به آنکه فعل ناصبش مذکور بود و گاه عند القرینه حذف کم

کنند جوازاً چون زیداً در جواب کسی که گوید من اضرب ای اضرب زیداً و اینجا قرینه مقالیه است و نحو مکة للمتوجه
الیها ای ترید مکة و اینجا قرینه حالیه ده وجوباً و آن دو قسم است سماعی نحو امرءاً و نفسه ای اترک امرءاً و نفسه
وانتهوا خیراً لکم ای انتهوا عن التثلیث واقصدوا خیراً لکم وهو التوحید و مرحباً و اهلاً و سهلاً ای اتیت سعةً و
اهلاً ای مکاناً ما هو لا معمور لا اخراباً و اهلاً لا اجانب و وطیت سهلاً من البلاد لا حزناً و منه قوله شعر اشارت
بطرف العین خیفة اهلها ‌ اشارة مذعور و لم تتکلم ‌ فایقنت ان الطرف قد قال مرحباً ‌ و اهلاً و سهلاً بالحبیب
المتیم ‌ و قیاسی و آن را پنج موضع است اول اغراء یعنی برآغالانیدن مخاطب را بامری که منظور متکلم است
چون اخاک اخاک ای الزم اخاک دوم در موضعیکه نعت را از وصفیت برآورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم مفعول
گردانند چون جاء زید المسکین ای اعنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمید و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سوم منادی
و آن اسمیست ظاهر که توجه سامعش حقیقةً یا حکماً مطلوب و مقصود باشد بیکی از حرفهائیکه قائم مقام ادعو
نه بلفظ ادعو و مانند آن نحو یا زید و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذ است و حروف مذکور پنج است یا للقریب
والبعید و ایا و هیا للبعید و ای والهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بر وی باشد
یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و تقدیر
مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر است پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت
و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیداً بود و است فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بران
حذف نمودند بحذف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة است اما مبرد نصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام
فعل است و الی هذا ذهب الامام و ابوعلی یا و اخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا
الباب و علی التقادیر مانند یا زید جمله است یعنی نزد سیبویه هر دو جزء جمله فعل و فاعل مقدر است و نزد مبرد حرف
ندا قائم مقام فعل است و فاعلش مقدر و نزد ابوعلی یک جزء اسم الفعل است و جزء دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی است
هر چند اصل منادی که در حقیقت مفعول به است آنست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر بعض عوارض غیر منصوب
آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم است اول مبنی بر ضمه و آن وقتی است که منادی مفرد بود
یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زید و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا
چون یا رجل وقتیکه توجه مرد معین مطلوب بود و اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ‌ ولیس علیک یا مطر السلام
بالتنوین ضروری است دوم مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جاره استغاثه بر وی داخل شود نحو یا لزید
ای ادعو زیداً للاستغاثة و همچنین است لام تعجب و لام تهدید نحو یا للماء و یا لزید لاقتلنک و این لام از جهت
فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آید چه اگر کسره دهند و مستغاث محذوف بود معلوم نشود

کرند کو مستغاث شست یا مستغاث له چون یا للمظلوم بالکسر تقدیره یا لقوم للمظلوم وازینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند در معطوف به لام مثل آید که کسره است نحو یا لزید ولعمرو زیرا که فرق میان مستغاث ومستغاث له
از جهت عطف بر مستغاث حاصل ودابه الفرق موجود ست سوم مبنی بر فتح وان قسمی باشد که در آخر
منادی مستغاث الف استغاثه زیاده کنند لامش چون یا زیداه بالحاق های سکته چهارم منادای
منصوب بفتح وآن منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه وسوای هر دو قسم منادای مستغاث بود و
آن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبه مضاف چون یا طالعاً جبلاً یا مفرد غیر معرفه کقوله شعر
یا محرقاً بالنار وجه عجیبه * ممهلاً فان مدامعی تطفیه * وکقول الاعمی یا رجلاً خذ بیدی **فصل فی التوابع**
دانستنی ست که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم ست از تاکید معنوی وصفت وعطف بیان ومعطوف
بحرف که معرف باللام ست اگر مفرد باشد یعنی مضاف وشبه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادی که مضموم ست وهم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب ست بمفعولیت بتقدیر ادعو نحو
یا تمیم اجمعون واجمعین فی التاکید ویا زید العاقل والعاقل فی الصفة ویا غلام بشر وبشراً فی عطف البیان
ویا زید والحارث والحارث فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل ابن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب وابو عمرو بن العلا اختیار نصب با جواز رفع ومبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
ودر مانند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم ست یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون الحسن ودیگری
آنکه لام لازم آن بود وبدون لام مستعمل نشود چون النجم والصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
ودر دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو واگر تابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید ویا زید ذا المال فی الصفة ویا رجل ابا عبد الله فی عطف البیان واما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل ست یعنی اگر آن
بدل ومعطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یا زید بشر ویا زید وعمرو واگر مضاف یا شبه مضاف
یا نکره غیر معین ست منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید اخا عمرو ومثال بدل شبه مضاف یا زید
طالعاً جبلاً مثال بدل نکره یا زید رجلاً صالحاً مثال معطوف مضاف یا زید وابا عمرو ومثال معطوف
شبه مضاف یا زید وطالعاً جبلاً مثال معطوف نکره یا زید ورجلاً صالحاً باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم ست موصوف با بن یا ابنة بود بواسطه لفظ دیگر بود وآن ابن وابنة مضاف سوی علمی دیگر باشد
درینصورت منادای مذکور را با جواز ضم که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه خواندن مختارست چون
یا زید بن عمرو ویا هند ابنة زینب بخلاف نحو یا رجل ابن عمرو که منادی علم نیست ویا زید ابن القاضی که لفظ

زین مضاف است بسوی علم نیست و یا زید الظریف ابن عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون معرف
باللام را ندا کنند واجب است که میان حرف ندا و میان منادای معرف باللام لفظ ای را با های تنبیه یا لفظ
هذا فقط یا با لفظ ای معا واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل و یا هذا الرجل
و یا ایهذا الرجل الا لفظ الله را با آنکه معرف باللام است بی واسطه الفاظ مذکوره ندا توان کرد نحو یا الله با قطع همزه
و این از جهت لزوم و بدلیت آن از همزه اله است و از اینجاست که یا التی را در قول شاعر شعر من اجلک یا التی
تیمت قلبی * و انت بخیلة بالوصل عنی * شاذ گویند و یا الغلامان را که در قول شاعر دیگر است شعر
و یا الغلامان اللذان فرا * ایاکما ان تکسبانا شرا * شاذتر زیرا که در اول لزوم است بلا عوضیت و در
ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم الله عز و جل مختص بیاست فلا ینادی الا بها * و دانستنی است که معرف باللام
مقصود بالنداست و حروف مذکور محض بجهت صحت ندای وی پس نظر آنکه مفرد معرفه است بایستی که مبنی بر
ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست مبنی کردن نتوانستند و رفع دادند که مناسب ضمه بنائی است و نیز
در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرب است هر منادای مکرر که صورة مفرد
معرفه بود و لفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو رواست ضمه بجهت آنکه
در صورت مفرد معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف است مضاف الیه را حذف
کرده اند بعده بار دیگر مضاف و مضاف الیه را مکرر آورده اند نحو یا تیم تیم عدی و در لفظ ثانی چون تابع مضاف
است جز نصب روا نبود و هر منادی که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا غلامی
و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا با ابقای کسره ما قبل چون یا غلام و منه قوله المشکور زیادة النیل شعر
یا رب ان النیل زاد زیادة * اودت الی بدم و فرط تشتت * و قلب یا بالف چون یا غلاما و در
هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز است چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه
و بعضی بعد از حذف یای متکلم ما قبلش را ضمه هم دهند و این کم است نحو یا غلام بضم المیم و هی لغة حکاها سیبویه
و کذا قرأ ابن محیصن یا قوم انکم ظلمتم انفسکم بضم میم و قرأ ابو جعفر رب احکم بالحق بضم الباء و در اب و ام وقتیکه
مضاف بسوی یای متکلم باشد با جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکور بتای مفتوح یا مکسور نیز رواست
و گاهی بعد تای عوض بالف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه است پس در این هر دو لفظ
چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز است اول یا ابی و یا امی بفتح الیاء
دوم یا ابی و یا امی بسکون الیاء سوم یا اب و یا ام بحذف الیاء و ابقاء الکسر چهارم یا ابا و یا اما بقلب
الیاء الفا پنجم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مکسورة ششم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مفتوحة

بضمّ یا اَبَتَاه و یا اُمَّتَاه بزیادة الالف بعد التاء * و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ اُمّ یا عمّ که مضاف
بسوی یای متکلّمست ندا کنند همان صورت چهارگانه که در یا غلامی مذکور شده دران هم جاری نمایند با جواز
صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را مفتوحه باقی دارند * یقال یا ابن
اُمّی و یا ابن عمّی بفتح الیاء و یا ابن اُمِّیْ و یا ابن عَمِّیْ بسکون الیاء و یا ابن اُمِّ و یا ابن عمِّ بحذف الیاء
و ابقاء کسر المیم و یا ابن اُمّا و یا ابن عمّا بالالف و یا ابن اُمَّ و یا ابن عمَّ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها
باید دانست که گاهی تخفیفاً آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم در غیر
منادی بضرورت آید و بس کما فی قول جریر شعر الا اَضحت حبالکم رِماما * و اَضحت منک شاسعةً
اُماما * اصله امامة و الالف للاطلاق و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیزست یکی آنکه منادی
مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا اسمی با تای تانیث چون یا حارِ و یا ثُبَ در یا حارث و یا ثبة و قوله
شعر یا صاحِ قد نطق الهزار مؤذنا * ایلیق بالاوتار طول سکاتها * شاذست اصله یا صاحب بخلاف نحو
یا عبد الله و یا طالعاً جبلاً که مضاف و شبه مضاف ست و بخلاف نحو یا لجعفر و یا جعفراه که مستغاث
ست و بخلاف نحو یا تأبط شرا که جمله ست و قوله شعر و یا عمر و لا تشتم فکل ابن حرة * سیدعو دعاء
هیبة فیجیب * بحذف آخر مضاف الیه شاذست نزد بصریان و جائز نزد کوفیان و قال ابن مالک و ابن السهیلی
و یجوز ترخیم الجملة وفاقاً لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر و العجز احذف من مرکب و قل ترخیم
جملة و ذا عمرو نقل * و هرگاه در آخر منادای مطلوب الترخیم دو حرف زائد بود بطوریکه در حکم یکحرف باشند
مانند دو زائد مقصود برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه مد و الف
تانیث چون مروان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصریٌّ و کرسیٌّ و دو زائد تثنیه و جمع و جمع سالم چون سلمان
و غلمان و مسلمون و مسلمات علماً یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یا مثل صحیح بود و پیش ازان مده زائد و منادی
بر زیاده از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا مسکین و یا عمار و یا مدعوّ و یا مریّ هر دو حرف محذوف شود یقال یا علبَ
و یا صحرَ و یا مروَ و یا بصرَ و یا کرسَ و یا سلمَ و یا غلمَ و یا مسلمَ و یا مسلمَ و یا منصُ و یا مسکِ و یا عمَّ و یا مدعُ و یا مرُ بخلاف
نحو یا سعلاة و یا عمارة که در آخر اول تاست و مده ثانی زائد نیست و اگر منادای مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
کنند پس در نحو یا بعلبک یا بعل گویند و در یا خمسة عشر یا خمسة و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
چون یا حارِ در یا حارث و یا مالِ در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش که بعد از حذف بماند
در استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه نموده در حرف باقی هیچ وجه از تبدیل و

بتحریک تصرف نمایند وابن بیشترست پس در نحو یا حارث یا حارِ بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمود یا ثمو بضم المیم وسکون الواو و در نحو یا کروان یا کرو بالفتحات و دوم آنکه محذوف الیه را منسیا و آخر اسم مرخم را بالاستقلال ملاحظه نموده آنچه که مقتضای قواعد باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حارِ یا حارُ بالضم گویند و در نحو یا ثمو یا ثمی بابدال واو متطرفه بیا و ضمه میم بکسره و در نحو یا کرو یا کرا بابدال واو بالف از جهت تحرک آن وانفتاح ما قبلش واین کم ست و نیز از خواص ندا است که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جوازا قیاسا مطردا گاهی بروزن فعال بکسر لام واین در سب زنان ست وگاهی بروزن فُعَل بضم الفاء و فتح العین واین در سب مردان نحو یا فساق و یا خبث و جز آن وگاه باشد که حرف ندا حذف کنند جوازا بشرط آنکه منادی نکره نبود و پیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشند نحو یوسف اعرض عن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا والاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قوله اصبح مخنوق شاذ ست اصله یا مخنوق و کذا قولها اصبح لیل ای یا لیل و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هرگاه حرف ندا را از اسم الله حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آرند نحو اللهم و ازینجاست که میم مذکور و حرف ندا جمع نشود فلا یقال یا اللهم اما قوله شعر انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما شاذ ست مدو شنذو یعنی اجتماع معوض و معوض عنه که یا و میم مشدد ست و وصل همزه با یای ندا در یا الله وگاه باشد که منادی را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بتخفیف الا والتقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل فی المندوب

فصل فی المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بروی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ وا یا یا گریه کنند چون وا زیداه و یا عمراه و وا ویلاه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب ست و لفظ یا مشترک میان منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و حکمش در اعراب و بنا حکم منادی ست یعنی اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زید و اگر مضاف ست منصوب باشد چون وا عبد الله و منه قوله شعر وافقعسا وامنیة العمر الا ای حصلت بهم ولا الحبل وواد منک منسک و روا است که در آخرش الف افزایند اگر موجب التباس مندوب بمندوبی نشود والا حرفیکه مجانس حرکت آخر وی بود یعنی در نحو وا غلامک بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یا و در نحو وا غلامکم وا غلامکموه بزیادت واو نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب التباس بمذکر و تثنیه است و نیز روا است که در آخر مندوب وقفا های سکته زیاده کنند اگرچه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول ست نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المومنیناه و وا من حفر بیر زمزماه بخلاف نحو وا زید الظریف پس نیقال وا زیداه الظریفاه نزد مذهب سیبویه والخلیل و جمهور النحاة اما کوفیان و یونس زیادتش را در صفت نیز

باب الاشتغال

رواداشته‌اند و حکی یونس انّ رجلاً ضلع له قدحان فقال نو تحجی الشامیتیتین ای؟ چهارم از مواضع
وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرند و این را
باب الاشتغال و باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب اسمیست که بعدش فعل یا شبه فعل
بود و آن فعل و شبه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیریکه راجع بدان است
یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکور است بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل
را یا آنچه که مناسب وی است بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را
منصوب گردانند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال است چهار است اول آنکه فعل
مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زیدٌ مفعول به ضربت
مقدر است و ضربته مذکور تفسیر آن است والتقدیر ضربت زیداً ضربته دوم آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم بود و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آن را مسلط کنند چون زیداً مررت به زید مفعول
جاوزت است که مرادف مررت به است مررت به تفسیر آنست والتقدیر جاوزت زیداً مررت به سوم آنکه فعل مشتغل بضمیر
اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی است مسلط کنند چون زیداً جلست علیه
زید مفعول به لابست که لازم جلست علیه است و آن تفسیر لابست است والتقدیر لابست زیداً جلست
علیه چهارم آنکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون
زیداً ضربت غلامه زید مفعول به اهنت است که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست
والتقدیر اهنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل
بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال است فلا یقال زیداً ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که
از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممتنع است ترکیبیکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود
و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیداً مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیداً مررت بغلامه دانستنی است
که اگر اسمی در محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه رفع قوی‌تر باشد
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت مختار است از نصب
دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زید ضربته مثال دوم لقیت القوم و اما زید فاکرمته
زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زیداً عبداً گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد
و اگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

بحث مختار الرفع

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این نصب و قرینه نصب ست اما قرینه رفع که وقوع زید بعد اما غیر طلبیت قوی تر از قرینه نصب
به عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه کثیر الوقوع ست از آنکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود و همچنین ست بعد اذا
مفاجات که اغلب بعدش مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضربه عمرو و اگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینه
رفع مرجوح بود نصب اختیار کنند و این را شش موضع ست اول بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت و زیداً لقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جمله فعلیه میشود و این بهتر ست
از آنکه رفع دهند و عطف جمله اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع
شود چون ما زیداً ضربته و لا زیداً اهنته و ان زیداً ضربته الا تادیباً سوم آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه و هل افتد چون ازیداً ضربته و هل زیداً اکرمته چهارم آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه و حیث آید مثل اذا
عبد الله تلقاه فاکرمه و حیث زیداً تجده فاکرمه و در این هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکور فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی و ربک فکبر و زیداً لا تضربه و اینجا
نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو
الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف و لام در الزانیة و الزانی
موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای سببیت آرند چنانکه گذشت و مقرر ست که ما بعد فای مذکور در ما قبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة و الزانی ممکن نیست و این مذهب مبرد ست و دیگری آنکه آیة دو جمله ست یکی الزانیة و الزانی که مبتدا
محذوف الخبر ست بتقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة و الزانی فیما یتلی علیکم بعد و دوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موعود ست و جز یک جمله در جز جمله دیگر عمل نمیکند و این مذهب سیبویه ست لهذا بنظر این هر دو تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتدا است یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود و در این صورت اختیار
نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کرده ایم هر چیز را باندازه
و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و بقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصل ست لیکن این خبر مشتبه بصفت ست یعنی فعل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و در این صورت معنی چنین
باشد بدرستیکه ما تمام شیء چنین که ما پیدا کرده ایم آنرا باندازه ست و از این مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر ما
باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

مواضع اختیار النصب

ست واقع شود رفع ونصب هردو مساویست چون زیدٌ قام وعمروٌ اکرمتهٗ بالرفع ودرین صورت معطوف
بر جمله کبری که اسمیه ست خواهد بود وزیدٌ قام وعمرًا اکرمتهٗ بالنصب ودرین صورت معطوف بر جمله صغری که
فعلیه ست خواهد بود ورعایت مناسبت عطف در هردو صورت موجودست لیکن چون عطف بر جمله
صغری که خبرست نماید از عائدی بسوی مبتدا ضرورست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زیدٌ قام وعمرًا اکرمته عنده اوفی داره ﴿و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی اِن ولَو وحروف تحضیض
یعنی اَلَّا وهَلَّا ولَوما ولَولا واقع شود منصوب باید وجوبًا زیرا که وقوع فعل بعد حروف مذکوره اسبت
نحو اِن زیدًا ضربته ضربک ولو زیدًا رأیته اکرمتهٗ واَلَّا زیدًا ضربته وهَلَّا بکرًا اهنته واما فی قوله تعالی کل شیئ
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا که کل شیئ مبتداست وجمله فعلیه که فعلوه ست صفت مبتدا وفی الزبر جار
ومجرور خبر مبتدا والمعنی هرچه آنها کرده اند در نامه اعمال آنها مرقوم ست چه اگر کل شیئ را منصوب خوانند
ومفعول به فعل مقدر گویند وفعلوه تفسیر فعل مقدر باشد وجار ومجرور متعلق بفعل بود معنی آیه چنین باشد کردند آنها
هر چیز را در نامه اعمال خود ها واین غیر معقول ست واگر جار ومجرور را صفت شیئ گردانند معنی چنین شود
هرچه در زبرست انها کرده اند واینهم خلاف مقصود پس آیه مذکور اگرچه در بادی النظر از باب اشتغال
مینماید لیکن از جهت فساد معنی ازان باب نشمرده اند ﴿نهم از مواضع وجوب حذف فعل مفعول به تحذیرست و
آن در لغت ترسانیدن باشد ودر اصطلاح اسمی را گویند که منصوب بود بر مفعولیت بتقدیر اتّق و
مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را امریکه بعد از اسم ست نحو ایاک والاسد وایاک وان تحذف والمعنی
بَعِّد نفسک عن الاسد والاسد عن نفسک وبَعِّد نفسک عن حذف الارنب وهو ضربها بالعصا و
بَعِّد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر که محذر منه باشد چون الطریق الطریق ای اتق الطریق یا
محذر چون نفسک نفسک ای بَعِّد نفسک ومایو ذیک واشتی ست که در اول من جارة را بجای واو عاطفه
آورده هم روا ست بقال ایاک من الاسد وایاک من ان تحذف وایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا که
تقدیر من پیش از اَن واَنَّ بیشترست بخلاف ایاک الاسد که تقدیر من ممتنع ست واما قوله شعر
فایاک ایاک المراء فانه الی الشر دعاء وللشر جالب ﴿ضروری ست والقیاس ایاک والمراء وایاک
من المراء بواو عطف یا اظهار من جاره ﴿دوم از منصوب خاص تمیزست وآن لغة جدا کردن باشد و
اصطلاحًا عبارت از اسمی ست که دور کند ابهامی را که در ذاتی بحسب الوضع راسخ ومستقر بود خواه ازینکه
آن ذات مذکور باشد چون هذا رطل زیتًا پس لفظ زیتا در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند که در ذات رطل
حین الوضع ثابت بود چه لفظ رطل هرچند بر موضوع له معین که عبارت از وزن خاص باشد دلالت

دارد لکین من جهة النبات چنان در حیز اختفاست که بی ذکر ممیز خاص همچو زیت و عسل و نحو آن احتمالش بر همه
سوز و نبات دائر ست یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابهامی مینماید که در ذات مقدر ست
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و البوة و جز آن و پوشیده نیست
که طاب هر چند در لفظ اسناد بزید دارد لکین در معنی مستند بسوی همان متعلق ست و در آن از جهت احتمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامیست که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس ممیز
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز ست بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که
مقدر و آن طرفی از نسبت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام میشود بلفظ نحو قوله ذراع ثوباً و تقدیراً او آن
در غیر منصرفست و در مبنی نحو لنا کیاح براً خمسة عشر درهماً و رُبّه رجلاً و یا ذا را داللّه بهنا مثلاً و گاهی چون
تثنیه یا نون جمع نحو قوله منوان عسلاً و هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و نیز مفرد بر دو قسم ست مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله بهر نوعیکه ممیز عنه متنوع میشود بر طبق آن اقسام
تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم ست اول از مفرد مقدار و آن بالضرورة از مقادیر سه گانه باشد
وزن نحو رطل زیتاً و منوان عسلاً و کیل نحو مدّ سمناً و صاع تمراً و مساحت نحو جریب ارضاً و قفیز ثوباً و ذراعان
حریراً و مقیاس نحو ملأه ضرباً و ملأ الارض ذهباً و عدد نحو انی رأیت احد عشر کوکباً و وعدنا موسی اربعین لیلة
و از ین قبیل ست تمیز کم استفهامیه نحو کم عبداً ملکت و کم ثوباً سرت و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنیست که تمیز در ین نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلا احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد و چون مجرد از تا بود و اطلاقش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال لنا رطل تمراً و رطلان تمراً و ارطال تمراً مگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس مثنی و مجموع آید نحو رطلان تمرین و ارطال تموراً و اما هرگاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید اگر احتیاج
باشد فیقال عنده عدلان ثوبین او اعدال اثواباً و حسبه الزیدان رجلین او الزیدون رجالاً و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرط که آن مفرد تمام بتنوین و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی رطل زیت و منوا سمن بخلاف آنکه تام بنون جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت
اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دوباره لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دیگری
بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز ست و در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری رمضان
او عشری شعبان یعنی روز بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

عشری رمضان یعنی بیست رمضان معلوم نشود که مراد بیستم از رمضان ست یا بیست رمضان و اما امتناع اضافت در تمیز صورت
القیاس طرد للباب ست گر بطریق شذوذ در نحو عشر و درهم و الاکثر عشرون درهما دوم از مفرد غیر مقدار و تمیز درینجا بیشتر حاصل
باشد که از جهت رفع ابهام مفرد که متفرع از ان حاصل است مذکور شود نحو خاتم حدیدا و فص فضة و درین صورت تمیز اکثر مضاف الیه ممیز
باشد نحو خاتم حدید و فص فضة و درین نوع نیز تمیز بهر حال مفرد آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
نبود نحو خاتمان حدیدا و خواتم حدیدا و فصان فضة و فصوص فضة و الاثنیه و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم
حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از انکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفسا یا در مشابه جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو الحوض ممتلئ ماءً او اسم مفعول یا مفعول ما لم یسم فاعله
نحو الارض مفجرة عیونا و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف نسبا و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
ابا و مصدر با فاعل نحو اعجبنی طیبه علما و برین قیاس ست الخ که دران معنی فعل ست نحو حسبک زید
رجلا و نحو قوله شعر لا تجمعن علی عتبک و النوی + حسب المحب عقوبة ان یهجرا و این قسم تمیز
هرچند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم ست محول و غیر محول
محول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنابر تمیز منصوب
گردانند و دانستنیست که بعض علمای بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن
بر نگردانند مگر آنگاه که از و فائده دیگر زائد از ان اراده کنند مثلا اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعبد الله و هرگاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی و الله اعبد
و همچنین ایجاد در تحویل تراکیب مذکور مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی ست چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق ست که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محول موکد ست زیرا که دران دو بار مذکور ست یعنی اول
اجمالا و دوم تفصیلا بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم ست محول از فاعل نحو اشتعل
الراس شیبا الاصل اشتعل شیب الراس و محول از مفعول نحو فجرنا الارض عیونا و غرست الارض شجرا
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و منه احسن زید ادبا و محول از مبتدا و آن ممیزیست که
بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالا و اجمل وجها و اکرم ابا الاصل ماله اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم هکذا قالوا و الظاهر انه ایضا محول من فاعل اصله کثر ماله و جمل وجهه و کرم ابوه فعلی هذا لا یکون
المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن ست که واضع آن را ابتدا بهمین وتیره در استعمال خود

در آورده باشد اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکور ست باشد نحو نعم رجلاً زید و امتلأ
الاناء ماءً و لله دره فارساً و ما احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز که رافع ابهام متعلق مسند الیه ست
بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص منتصب عنه که عبارت از منسوب الیه
لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و نفساً
تمییز خاص باوست چه نفس دیگر درین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز از وست و اطلاقش بر ان و
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست ازین جهت که پدر بکرست و خواهند بگویند که زید
خوش ست ازینکه پدرش خالدست سوم آنکه تمییز خاص متعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه
روا نبود چون طاب زید علماً او داراً زید منتصب عنه ست و علم و دار تمییز خاص متعلق زید ست که عبارت
از ذات مقدر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام ازینکه خاص
باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نبود چون طاب زید نفساً و طاب الزیدان
نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
جنس بود مفرد آید مادامیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله دره فارساً و لله درهما فارسین و لله درهم
فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد آری لله دره حال کونه فارساً و تمییز را سنتیست که تمییز عام
ازینکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود در اکثر فلا یقال فی نحو
عندی عشرون درهماً عندی درهماً عشرون و لا فی نحو طاب زید اباً اباً طاب زید بخلاف مبرد و مازنی
و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله
شعر أنفساً تطیب بنیل المنی * و داعی المنون ینادی جهاراً * و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آن را بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بان دین محمد * من خیر ادیان البریة دیناً * و تمییز حقش آنکه نکره
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر رأیتک لما ان عرفت وجوهنا * صددت
و طبت النفس یا قیس عن عمرو * ای طبت نفساً عن عمرو * و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

بحث مفعول مطلق

و این دو هم تمیز باشد نحو ذراع من حریر و ما فی السماء قدر راحة من سحاب و له منوان من سمن و قفیزان
من بر و خاتم من فضة الا در تمیز کی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلاً و در تمیز کی محول
از فاعل یا از مفعول ست نحو طاب زید نفساً و کبر حسنٌ وجهاً و غرست الارض شجراً و ما احسن زیداً اباً
بخلاف نحو نعم رجلاً زیدٌ و لله درّه فارساً و حسبک بذا حاذقاً و ما احسن زیداً رجلاً که هر چند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول ست لیکن چونکه غیر محول ست من بحبه در هم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من
فارس شعر و حسبک من حادث بامرئٍ ÷ ترى عاذليه له راحمينا ÷ و ما احسن زيداً من رجل سوم
از منصوب خاص غیر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائماً و تفصیل بیاید انشاء الله تعالی
و منصوب عام که بفعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج ست
اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آن را فاعل فعل مذکور کرده باشد و بمعنی آن فعل و اسم آن
متحد بود چون ضربت ضرباً و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل بواقی چون مفعول به
و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکوره اطلاق مفعولیت
بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آن را آنست که مفعول مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آنکه
فاعل موجدش باشد و ازینجاست که موتاً و جسامةً را در مات زید موتاً و جسم جسامةً مفعول مطلق گویند
اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکور ست و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام ست ازینکه ذکرش حقیقةً باشد
چون ضربت ضرباً یا حکماً چون انا ضارب ضرباً و منه قوله تعالى فَضَرْبَ الرِّقَابِ تقدیره فاضربوا الرقاب
ضرباً و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضرباً و سمی تاکیداً للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم سموه تاکیداً للفعل توسعاً فقولک ضربت بمعنی احدثت ضرباً فلما ذکر
بعده ضرباً صار بمنزلة قولک احدثت ضرباً ضرباً و برای نوع آید چون جلست جِلسةً بالکسر و برای عدد
چون جلست جَلسةً بالفتح و اول مفرد آید ابداً بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید تقول
جلست جلستین و جلسات بکسر الجیم و فتحها و دانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون
قعدت جلوساً یا باعتبار باب چون انبت الله نباتاً و این مذهب جمهور ست اما سیبویه چونکه مغایرت
را اصلاً روا ندارد فعل دیگر مشتق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوساً و انبت الله فنبت نباتاً
و فعل ناصب مفعول مذکور همیشه مذکور باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند آن را جوازاً

كقولك لمن قدم خير مقدم تقديره قدمت قدوما خير مقدم و مصدريت مفعول باعتبار موصوفست
يا باعتبار مضاف اليه بدان جهت كه خبر اسم تفضيل ست مخفف اخير و آن در حكم موصوف يا مضاف اليه
مى باشد و وجوبا و سماعا چون سقيا و رعيا و خيبة و جدعا و عقرا و بعدا و سحقا و تعسا و نكسا و بوسا و تبا
و حمدا له و شكرا له و عجبا له والتقدير سقاك الله سقيا و رعاك الله رعيا و خاب خيبة و جدع جدعا و عقر عقرا
و بعد بعدا و سحق سحقا و تعس تعسا و نكس نكسا و بئس بؤسا و تب تبا و حمدت حمدا له و شكرت شكرا له
و عجبت عجبا له و منه سبحان الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذي هو التسبيح و اصلش اضافتست
بدون اضافت منون و غير منون معرف باضافت و بال هم آيد و غفرانك تقديره اغفر غفرانك
قال الزمخشري يقال غفرانك لا كفرانك اي نستغفرك و لا نكفرك و معاذ الله و اين را اضافت لازمست
اصله معاذا بالله و قياسا و آنرا هشت موضع ست اول موضعى ست كه آنجا مقصود اثبات مفعول
مطلق بود كه بعد نفى چون ما و لا يا معنى نفى چون انما واقع شود و آن نفى و معنى نفى بر اسمى داخل بوده باشد

الموضع الاول

كه اين مفعول مطلق صلاحيت خبريت ازان اسم ندارد چون ما انت الا سيرا و لا انت الا سير البريد
انما انت سيرا تقديره ما انت الا تسير سيرا بخلاف نحو ما زيد سيرا كه اثباتش مقصود نيست پس ناصبش
واجب الحذف نبود بلكه بيشتر مذكور باشد يقال ما زيد يسير سيرا و همچنين ست در نحو ما سرت الا سيرا
و انما سرت سيرا كه نفى و معنى نفى داخل بر اسم نيست و نحو ما سيرى الا سير شديد كه مفعول مطلق صلاحيت خبريت
ازان اسم دارد دوم موضعى ست كه مفعول مطلق بطرز تكرر بعد اسمى در محل خبر واقع شود و صلاحيت

الموضع الثاني

خبريت ازان اسم نداشته باشد چون زيد سيرا سيرا سوم موضعيست كه مفعول مطلق بيان انواع
غرضى نمايد كه مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء شدوا الوثاق

الموضع الثالث

جمله ست و مضمونش شد الوثاق و غرض ازان يا من ست يا فدا والتقدير فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
چهارم موضعى ست كه مفعول مطلق را براى تشبيه چيزى بمفعول مذكور آورده باشند و آن مفعول فعلى
از افعال جوارح و بعد جمله بود كه مشتمل باشد بر اسمى كه معنيش و معنى مفعول مطلق متحد بود و نيز آن جمله مشتمل باشد

الموضع الرابع

بر صاحب آن اسم يعنى بر چيزى كه معنى آن اسم قائم بدان چيز بود چون مررت بزيد فاذا له صوت صوت حمار
اى يصوت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست كه براى التشبيه صوت زيد آورده اند و از افعال جوارح
ست و بعد جمله كه فاذا له صوت ست واقع شده و اين جمله مشتمل بر اسمى ست كه بمعنى مفعول مطلق ست يعنى لفظ
صوت و نيز مشتمل ست بر چيزى كه معنى اين اسم قائم بدان چيز ست يعنى ضمير كه مرجعش زيد ست بخلاف نحو له
صوت صوت حسن كه براى تشبيه نيست و نحو له علم علم الفقهاء كه از افعال جوارح نيست و نحو الصراخ صراخ

التخلّی که بعد جمله نیست و نحو فاذا هو صراخ صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست و نحو مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار که اسم بمعنی مطلق نیست و نحو مررت بزید فاذا فی الدار صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق

الموضع الخامس

مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون له علیّ دینار اعترافا تقدیره اعترفت اعترافا پس اعتراف مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اعتراف و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید النفسه گویند زیرا که مضمون جمله را که اعتراف ست موکد میکند ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون

الموضع السادس

جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیره حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله ست یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید الغیره نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود

الموضع السابع

و مراد از آن تکرار مطلق باشد نه معنی تثنیه بشرطی که مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبّیک و سعدیک و حنانیک التقدیر البّ الباً لک البابین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از زوائد ردبسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کرده و کاف خطاب را که مفعول ست متعلق مصدر مذکور نمودند و نون باضافت ساقط شد لبّیک ماند و محتمل ست که از لبّ بالمقام بمعنی الب باشد و درینصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعادا بعد اسعاد و تصرفاتش همچو تصرفات لبّیک ست الا آنکه الب بالام مستعمل هست و اسعد بنفسه و نیز لبّیک تنها و با سعدیک هر دو آیه و سعدیک تابع لبّیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حذاریک تقدیره

الموضع الثامن

احذر حذرا بعد حذر ای احذرا بدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق نوع بود نحو انکر او انت فی الحدید تقدیره اتکر کرا و انت فی الحدید و منه قول العجاج شعر اطربا و انت قنسری والدهر بالانسان دوّاری ای اتطرب طربا و انت شیخ کبیر دوم از منصوبات مفعول فیه ست و آن اسم

بحث مفعول فیه

زمان یا مکان را که دران فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم الجمعة و زید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربی زیدا قائما قد ام جنبه یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن قال متی سافرت و دانستنیست که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه در آن لفظ فی مذکور بود و درینصورت مجرور خواهد بود و دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و درینصورت منصوب آید هذا ما ذهب الیه ابن الحاجب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطه حرف الجر او مفعول فیه نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه است ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم است مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشد یا محدود تقدیر فی را قبول میکند چون صمت دهرا و افطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم است تقدیر فی پذیرد و اگر محدود است نپذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و صمت خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و همین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکوره است چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان است چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگرچه از آن نیست و همچنین است لفظ مکان در نحو جلست
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن است گو تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب است یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی است و دوم آنکه مفعول فیه و در ینصورت نصبش
بتقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب جمهور است و دانستنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو نوع است بدون شرط التفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشرط التفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به است و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
سوم از منصوبات عام مفعول له است و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود

(مفعول له)

که در آن کلام مذکور است حقیقة نحو ضربت تادیبا و حکما چون تادیبا در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیبا
و مفعول له بر دو قسم است یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیدا تادیبا چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب است دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبنا و ایجاد وجود جبن سبب تقاعد از حرب است و این مذهب جمهور اما ابو اسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق است و از ینجاست که در نحو ضربته
تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا تاویل کند بتقدیره ضربته و ادبته تادیبا و قعدت عن الحرب و جبنت جبنا +
و نیز دو قسم است یکی آنکه در آن لام جاره ملفوظ باشد و در ینصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و در ینجا بر مجرور باللام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند + دوم آنکه لام مذکور مقدر معنوی بود و
در ینصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل است و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیبا
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی است یا زمان یکی از آن بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

جبینگ که زمان قعود از حرب بعض زمان جبن ست و شهدت الحرب القیا عاً للصلح بین الفریقین که زمان
صلح بین الفریقین بعض زمان شهود ست بخلاف نحو جبتک للثمن که بتقدیر لام روا نبود چرا که مفعول له فعل
نیست و بخلاف نحو جئتک لمجیئک ایای چرا که مفعول له فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو اکرمتک
الیوم لوعدی بذلک امس زیرا که زمان مفعول له در وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له
منصوب بتقدیر لام بود نکره آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلام چون قوله شعر لا اقعد الجبن
عن الهیجاء ولو توالت زمر الاعداء و با ضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی وینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله هذا مذهب سیبویه و جمهور
البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و از ینجاست که در امثله مذکوره ال
را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیره یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حاذرین
الموت و ینفقون اموالهم مبتغین مرضات الله و گاه باشد که مفعول له بر عامل خود مقدم آید نحو تادیباً ضربت
زیداً و کقوله شعر حنینا الی الارض التی تسکنونها * اقبل ترب الارض فی کل منزل * و شوقا الی الماء
استسقی تردونه * اغص بشرب الماء فی کل منهل * چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن اسمی است
که مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام ازینکه معمول مذکور فاعل فعل باشد
چون استوی الماء و الخشبة یا مفعول آن چون کفاک و زیداً درهم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچه
گذشت یا از جنس معنی مستنبط از لفظ چون مالک و زیداً ای ما تصنع و زیداً یا اسمی دال بر معنی فعل
نحو فحسبک و زیداً درهم ای کافیک و زیداً درهم * و مراد از مصاحبت
مفعول معه مشارکت آن ست با معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً بخلاف
نحو کل رجل و ضیعته زیرا که لفظ ضیعته اگر چه مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول
فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد واو عاطفه بود کقولک سار زید و عمرو فانهما وان تشارکا فی السیر
لکن لا یلزم ان یکون ذلک فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت وارد تا مفعول معه
واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در و عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف
ارجح بود و آن جائیست که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت
انا و زید بالرفع عطفاً علی المعمول و هو الضمیر المتصل و زیداً بالنصب علی المفعولیة والاول ارجح
و کذلک قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و نحو انا سائر و زید و کیف معطی غلامه و عمرو
و چگونه زید کریم ابوه و امه دوم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

بحث مفعول معه

القسم الاول

القسم الثانی

نص لفظاً بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة و فصیلها لرضعها و در معنی اگر مفعول معه
را عطف بر معمول نص که ناقه ست نمایند و گویند لو ترکت الناقة و ترکت فصیلها لرضعها ممکن بود
و لیکن بنظر بتنکیر عبارت ضعیف ست و کذلک قولک جئت و زیدا بالنصب و هو الارجح لان العطف
علی الضمیر المتصل بغیر توکید او فصل ضعیف لا یحسن نزا اما ذهب الیه الجمهور و اما از قول ابو حیان و ابن
حاجب در نحو جئت و زیداً وجوب نصب مستفاد ست زیرا که عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل بی آنکه
موکد بضمیر منفصل یا مفصول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن
جائیست که فعل معنی بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو ما لزید و عمرو ای ما یصنع زیدٌ و عمرو چون عطف
عمرو بر زید صحیح ست منصوب نخوانند چرا که اعتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست
کذا عند ابن الحاجب و قال الرضی و لیس بشیء لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و
هو لیس ضروریاً و لو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لداعٍ و ان لم یکن ضروریا
و قال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب و الاولی ان یقال ان قصد
النص علی المصاحبة وجب النصب و الا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنا بر مفعولیت و آن
جائیست که فعل معنی بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو ما لک و زیداً و ما شانک و عمراً
ای ما تصنع زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار ممتنع ست یا بسبب مانع معنوی نحو سر و النیل
چرا که اگر عطف کنند مشارکت نیل در فعل لازم آید و حال آنکه نیل صلاحیت آن ندارد و بخلاف
صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند تمام ست که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جئت
و زیدا یا نه چنانکه در مثال مذکور ست و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله
شعر: فآلیت لا انفک احذو قصیدة + تکون و ایاها بها مثلاً بعدی و عامل مفعول معه فعل یا
معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع و اصلش واو عطف ست و این مذهب جمهور ست و زجاج ناصبش
فعل مقدر بعد واو گوید فاذا قلت جاء البرد و الطیالسة فکانک قلت جاء البرد و لابس الطیالسة
و امام عبد القاهر نصبش بواو گوید و الاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر عاملة و کوفیان عاملش
معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه ست چون جاء البرد و الطیالسة و توجیه شهیده
نیست که احاله عمل بر عامل لفظی اولی و انسب ست از آنکه بدون اضطرار احاله اش بر عامل معنوی کنند
و اخفش نصب آن بنا بر ظرفیة گوید و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة
و الواو فی الاصل حرف لم یحتمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعراب

غیر پوشیده نیست که درین صورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جائز بود مطرداً و نیست
چنین دانسته شد که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود فاقاً فلا یقال والخشبة استوی الماء
واما تقدیمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور وهو الصحیح واجاز ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعتُ وفحشاً غیبةً ونمیمةً ۞ ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشعر
ضرورةٌ بحث حال از منصوب عام حال ست وآن لفظیست که هیات فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
کز فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول از روی لفظ بود نحو ضربتُ زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول وبهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم ومفعولیت زید باعتبار
لفظیست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام ومفهوم ومستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیریست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی ما لهم ما یصنعون ست
ونحو حسبک محتاجاً درهم محتاجاً حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش یکفیک محتاجاً درهم وهمچنین ست در هذا بعلی شیخاً فان بعلی خبر المبتدا وهو فی المعنی مفعول اسم
اشیر المنبه شیخاً هذا ما ذهب الیه الاکثر اما بعضے حال را مختص بجهت بیان هیات فاعل یا هیات مفعول به
گویند نه مفاعیل دیگر والی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل والمفعول به
و پوشیده نیست که ظاهر او چه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل لیس ست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب وهو مفعول مطلق لا مفعول به وکذا یقال
ولا جبت یوم الجمعة حاراً شدیداً الحر واستوی الماء والخشبة طویلة واما قولهم جئتک والشمس طالعةٌ
متاول ست ای جئتک مبکراً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست ونه هیأة مفعول
وعامل حال گاهی فعل میباشد چون ضربت زیداً قائماً وگاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمراً قائماً واسم مفعول چون زید مضروب مشدوداً وصفت مشبهه چون زید حسن ضاحکاً واسم
تفضیل چون هذا بسراً اطیب منه رطباً ومصدر چون ضربی زیداً قائماً وگاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام ودال بر معنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً ودرین قیاسی ست جار ومجرور نحو زید
فی الدار قائماً وظرف نحو زید عندک نائماً واشاره نحو هذا زید جالساً ونداء نحو یا زید قائماً وتمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً وترجی نحو لعله فی الدار جالساً وتشبیه نحو کأنه اسد صائلاً وفعل وشبه فعل را عامل لفظی گویند
وسوم را عامل معنوی وشرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زیدٌ ضاحکاً لان الاصل التنکیر والمقصود تقیید
الحکم فقط وهو حاصل بها ولا معنی للتعریف فلو عرف وقع التعریف ضائعاً او نحو جاء زید وحده وفعلته

بحث عامل حال

جهدک و قوله شعر وارسلها العراک ولم یذدها ... اول ست تاویلش بر دو نوع ست یکی آنکه مجموع این احوال مفعول مطلق
فعل محذوف ست و جمله فعلیه حال والتقدیر جاء زید ینفرد وحده ای انفرادا و فعلیه تجتهد اجتهادک وارسلها
تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه بصورت معرفه است لیکن بمعنی نکره و نزد سیبویه و خلیل وحده اسم ست
موضوع بجای مصدر که بجای حال ست یعنی بجای ایجادا و ایجادا بجای موحدا و قیل مصدر موضوع موضع الحال
و صاحب حال چونکه باعتبار معنی مخبر عنه ست معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکبا جاء بود
زید راکب بماند و همچنین ست در نحو ضربت اللص مکتوفا و پوشیده نیست که زید و اللص بعد حذف
افعال مذکور مسند است و حق مبتدا آنکه معرفه آید چنانکه گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص
عام ست که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاءنی راکبا رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی
وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی
مخصص شده و همچنین ست نکره در حیز شبه نفی نحو قوله شعر لا یرکنن احد الی الاحجام یوم الوغی متخوفا
لحمام متخوفا حال ست از احد که نکره مخصصه ست من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم
فارسا و یا استفهام نحو هل اتاک رجل راکبا و دانستنی نیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا مشتمل
بر ضمیر که راجع بسوی متعلق اوست یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوبا چون جاءنی
راکبا رجل و جاءنی راکبا الادهم صاحبه و راکبا جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحصال نوع
تخصیص و رفع التباس حال با صفت ست در بعض احوال چه اگر در نحو رأیت رجلا راکبا مقدم نکنند
معلوم نشود که راکبا صفت رجل ست یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طردا للباب ست و در ثانی
از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة چه اگر حال را مؤخر کنند و گویند جاء صاحبه راکبا الادهم
اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام ست و حال را چونکه عاملش
معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند وفاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا منطلقا هذا عمرو و لا فی کانه اسد
صائلا صائلا کانه اسد و همچنین ست وقتیکه عاملش فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکبا
راکبا احسن بزید و این از جهت ضعف عمل ست الا جائی که عامل معنوی ناصب دو حال باشد چون زید
قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست
ست نحو راکبا جاء زید و متکیا زید جالس اما وقتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال
مختلف فیه ست سیبویه منع کند مطلقا و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف ست تقدیم
حال روا و درست ست بر ظرف یقال زید قائما عندک و اگر بر عامل و مبتدا هر دو مقدم کنند روا نبود

تقدیم حال

فلا یقال قائماً زید عندک هکذا قالوا و بعضے گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال ظرف
بود نحو فی الدار لک درهم فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عاملش معنوی ست که مستنبط شود
از لک و الی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقاً فلا یقال فی جائتنی
ضاربتُ زیدٍ مجرّداً عن الثیاب جائتنی مجرّداً عن الثیاب ضاربت زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف مختلف فیه
ست سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابو علی و ابن برهان روا و درست دارند بدلیل قوله تعالی
وما ارسلناک الا کافة للناس حیث ادعوا ان کافة حال من الناس و پوشیده نیست که احتمال ست
که کافة حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه + و دانستنی ست که جمهور نحاة چون حال را اکثر مشتق
یافتند اشتقاق را در حال شرط کنند و از نجاست که در نحو هذا البسر اطیب منه رطباً و کر زید اسداً
و بدت الجاریة قمراً و تثنت غصناً و اتانا سرعة و اتیته مشیاً تاویل کنند ای هذا البسر اطیب منه مرطباً و
کر زید شجاعاً و بدت الجاریة مضیئة و تثنت معتدلة و اتانا مسرعة و اتیته ماشیاً و ظاهر آنکه هر آنچه دال بر هیئت
ست روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی هذا ذهب ابن الحاجب و جماعة من النحویین + و
گاهی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد وفاقاً حکاه ابن هشام اما قوله شعر اطلب ولا تضجر
من مطلب + فآفة الطالب ان یضجرا + فمأول بان جملة النهی خبر مبتدأ محذوف والاسمیة حالیة تقدیره
اطلب و انت منهی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر او مقول فی حقک ان لا تضجر لیکن چون
جمله کلام مستقل ست و ربطی به ذی الحال که قبل وی ست ندارد در جمله رابطی باید و آن ضمیر و واو ست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و بر هر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر هر دو آید چون جئت و انا راکب و قوله شعر نزا الحبیب بلیلة و وشاته لم یبعدوا
فضممته و لثمته و فعلت ما لا یذکر + و گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبیاً و آدم
بین الروح و الجسد و رکب الامیر و ما زید بها ضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع عوده علی بدئه
و جاء زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فقالا ان الترک قلیل
و ابن الحاجب قالا انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما فصیحان و الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو و قال و الله یحکم لا معقب لحکمه + و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جائنی زید یسرع و قوله شعر و لما اتیته
کالبدر لیلة تمه زارنی + یمیس کغصن البان و هو رطیب + ای زارنی مائساً و این از جهت مشابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً و معنیً و اما قولک قمت و اصک وجهه بواو و ضمیر معاً محمول بر حذف مبتدا است
ای قمت و انا اصک وجهه فالتند و ذ ٭ و اگر جمله فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو و ضمیر آید معاً چون جائنی زید و ما یتکلم غلامه و جائنی زید و قد خرج غلامه و جائنی زید
و ما خرج غلامه یا بواو فقط چون جاء زید و ما یتکلم عمرو و جاء عمرو و قد خرج زید و جاء زید و ما خرج عمرو و یا
بضمیر فقط چون جائنی زید ما یتکلم غلامه و جائنی زید قد خرج غلامه و جائنی زید ما خرج غلامه لیکن چون ماضی
مثبت حال واقع شود اولش قد آرند ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و جاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم و هذا مذهب الاکثر اما اخفش و کوفیان تقدیرش را ضروری نگویند و نیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بواو و ضمیر آید چون جاء زید و لم یقم غلامه یا بواو فقط نحو جاء زید و لم یضحک
عمرو ٭ باید دانست که حال بر دو قسم ست منتقله و آن حالیست که از ذی الحال انتقال پذیرد نحو جائنی
زید راکباً و موکده و آن حالیست که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاهی بتاکید عامل پردازد نحو و یوم
ابعث حیاً و گاهی بتاکید ذی الحال نحو جاء القوم طراً و گاهی بتاکید مضمون جمله نحو زید ابوک عطوفاً ٭ و
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارع سفر ست گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف جئت گفته شود راکباً ای جئت
راکباً و درینجا حذف بطریق جواز ست و گاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو طراً و قاطبةً
و قیاساً و آن در حال موکد مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر عامل ست نحو زید ابوک عطوفاً ای احقه و
گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر مانع نبود نحو بلی جاء در جواب کسیکه گوید لم یجئ زید راکباً ای
بلی جاء راکباً و مانع حذف سه چیز ست یکی آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً دوم آنکه در جواب سوال
واقع شود نحو راکباً لمن قال کیف جئت سوم آنکه حال منهی عنه بود نحو لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری ٭
باید دانست که گاهی ذی الحال واحد را احوال متعدد باشد و درینصورت آنچه زائد از یک حال ست آن را
حال مترادف گویند و گاهی از ضمیری که در حال بود حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداخل گویند کما
قوله شعر والله یبقیک لنا سالماً ٭ برداک تبجیل و تعظیم ٭ و اینجا برداک حال متداخل ست اگر از ضمیر سالماً
باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالماً حال واقع شده و المعنی ابقاک الله تعالی لنا سالماً من الاذی
حاملاً ثیاب التبجیل و التعظیم ٭ فائده ٭ دانستنیست که بعضی از الفاظ ست مرکب بترکیب خمسة عشر و ان کلمات
گاهی حال واقع شوند یقال تفرقوا شغر بغر ای منتشرین و کذا قولهم تفرقوا شذر مذر و اخول اخول و ذهبوا
خذع مذع و ترکتهم حوث بوث و جاء حاث باث و حیث بیث ای متفرقین و تفرقوا ایدی سبا و ایادی سبا

بسکون الیاء های مستشرین متفرقین واخبرته صحرة بحرة ای منکشفا وکذا القیته صحرة بحرة یعنی بی پرده وحجاب
دیدم اورا وخبر آن دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن اسمیست مشتق از مصدر وموضوع برای ذاتیکه
آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی که بران اسم فاعل جاریست
لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سه چون زید ضارب عمرا او معط
عمرا درهما او معلم بکرا عمرا فاضلا او همچنین در ظرف زمان ومکان ومصدر ودیگر مفاعیل لیکن از انجاکه اسم فاعل
هرچند لفظا موازن مضارع ست در قوة عمل کمتر از فعل عمل آن باز اده معمولاتش سه شرطست تا موجب تقویت
مشابهت آن گردد اول آنکه بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکه مکبر بود نه مصغر فلا یجوز هذا ضویرب زیدا
زیراکه چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابهت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد بخلاف بعضی
کوفیان که مصغر را هم از عوامل گویند سوم آنکه بر صاحب خود معتمد بوده باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود که اسم
فاعل بران اعتماد نماید وآن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوه عمرا یا موصوف چون جائنی رجل ضارب
ابوه عمرا یا موصول چون جائنی الضارب ابوه عمرا یا ذو الحال چون جاء زید راکبا فرسه یا همزه استفهام چون
اقائم الزیدان یا ما نافیه چون ما قائم الزیدان یا نفی مأول بود نحو غیر مضیّع نفسه عاقل یا اسم فاعل خبر ذی خبر
واقع شود نحو کان زید ضاربا عمرا او ان زیدا ضارب عمرا یا مفعول دوم ظن واخواتش باشد نحو ظننت زیدا
ضاربا عمرا یا سوم اعلم واخوات آن چون اعلمت زیدا النبیر ضاربا عمرا وابن مالک در صورت اعتماد بر
حرف ندا نیز از عوامل گوید وانشد ع فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها + ورده علیه ابنه وقال هذا معتمد علی موصوف
محذوف ونیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصریان وفراء فلا یقال هذا ضارب عاقل زیدا بخلاف
کسائی ودیگر کوفیان که درست دارند مگر آنگاه که معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق درست ست بخلاف
آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی باشد ودرینصورت آن را بسوی اسمیکه بعد وی ست مضاف نمایند وجوبا چون زید
ضارب عمرو امس واین اضافت معنوی ست چنانچه بیاید بنا عند الجمهور بخلاف کسائی که اضافتش را ادا حسب
نگوید بلکه درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر احتمال اضافتش را اضافت لفظی دانند
که جمهور اسمی را که بعد مضاف الیه اسم فاعل مذکورست چون زید معطی عمرو درهما امس معمول فعل مقدر گویند که
تفسیر آن اسم فاعل ست تقدیره اعطاه درهما نه معمول اسم فاعل چنانکه مذهب کسائی ست لیکن هرگاه
بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال و استقبال بودن آن شرط نیست بلکه با هر سه
معنی عمل کند فیقال مررت بالضارب ابوه زیدا امس او غدا او الآن وانچه از اسمای فاعلین برای
مبالغه باشد در عمل مثل اسم فاعل ست باشروط مذکوره چون زید ضرّاب ابوه عمرا الآن او غدا او همچنین ست

اسم فاعل

تثنیه و جمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً و الزیدین ضاربون او ضرّابٌ خالداً الآن او غداً
و روا است حذف نون تثنیه و جمع تخفیفاً از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدانِ الضاربا عمراً
و نحو قوله تعالی المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی بعض القراءات + و گاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ + و گاه باشد که حذف کنند آن را بشرط التفسیر نحو انا زیداً ضاربه + و نیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند جوازاً نحو هند جائلة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد جوازاً نحو انا ضارب زیدٍ عمرو نه بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود و این اضافت اضافت لفظیت چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد

سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست و آن اسمی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بر آن واقع
شود و آن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه و حکمش در اشتراط عمل او بمعنی حال یا استقبال
و از اعتماد آن بر یکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست و نیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال و استقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید المعطی غلامه درهماً الآن او غداً او المعطی غلامه درهماً امس
او الآن او غداً زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمراً زید ضارب ابیه عمراً
و این مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا دارند مانند
اسم فاعل و اما بنای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبح
و لفظ و لعنة و جبت و جیزان که عمل آن نکند فلا یقال رجل ذبح کبشه کما یقال مذبوح کبشه و لا مررت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبه ست و آن اسمیست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطرز ثبوت
و استمرار نه بطریق حدوث و تجدد و آن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور بغیر الف
و لام موصول نه بشرط معنی حال و استقبال چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بوده و آن نزد اخفش
و سیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست و نزد ابن السراج و فارسی بمعنی حال و نزد ابوبکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل و اسم مفعول + باید دانست که صفت مشبه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
و بهر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه و حسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
او حسن الوجه یا نه مضاف و نه معرف باللام چون الحسن وجهاً او حسنٌ وجهاً و مجموع این مذکور شش قسم ست
و در هر یک این اقسام ششگانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

اسم مفعول

الصفة المشبهة

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول وی ست بر هژده قسم آید و رفع معمولش باعتبار فاعلیت ست و نصب باعتبار تمیز اگر نکره باشد الا باعتبار مشابهت مفعول و جر باعتبار اضافت + و نیز دانستنیست که بعضی ازین اقسام هژده گانه ممتنع استعمال ست و بعضی مختلف فیه و بعضی احسن و بعضی حسن و بعضی قبیح و ما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنم و بعد از ان ممتنع و مختلف فیه و احسن و حسن و قبیح را وانمائیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود و معمولش مضاف (۱) حسنٌ وجهُهُ (۲) حسنٌ وجهَهُ (۳) حسنٌ وجهِهِ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام و معمولش معرف باللام بود (۴) حسنٌ الوجهُ (۵) حسنٌ الوجهَ (۶) حسنُ الوجهِ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست و معمولش نه مضاف و نه معرف باللام (۷) حسنٌ وجهٌ (۸) حسنٌ وجهاً (۹) حسنُ وجهٍ + مثال آنکه صفت مشبهه معرف باللام و معمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجهُهُ (۱۱) الحسنُ وجهَهُ (۱۲) الحسنُ وجهِهِ + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجهُ (۱۴) الحسنُ الوجهَ (۱۵) الحسنُ الوجهِ + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف و اضافت (۱۶) الحسنُ وجهٌ (۱۷) الحسنُ وجهاً (۱۸) الحسنُ وجهٍ + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هژده گانه ممتنع بنزد وا ست دو است یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود و آن قسم دوازدهم ست چون الحسنُ وجهِهِ و وجهش آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیست و نحویان تا که از اضافت لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند و تخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از صفت چون زید حسنُ وجهِهِ یا بحذف نون تثنیه و جمع چون زیدان حسنا وجهِهما و زیدون حسنو وجوهِهم یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت و استتار آن در صفت چون الحسن الوجهِ یا بحذف تنوین و حذف ضمیر هر دو چون حسنُ الوجهِ و چون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردید و دیگرے آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود و بسوی معمول معری از تعریف و اضافت و آن قسم هژدهم ست چون الحسنُ وجهٍ و امتناعش از جهت تعریف مضاف و تنکیر مضاف الیه ست زیرا که اگر معرفه را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف و آن قسم سوم ست چون حسنُ وجهِهِ سیبویه و دیگر بصریان روا ندارند مگر بقبح در ضرورت و کوفیان بلا قبح روا دارند ضرورت باشد یا غیر ضرورت و وجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست پس بایستی که در کلمه هر قدر تخفیف عند الاضافت ممکن بود مخفف نمایند و چون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند فقط قبیح باشد اما

او فیان نیز بتخفیف فی الجمله بلا قبح روا دارند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکوره که بعد از حذف سه نوع مذکور
پانزده قسم ست بر سه نوع ست اول احسن و او آنست که در ترکیب ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نه قسمست
اول قسم پنجم نحو حسنٌ الوجهِ بنصب معمول دوم قسم ششم نحو حسنٌ الوجهُ بجر معمول سوم قسم هشتم نحو حسن وجهاً بالنصب
چهارم قسم نهم نحو حسن وجهٍ بالجر پنجم قسم چهاردهم نحو الحسن الوجهَ بالنصب ششم قسم پانزدهم نحو الحسن الوجهِ بالجر
هفتم قسم هفدهم الحسن وجهاً بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسنٌ وجهُهُ بالرفع
دوم قسم دهم نحو الحسن وجهُهُ بالرفع پس مجموع این هر دو قسم ست که ضمیر بقدر ضرورتست این معجب است دوم حسن و آنست که
در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب ست اول قسم دوم از اقسام ست نحو
حسن وجهه بالنصب دوم قسم یازدهم نحو الحسن وجهه بالنصب و چون این هر دو ترکیب مشتمل بر زائد از قدر حاجت
ست حسن گویند نه احسن سوم قبیح و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر ست نداشته باشد
و آن چهار ست اول قسم چهارم نحو حسنٌ الوجهُ دوم هفتم نحو حسنٌ وجهٌ سوم سیزدهم نحو الحسن الوجهُ چهارم شانزدهم
نحو الحسن وجهٌ بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا
قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع
بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل ست و درین صورت حال صفت مثل حال فعل
ست یعنی چنانکه فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع نکنند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکیر و تانیثش باعتبار
فاعل ست یقال زید حسن وجهه و زیدان حسن وجههما و زیدون حسن وجوههم و هند حسن وجهها و هندان
حسن وجههما و هندات حسن وجوههن و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور
در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق
موصوف یقال زید حسنٌ وجهاً زیدان حسنانِ وجهاً زیدون حسنونَ وجهاً هند حسنةٌ وجهاً هندانِ
حسنتانِ وجهاً هندات حسنات وجهاً و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تتبعه هر اسم فاعل و
اسم مفعول که متعدی بود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائم و اسم مفعول مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروب حکمش مثل حکم صفت مشبهه ست در اقسام هژده گانه و در رفع و
نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکه بر متتبع تفصیلش چندان
پوشیده نخواهد بود و هر چند ابنیه اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون اهم در بعضی
معمولات عمل فعل میکنند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود پس اسم تفضیل چنانکه در اکثر
موضوع ست بجهت دلالت بر چیزی که موصوف ست بزیادت در ماخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطردا

احسن

حسن

قبیح

اسم تفضیل

وگاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو اعذر معذور تر واشهر مشهور تر وکذا اعرف واخصر یعنی مختصر تر واسوء
آنکه او را مکروهی رسیده واخوف مخوف تر واشغل مشغول تر وابن مالک بنایش برای مفعول هم قیاسی
گوید بشرط التباس بفاعل نگردد نحو لا اظلم من قتیل کربلا وحذف همزهٔ آن در خیر وشر بیشتر ست واثباتش کم وقلیل
آن در غیر نادر گو بنادر کقوله ع وحب شیء الی الانسان ما منعا + یرید احب شیء وبنائی که صلاحیت
افعل التفضیل ندارد بنای معنی تفضیلی آن بذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت ست نمایند
نحو هذا اشد حمرة من هذا وجز آن واستعمالش یکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل عمرو وبمن جاره نحو
زید افضل من عمرو وباللام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی ازین وجوه روا نبود مگر آنگاه
که مفضل علیه معلوم ومعین بود حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیء او اکبر من کل شیء ونحو زید
اعلم ای اعلم عمرو او من عمرو وقتیکه میان متکلم ومخاطب تذکرهٔ علم زید وعمرو بوده باشد ونحو شعر
ان الذی سمک السماء بنا لنا + بیتا دعائمه اعز واطول + ای من دعائم کل بیت ونیز جمع دو وجه از وجوه
ثلثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منهما کاف فی حصول الغرض من التفضیل
معنی عن سواه فکان ذکر غیره معه لغوا واما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی + وانما العزة للکاثر +
ماول ست بدین وجه که من برای تبیین ست ای من بینهم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید وهرگاه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد واین اکثر ست ودرین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد وبحسب ارادت خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست
بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از
اخوة باشد معنیً + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادت مضاف الیه
فقط ودرین صورت رواست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل دران جماعت نیست
نحو نبینا افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش ورواست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوفش
خارج ازان جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته وچون اسم تفضیل مضاف بمعنی اول
بود رواست که مفرد مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس والزیدان
افضل الناس والزیدون افضل الناس وهند افضل النساء وهندان افضل النساء وهندات افضل النساء
ورواست که بر طبق موصوف آید چون زید افضل الناس والزیدان افضل الناس والزیدون افضلوا الناس
وهند فضلی النساء والهندان فضلیا النساء والهندات فضلیات النساء + وچون مضاف بمعنی

دوم بود با معرف باللام باشد مطابق موصوف آید و پس تقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم
والزیدون افضلو بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبان فضلیا بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و چنین ست
و معرف باللام چون زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الافضلون و هند الفضلی
والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات ٭ و اگر مستعمل بمن بود دائما مفرد مذکر آید خواه موصوف
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع تقال زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون
افضل من عمرو و هند افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل من زینب ٭ و باید دانست
که اسم تفضیل در غیر ضمیر مستتر عمل کند برای آنکه ضعیف ست نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعة
و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمییز نحو انا اکثر منک مالا و اعز نفرا عمل نکند و ازینجاست آنکه را که در
بادی النظر مفعول به اسم تفضیل بنماید آن را تابع ولی مفعول به فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
یضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله ٭ و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط ٭ اول آنکه اسم تفضیل لفظا صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شیء اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل
بود باعتبار آنکه متعلق بشیء اول ست و هم مفضل علیه باعتبار آنکه متعلق بغیر شیء اول ٭ دوم آنکه اسم التفضیل
منفی بود چون ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ٭ احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ
صفت رجل ست بآنکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه
پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که بمعنی حسن ست بوجهش آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت ست
داخل شد قید را منفی نمود و اصل معنی که حسن ست باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا بمعنی حسن که فعل ست باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع بنا بر خبریت باشد
و درین صورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که عامل ست و میان
منه فی عین زید که معمول ست فصل بأجنبی که کحل ست باشد و این مذموم ست والمعنی ندیدم مردی را که
نیکوست سرمه در چشم او از آنکه سرمه در چشم زید ست و روا ست که گویند ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید بحذف ضمیر مجرور در منه بل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که کحل باعتبار آن مفضل علیه ست
در مثال مقدم کنند نحو ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا ست اصله ما رایت عینا احسن
فیها الکحل منه فی عین زید ٭ هفتم از عوامل لفظی قیاسی مصدر ست و آن اسمی ست که مأخذ فعل بود و دلالت کند

مصدر

بمعنی حادثی و قائم بود بغیر خود و امرست که صدورش ازان غیر باشد چون ضرب ومشی یا نه چون طول و
قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی بشرط که مفعول مطلق نبود و معرف باللام
نباشد و نیز مصغر نبود چون اعجبنی ضرب زید عمراً امس او غداً او الآن هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم
باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمراً ضرب زید مگر در ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعی
و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهے
مصدر بسوی یکی از معمولات مضاف نماید و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی
ضرب زید عمراً و گاهی بسوی مفعول برابرست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضرب اللص الجلاد یا مفعول فیه
چون اعجبنی ضرب یوم الجمعة زید یا مفعول له چون اعجبنی ضرب التادیب بشر خالداً اما اگر مصدر
مفعول مطلق بود درین صورت عمل الفعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضرباً زیداً یا محذوف
بسبیل وجوب چون ضرباً زیداً و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیاً له و
رعیاً له هر دو وجه ست یعنی خواه فعل را عمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر
معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء

ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست و اول معنی اضافت باید شنید تا مضاف و مضاف الیه
توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب
ای مالت و اصطلاحاً نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نحوی که بدان اسم اول جار دوم باشد پس
اول را مضاف گویند و جز دوم را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو
اسم موجبے ارتباط و علاقه باشد که بعد تحققش نسبت میان هر دو کلمه ست آید دوم آنکه مضاف باید
که من جهة الاضافة از اشیائیکه دال بر تمامی کلمه ست از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد تا مضاف
از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تخفیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا * نسیم الصبا یخلص الی نسیمها *
و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مضارع البلد
چه غلام صفت نیست و مضارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی ست معمول آن نیست
پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر تقدیر حرف جر یعنی لام و من و فی
مستتر ست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف کنند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مباین

المضاف

اسم اول که مضافست خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه + پس درصورت مباینت
اگر مضاف الیه ظرف مضافست اضافت بمعنی فی باشد والا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و
اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع ست چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود فلا یقال احدُ الیوم و سبتُ الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه ست یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا فرسی و تلک دار بکر یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یومُ السبتِ و یومُ الاحدِ و علمُ الفقهِ و شجرُ الاراکِ یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جیدٌ من فضة خاتمک و ساج بابه خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید مانند اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة والقرابة
چون اب زید و اخوه و جز آن + و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضةٍ و باب ساجٍ و غصن ریحان و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضربُ الیوم و مکر اللیل و دیهیم الکلیم
و این کم ست هذا ما اشتهر فیما بینهم اما بعضی اضافت بمعنی فی را سوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب
الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة رقود الحلب
معناه رقود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائز ست همچنان
اظهار من و فی نیز یقال خاتمٌ من فضةٍ و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که دران افادهٔ تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند و ضرور نیست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توانند نمود
پس در نحو شجرُ الاراکِ و یوم الاحدِ شجرٌ للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و
فضة لخاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله شعر الا یا نسیمَ الریح مالک کلما + تدانیت منا زاد تشرک طیبا + اظن
سلیمی خبرت بسقامنا + فاعطتک ریاها فجئت طبیبا + و الا نکره مخصص یعنی تقلیل الشرکا کقوله شعر
هذا دواءٌ للهموم مجربٌ + فاسمع مقالة ناصح لک قد نصح + بخلاف نحو مثل و شبه و نحو و نند و مانند آن که هر چند

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از اینجاست که گویند اعطیت رجلاً مثلک مررت برجل غیرک
مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی و غیر باشد و آن دیگر در مماثلت و در چیزی از علم و سخاوت و جز آن معروف
و مشهور بود و برای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم و نحو علیک بالحرکة غیر السکون سطر
اضافت است که مضاف را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند و اگر
علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان شخص مسمی بدین لفظ گیرند و یا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
والاکمیل حامل و یا طلب ادنی با وجود اعلی ست اما قولهم الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدینار من
العدد ضعیف والقیاس ترکها و اما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البدل دون الاضافة و این نزد
بصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف و مضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا دارند و اضافت
لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود و بس آنرا اضافت غیر محضه هم گویند و علامتش آنکه صفت مضاف بسوی
معمول خود باشد عام از ینکه وصفیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او غداً
و مررت برجل حسن الوجه و زید معمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید کبیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب الجمهور بخلاف
ابن برهان و ابن الطراوة که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و آن ظاهر لاشتراک
العلة بین الصفة والمصدر و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند و استثنیت هر چند علمای
این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف ضابطه نیز و اختند لیکن بحسب استقرای امثله چنان
مستنبط و مفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام ست عام از ینکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید قاتل عمرو ای ممطر لنا و قاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر
یعنی لجلوس زید اختصاص بالسریر بود و در صفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع و همچنین ست زید کبیر البطن ای کبیر من جهة البطن و بعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در
زید کبیر البطن تقدیر کاف تشبیه و این معنی ست که چون از شان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
جهت اضافت انخفاضی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در
اضافت مذکور معدوم چرا که در تقدیر انفصال ست یعنی اگر چه در لفظ مجرور ست لیکن در معنی مرفوع ست
یا منصوب زیرا که یا فاعل حقیقت یا مفعول لهذا مقید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی چنین دهد اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقة نحو ضارب زید و حکماً نحو حواج بیت الله دا ینجا حذف تنوین
تقدیری ست زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود یا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست و استتار آن در صفت چون القائم

الغلام اصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائمٌ غلامُه
و درینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین ست و در مضاف الیه بحذف ضمیر در استتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده دیگر نبخشد رواست که گویند مررت برجلٍ حسنِ الوجه یعنی بانند صیغه نه مررت
بزید حسن الوجه زیراکه زید معرفه ست و حسن الوجه نکره و همچنین رواست الضارب زید والضاربو زید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زیدٍ زیراکه سقوط تنوین بالف و لام ست نه باضافت هذا مذهب الجمهور اما فراء
درست در و ادار و بدلیل الواهب عبدها که در قول اعشی ست شعر الواهب المأة الهجان و عبدها
عوذا تزجی خلفها اطفالها بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیطه فصاحت بیرون گویند و اما نحو الضارب
الرجل اگرچه اضافت دران نیز در اقتضا معنی تخفیفی نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه بترکیب الحسن الوجه بود و در وی معنی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم ست نه اسم جنس و همچنین نحو الضاربک در صورت اضافت محمول بر ضاربک ست یعنی چنانکه در اسمیکه مجرد از لام
تعریف ست وقت اتصالش بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف سوی ضمیر مذکور نمایند همچنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول ست نیز کذا قالوا و بعضی در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه سوی معمولش
تعریف اراده کنند و در مقتنع از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلها تتعرف الا غیرک چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغت
دست داد در بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسمست اگرچه حصر ساخته
باشد بتعداد اسمائیکه اضافت پذیرد دشوارست بذکر آنچه از آن اضافت نه پذیرد کفایت نمود و باید دانست که موصوف
را سوی صفت با اتفاق معنی و بعضی سوی مضاف نگردانند زیراکه موجب جمع میان دو ضد ست چه صفت را من حیث آنکه
صفت ست واجب لازم ست که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورست که
جر کند پس لازم آید که در نحو جاءنی زید الظریف مثلاً رفع و جر هر دو جمع باشد و همچنین ست اضافت صفت سوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الجدید متاول ست تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الجدید
پس اضافت موصوف سوی صفت نباشد همچنین نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق و
با دلیل آنکه هرگاه قطیفة و ثیاب را اضافت کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق از جهت شمول آن قطیفة و ثیاب
و غیر آن مبهم بود لهذا برای رفع ابهام قطیفة و ثیاب تمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و گفتند
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب پس درینجا گویا اضافت ممیز سوی تمیزست نه اضافت صفت سوی موصوف

هذا مذهب البصريين اما کوفیان در هر دو صورت جائز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد عام از آنکه هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث واسد وحبس ومنع یا مساوی در صدق فقط چون انسان وناطق فلا یقال کل جمیع ولا جمیع کل وکذا
لیث اسد ولا اسد لیث ولا حبس منع ولا منع حبس ولا انسان ناطق ولا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشی
وکل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیه است وقولهم جاء سعید کرز بالاضافة متاول یعنی از یک لفظ اسم مراد
واز دیگری مسمی یعنی آمد کسی که مسمی بلفظ کرز است ولم یقولوا کرز سعید لان الاسم قد صدروا بالاضافة اللقب فصیح واللقب
امنع من الاسم غالبا ونیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت ونیز ضمائر و
اسمای موصولات واشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافت است تعذر دارد
باید دانست که چون اسم صحیح را ای آنکه آخرش حرف علت نباشد وهمچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت ما قبلش
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نمایند آخر مضاف مکسور آید و یای مذکور مفتوح که اصل است یا ساکن نحو غلامی
ودلوی وظبیی وقوله شعر لقد ذا الفراق الی حبیبی + الف الشیخ ما تسلیت رقادی + کان التبین ...
مین ... ففتیت ... انهما شوک القتاد + وقوله شعر والآن لیلی ... بالواقدیه ... لیل الضریر ... غیر
منلق ... واگر آخر اسم الف است بحال خود ماند چون عصای ورحای وعلای واین افصح است قال شعر
... کان هوی سوای ... تنق ... صبابات الهوی فترق لی + اما هذیل غیر الف تثنیه را بیا بدل نموده
در یای متکلم ادغام نمایند نحو عصی ورحی و ... سبقوا هوی واگر آخر اسم یا ست در یای دوم ادغام گردد و اگر واو است
آن واو را بیا بدل کنند وضمه قبلش را بکسره اگر داشته باشد مبدل بیا ودر یای دوم ادغام نمایند چون مررت
بمسلمی وجانی مسلمی اصله مسلموی و در همه این صورت یای متکلم از جهت التقای ساکنین مفتوح آید وپس واز اسمای
سته اب واخ وحم وهن وفم چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی حرف ها در فم ...
... واو در اب اصلا ابو ودر اخ اصله اخو ودر حم اصله حمو ودر هن اصله هنو رد نکنند بلکه ابی گویند ...
گویند در اب واخ جانی ابی واخی ورایت ابی واخی ومررت بابی واخی ... ابی واخی به محذوف گویند ...
نیست که اب واخ در اضافت بمذهب مبرد ... جمع است هرگاه بواو ونون جمع باشند ...
بدون الرد ... فا ودر فوی بکسر الفاء وشد الیاء واین اکثر است ... واو که عین کلمه است بمیم بدل کنند وگویند
فمی وذو پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال وذو غلام نه ذو زید وذو بکر واما آن اما قولهم اللهم
صل علی محمد وذویه وقوله شعر انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه + شاذ است چنانکه قوله شعر فلا اقنی الیه
استقلکم + ولکنی ارید به الذوینا + بقطع اضافت واما حکم اسمای محذوفة الاعجاز عند الاضافت ... ومر ...

حکم اسمای ستة است یعنی محذوفش باز نیاید یقال خذ بیدی واعف عنی قال شعر لبئست حلة شعر توفت بحیا
فمن حدیث غرامی فی الوری اثر + والستنیت که مضاف الیه بمعنی مضاف است پس گاهی خواهد و همچنین
معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال هو زیدا اخو ضارب فی هو اخو ضارب زیدا ولا انت اخانا اول ضارب
فی انت اول ضارب اخانا + پنجم از عوامل لفظی قیاسی اسم تام ست و آن اسمیست که نظر بتمامی خود مستغنی از اضافت
و بجهت ابهام مقتضی تمییز باشد و آن تمییز را بنصب کند و تمامی اسم بیکی از وجوه چارگانه ست یعنی بتنوین نحو ما فی السماء قدر
راحة سحابا و به نون تثنیه نحو عندی منوان سمنا و قفیزان برا + و به نون جمع نحو عندی عشرون درهما + و باضافت
نحو لی ملؤه عسلا + و برسه اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد است و اخیر لیقاس و احوال
تمییز بتفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق بسماع ست و قیاس را در وی راه اخلت فی سه قسم ست
حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک ست اما حروف بر دو قسمست عامل اسما و عامل افعال اول
دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دو قسمست جار و ناصب جار حرفیست موضوع بجهت رسانیدن
معنی فعل یا آنچه در معنی فعلست بسوی اسمیکه فعل معنی فعل توصل بدان دارد عام از ینکه اسم مذکور تصریح باشد
چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و مجموع حروف جار هفده ست و آن
بر چهار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی پنج ست بای موحده و لام و کاف و واو و تای فوقانیه
اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت آن کسره ست و حکی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق یعنی اتصال
چیزی بچیزی و سیبویه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قوله شعر یرقی لا اتشابت تمایه +
یا من یحن یرقی له الشامت + و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم تعدیه و این
باء النقل نیز گویند یعنی فاعل را مفعول گردانند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد نحو ذهب زید و ذهبت
بزید ای اذهبته و منه قوله تعالی ذهب الله بنورهم و گاهی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصله صک الحجر الحجر سوم استعانت
و این بابر آله فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منه باء البسملة لان الفعل لا یتاتی علی وجه الاکمل الا بها +
چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل پنجم مصاحبت و بجایش مع آید و حال نحو اهبط
بسلام ای مع سلام او سلما و کذا و جئتک الفرس بسرجه و قد دخلوا بالکفر و فسبح بحمد ربک ششم ظرفیت نحو و لقد نصر
کم الله ببدر ای فی بدر هفتم بدل و بجایش لفظ بدل شود نحو قوله + فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا ۱۲ ای بدلهم هشتم مقابله
و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریته بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون + نهم بمعنی عن نحو و ما غرک بربک
الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فاسئل به خبیرا و نحو فان تسئلونی بالنساء ای عن النساء + دهم استعلا نحو قوله شعر ارب یبول الثعلبان
برأسه + لقد ذل من بالت علیه الثعالب + ای یبول الثعلبان علی راسه + یازدهم تبعیض نحو عینا یشرب بها

اسم تام

حروف عامل

حروف جاره

عباد الله ای بعضها قوله شعر فلشت فاما اخذا لبقر و نعا * شرب النزیف ببرد ماء الحشرج * ای من برد ماء الحشرج *
دوازدهم قسم و آن ان اصلیت ای ان نحو بالله لافعلن کذا و بک لافعلن کذا * سیزدهم غایه نحو قد احسن بی ای الی * چهاردهم توکید و این زائد نیز
گویند یعنی حذفش موجب خلل معنی نبود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد حرف استفهام یعنی هل واقع شود آید چون هل زید
بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد نفی یعنی لیس و ما است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت باء درین مواضع مذکور
قیاسی ست و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی بیده و حسبک بزید التقدیر حسبک زید و کفی الله شهیدا
والقی یده * و لام و حرکتش کسره است در اکثر مگر با مضمرات غیر یای متکلم که مفتوح آید بخلاف خزاعه که در غیر یای مذکور مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام مستغاث مفتوح ست وفاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد لله و الملک لله و لهم فی الدنیا خزی * دوم اختصاص نحو هذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنة للمؤمنین و المال لزید * سوم ملک نحو لله ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کرده اند چهارم تملیک نحو وهبت لزید دینارا * پنجم تعلیل نحو جئتک
لاکرامک * ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیها و کل یجری لاجل مسمی * هفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو تله للجبین ای صرعه علی الجبین * هشتم بمعنی فی نحو قولهم مضی لسبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی * نهم بمعنی بعد نحو صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته ای بعد رؤیته * دهم بمعنی عند نحو کتبته لخمس خلون
یازدهم بمعنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفک راغم * و نحن لکم یوم القیامة
افضل * ای منکم * دوازدهم قسم و تعجب معا و این مختص باسم الله تعالی است نحو لله لا یؤخر الاجل * سیزدهم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء * چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع ست نحو قلت لک
و بینت لک و اذنت لک و فسرت لک * پانزدهم زائده نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحه و مجرورش اسم ظاهر باشد و همچنین ست ضمیر منفصل در اکثر کقولهم انا کانت او کهو و قیل
اجاز سیبویه و اصحابه انت کی بالکسر و انا کک و ضعفها الکسائی و الفراء و کاف بر دو قسم ست حرفی و اسمی
حرفی برای چهار معنی آید اول التشبیه نحو جاء الذی کزید * دوم تعلیل نحو واذکروه کما هدیکم ای لاجل هدایته ایاکم
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاه الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب انه
قیل له کیف انت فقال کخیر ای علی خیر * چهارم زائده نحو لیس کمثله شیء والتقدیر لیس مثله و گاهی کاف بما
را ما کافه لاحق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلم انی ابا حمید * کما النشوان و الرجل الحلیم * بالرفع یعنی انی و
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان النشوان لیعبث بالحلیم و الحلیم صابر و متحمل * دوم کاف اسمیه و آن بمعنی مثل
آید مضاف و سوی مجرور رد انا سیبویه و اکثر نحویان در غیر ضرورت بنا نهند کقوله شعر بیض ثلث کنعاج جم * یضحکن عن

کالمبرد والمنهم + اما اخفش و بعضی نحویان درست نیز جایز دارند فتجوّزوا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع رفع
والاسد مخفوضاً بالاضافة + و واو قسم و آن بر اسم ظاهر آید فقط نحو واللهِ لَاضرِبَنَّ زیداً و چون دو واو جمع شود
دیگری برای عطف است والا هر یک محتاج بجواب باشد چون والتینِ والزیتونِ + و تا برای قسم آید و آن مختص باسم الله است
و بس فیقال تَاللهِ لَافعلَنَّ کذا + و دانستنیست که اصل در حروف قسم بای موحده است اما واو بدل از باست و تا
و تا بدل از واو و ازینجاست که با بر مظهر و مضمر هر دو آید و واو بر مظهر فقط و تا بر مظهر خاص و آن اسم الله است و بس و قولهم
تربّ الکعبة شاذ است چنانکه تالرحمن و تحیاتک و تربی و بعضی میم را نیز در مُ اللهِ لَافعلَنَّ کذا بر اسم از جار احادی
گویند برای قسم نه مخفف از ایمن الله بدانکه چون حروف قسم که با و لام و واو و تاست سمت بیان یافته ذکر جواب
قسم که بدان ناگزیر است مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بدین معنی مستعمل نیست بل یقال
اقسمت به و لا اقسمت به و جوابش جمله آید گاهی اسمیه و گاهی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بانَّ یا لام ابتدا
باشد نحو واللهِ انَّ زیداً قائمٌ و واللهِ لَزیدٌ قائمٌ و اگر منفی است مصدر بما و لا و انْ شود نحو والله ما زیدٌ قائماً و والله
لا زیدٌ فی الدار و لا عمرو و واللهِ انْ زیدٌ قائمٌ و اگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام و قد آید معاً یا لام فقط نحو والله
لقد قام و والله لَافعلَنَّ کذا و منفی اگر فعلش ماضیست مصدر بما آید چون والله ما قام زیدٌ و اگر مضارع است مصدر بما
و لا و لن شود نحو والله ما افعلُ و لا افعلُ کذا و لن افعلَ کذا + و گاهی جواب قسم را حذف هم کنند بشرطی که قبل از قسم
جمله مثل جمله جواب واقع شود نحو زید عالمٌ والله ای والله انَّ زیداً عالمٌ یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید والله
عالمٌ و ثنائی چهار است مِن و عن و فی و مذ اما مِن برای یازده معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر اینکه ابتدای
چیزی بمدخول من است و من در ابتدای امکان هم آید چون سرتُ من البصرة الی الکوفة و این بیشتر است دوم ابتدای
زمان هم چون مُطِرْنا من الجمعة الی الجمعة و این کمتر چنانکه بصریان جایز ندارند سوم تبعیض نحو اخذت من الدراهم ای
بعض الدراهم چهارم تبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان پنجم تعلیل نحو قول
الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی الله عنهما شعر یُغضِی حیاءً و یُغضَی من مهابته + فما یُکلَّم الّا حین یبتسم ای
من اجل مهابته ششم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة هفتم مجاوزه نحو یا ویلنا قد کنّا فی
غفلة من هذا ای مجاوزاً هذا و قال ابن مالک انَّ من فی زید افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمراً فی الفضل
هشتم استعانت نحو ینظرون الیک من طرف ای استعانة الطرف + نهم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة دهم معنی عند نحو لن تغنی عنهم اموالهم و لا اولادهم من الله شیئاً ای عند الله یازدهم استعلاء
نحو نصرناه من القوم ای علی القوم یازدهم زائده نحو ما جاءنی من احد و هل جاءک من احد ای ما جاءنی احد و هل جاءک
احد + نحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم و لقد جاءک من نبأ المرسلین و قیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرطی که بر لفظ

رب باشد یقال من ربی لافعلن کذا و بعضی بر لفظ الله نیز آرند و ظاهر آنکه مخفف ایمن ست نه من برای قسم و عن
و آن بر شش وجه ست اول آنکه حرف جاره باشد و آن برای هشت معنی آید اول مجاوزت نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو و اتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل النفس و فی الحدیث صومی عن امک سوم استعلا
نحو فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قاله ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالة بعد حالة هفتم بمعنی
من نحو و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اتجزع ان نفس اتاها حمامها * فهلا التی عن بین جنبیک تدفع * والاصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعده وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در بنی تمیم ست یقولون فی اعجبنی ان تفعل اعجبنی عن تفعل قال ذو الرمة شعر اعن ترسمت من خرقاء منزلة * ماء الصبابة
من عینیک مسجوم * یقال ترسمت الدار ای تاملتها و این را عنعنه بنی تمیم گویند وجه سوم آنکه عن اسمیه بمعنی جانب
باشد و آن در دو موضع ست یکی آنکه بر عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایه دوم آنکه بر عن علی آید کقوله ع علی عن یمینی مرت
الطیر سنحا * و این بسیار کم ست حتی که تمثیل غیر ازین مصراع ننموده اند و فی و آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو المال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امراة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلا نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ارکبوا فیها ای ارکبوها و مذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در ثلاثی و ثلاثی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا اما الی برای سه معنی آید اول انتهای غایت زمانی نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانی نحو اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیر ست فقیل
یدخل ان کان من جنس الاول و قیل یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و بس و ازینجاست که در نحو قرات القرآن من اوله الی آخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج وفاقا دوم معیت نحو لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تترکنی بالوعید کاننی * الی الناس مطلی به القار اجرب * ای کاننی فی الناس
جمل اجرب جعل علیه القار قال ابن مالک و منه لیجمعنکم الی یوم القیامة چهارم بمعنی عند کقوله شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکره * اشهی الی من الرحیق السلسل * ای اشهی عندی * و علی و آن دو قسم ست اسمی و حرفی و سیبویه

بر اسمی زیاده نکرده حرفی برای هشت معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح و علیه دین دوم مصاحبت
نحو وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم و آتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو
ولتکبروا الله علی ما هداکم ای لهدایته ایاکم چهارم ظرفیت نحو ودخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة
پنجم بمعنی عن کقوله شعر اذا رضیت علی بنو قشیر * لعمر الله اعجبنی رضاها * ای رضیت عنی وقیل ان رضی ضمن معنی عطف
وقال الکسائی حملت علی نقیضه وهو سخط * ششم بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
هفتم بمعنی الباء نحو مررت علیه ای به و نحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول و قرأ ابی بان لا اقول و قولهم
ارکب علی اسم الله * هشتم اینکه برای اضراب باشد کقوله شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا * علی ان قرب الدار خیر من البعد
علی ان قرب الدار لیس بنافع * اذا کان من تهواه لیس بذی ود * وگاه باشد که آنرا حذف کنند پس مابعد آن
منصوب باشد بمفعولیت نحو ثم لاقعدن لهم صراطک المستقیم * قاله ابو الحسن الاخفش * دوم آنکه بمعنی فوق و آن وقتی
باشد که بر علی من جاره داخل شود کقوله یصف قطاة * و آن جانوریست سنگ خوار ع غدت من علیه بعد ما تم
ظمؤها * ای غدت هذه القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئها * و رُبّ و آن حرف جر است بر غلبه
صحیح و پیوسته در صدر واقع شود و مجرورش نکره موصوفه بود و بر اکثر و متعلقش فعل ماضی مذکور نحو رب رجل
کریم لقیته و تمیم گاهی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیته وگاهی آن برای تقلیل آید کقوله شعر الا رب مولود
ولیس له اب * و ذی ولد لم یلده ابوان * اراد عیسی و آدم علیهما السلام وگاهی برای تکثیر کقوله شعر و رب دیر
طرقنا بابه سحرا * وللنواقیس فی اعلاه اصوات * وکقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا رب صائمه
لن یصومه و یا رب قائمه لن یقومه وگاه باشد که بر ضمیر مبهم که ممیزش نکره منصوبه بود نیز در آید و این ضمیر پیوسته
مفرد مذکر آید اگرچه ممیزش تثنیه یا جمع یا مونث باشد نحو ربه رجلا و ربه رجلین و ربه رجالا و ربه امرأتین و ربه
نساء * اختلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربه رجلا و ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها
امرأة و ربهما امرأتین و ربهن نساء * وگاهی رب را مای کافه لاحق شود و در اینصورت بر جمله آید نحو ربما یود الذین کفروا
و چون مای زائده لاحق شود بر اسم آید و در مابعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربة بسیف صقیل * وگاه باشد که مقدر
آید بعد واو نحو و مهمه مسعی الی الندامة * بعفنقه فی وتره بجنایة * و در رب شانزده لغت است ضم الراء
وفتحها وکلاهما مع التشدید والتخفیف نحو رُبّ بالضم والتشدید و رَبّ بالفتح والتشدید و رُب بالضم والتخفیف
و رَب بالفتح والتخفیف و این هر چهار با تای تانیث ساکن چون رُبّه و رَبّه و رُبه و رَبه و متحرک چون رُبّت و
رَبّت و رُبَت و رَبَت والضم والفتح مع اسکان الباء نحو رُبْ و رَبْ و ضم الحرفین مع التشدید چون رُبُّ
و مع التخفیف چون رُبُ و مُنذ و مُذ بسکون ذال و جار مذ بضم الذال و آن مخفف منذ است در اکثر دلیل

منذ و مذ است ذو بعضے مخذوفش لام گویند و تصغیر و تکسیر آن مُذَیّ و أمذاء و با جملہ مذ و منذ برای ابتدای غایت
آید اگر زمان ماضی بود کقولک فی یوم الجمعة ما رأیته مذ یوم الخمیس و لا سمعته مذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر بود نحو
ما رأیته مذ یومنا و لا سمعته مذ شهرنا و بمعنی من و الی هر دو معاً اگر زمان معدود بود نحو ما رأیته مذ یومین او منذ ثلثة ایام
ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخر الثالث نص علیه ابن مالک و غیره
و گاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدت چون ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرطیکه زمان معدود باشد چون ما رأیته مذ یومان او منذ ثلثة ایام
ای جمیع مدة انقطاع رؤیتی ایاه یومان او ثلثة ایام • و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جاءنی
القوم خلا زید و عدا زید و درینصورت حرف جر است و گاهی نصب کند نحو جاء القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینصورت
فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در ان و هرگاه بعد ما واقع شود یا در صدر کلام درآید درینصورت بجهت فعلیت
ما بعد خود را نصب کند و بس نحو جاء القوم ما خلا زیداً و ما عدا عمراً او نحو خلا البیت عمراً و عدا القوم زیداً و در باقی
دو حرف است حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو نمت البارحة حتی الصباح و در مکان
نحو سرت البلد حتی السوق • دوم مصاحبت نحو قرأت وردی حتی الدعاء ای مع الدعاء سوم بمعنی الا و این کمتر است
نحو قوله شعر سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت • لهم فلا زال عنها الخیر مجدوداً • ای عو علی ارض قوم فیعول
سقی المطر الارض کلها الا امکنا منسوبة الی ذلک القوم و ما بعد حتی بنسبة در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت است و مجرورش اسم ظاهر بود نه مضمر بخلاف الی و قوله شعر انت حتاک تقصد
کل فج • ترتجی منک انها لا تخیب • ضروریست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول
آن را بضمیر نیز روا دارند و نیز مجرورش جزء آخر از ما قبلش باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزء آخر بود نحو سلام
هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزء آخر لیلت فلا یقال سرت البلد حتی ثلثها او نصفها و هذا قول الزمخشری
و غیره و اعترض علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عینت لیلة فما زلت حتی • نصفها راجیاً فعدت یؤساً
و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جاءنی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
جاءنی القوم حاشا زیداً و درینصورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیه است و ضمیر فاعل مستتر در ان و گاهی برای
تنزیه آید نحو حاش لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اسمیه است مبنی بر فتح از جهت مشابهتش بحاشا حرفیه
بدلیل قرائة بعضے حاشاً لله بالتنوین ای تنزیهاً لله و الا ما نصب پس هفت است واو بمعنی مع نحو استوی الماء
والخشبة و جاء البرد والطیالسة و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرطیکه بعد فعل یا معنی فعل واقع شود چون
استوی الماء والخشبة و ما شانک و زیداً و هذا مذهب الامام و من تبعه و ظاهر آن است که عامل مفعول معه فعل

یا بمعنی فعلست چنانکه در مفعول معه تفصیل مذکور شد و حروف ندا و آن پنج ست یا و ایا و هیا برای ندای بعید و انچه
بمنزلهٔ بعید ست از نائم و غافل و صاحب صحاح ایا را برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و همزهٔ مفتوحه برای
ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا برای قریب و بعید هر دو و اخفش و دیگر نحاة غیر سیبویه همزهٔ ممدوده را
نیز در ندا مثل همزهٔ مفتوحه گویند و قیل للبعید. و دانستنیست که حروف ندا منادی را آنگاه بنصب کند که منادی مضاف
بود نحو یا عبد الله. و یا جبلی نعمان بالله خلیا. نسیم الصبا یخلص الی نسیمها. یا مشابه بمضاف نحو یا طالعا
جبلا. و در نصب منادی نیز اختلافست بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش تفصیل در بحث
منادی گذشت ذکر یافته. و هفتم الا و آن برای استثناست و استثنا اخراج چیزی باشد به الا و اخواتش از
حکمیکه غیر آن دران داخل بود و اخوات الا دوازده کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و بید و دون و سوی و سوا بضم السین و کسرها مقصورا و بکسر السین و فتحها ممدودا و کوفیان بله را
نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت العبید بله الاحرار نه اسم فعل چنانکه مذهب
جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزد وی از حروف جاره ست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و اسمی را که بعد ازان ست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست
که آنرا از متعدد بر آورده باشند چون ما جاءنی احد الا زیدا یا از چیزی که ذی اجزا ست چون اشتریت العبد
الا ثلثه عام از آنکه متعدد مذکور ملفوظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جاءنی الا زید ای ما جاءنی احد الا زیدا
و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آنرا دو صورت ست یکی آنکه مستثنی هر چند از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا دران داخل نبود مثلا زید در قوم داخل نباشد و گویند جاءنی القوم الا زیدا دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون جاءنی القوم الا حمارا و نیز مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه دران استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب
موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه
مستثنی منه دران مذکور بود و ناقص آنکه دران مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصود
البیان مستثنای منصوب بالا ست لیکن بنظر تتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن را
منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه
منصوب باشد و آن بر دو نهج آید نهج اول آنکه نصبش واجب بود و از آنش موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الا استثنائی
در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلا بخلاف نحو لا اله الا الله و ما جاءنی الا زید و قری الا قلیل کذا که
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم مستثنی منه باشد عام ازینکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جاءنی الا زیدا القوم و ماجاءنی الا زیداً القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت ست چون مافی الدار الا حماراً بخلاف بعضی که در آن بدلیت را نیز روا دارند بسند لا الا بقوله شعر وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا العیس بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم به الا ست بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یا معنی فعل بواسطه الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نحو جاءنی القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینجا نصب باعتبار مفعولیت ست لیکن چون خلا فعل لازم ست از تضمین معنی جاوز گزیر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز نشست و جمله فعلیه حال واقع شده تقدیره جاءنی القوم جاوزهم زیداً پنجم آنکه بعد ماخلا و ماعدا افتد چون قام القوم ماخلا زیدا و جاءونی ماعدا عمراً و اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت ست و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاءونی وقت مجاوزتهم زیداً و اخفش بعد ماخلا و ماعدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما زائده گوید و خلا و عدا از حروف جاره ششم آنکه بعد لیس و لایکون واقع شود نحو جاءنی القوم لیس خالدا و اتونی لایکون عمرا و اینجا نصب من جهة الخبریة و اسم دائما ضمیر مستتر در آن راجع بسوی بعض ست التقدیر جاءنی القوم لیس بعضهم خالدا و اتونی لایکون بعضهم عمرا نوع دوم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه الا ست و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا باشد در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما فعلوه الا قلیل بالرفع و الا قلیلا بالنصب و مامررت باحد الا زید بالجر و الا زیدا بالنصب و دانستنی ست که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه بود باید که همیشه در اعراب تابع مبدل منه باشد نه بر اکثر ظهور اعراب مستثنی منه در آن ممتنع بود چنانکه گذشت الا تابع محل مستثنی منه باشد و درین صورت اعرابی بدیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ماجاءنی من احد الا زید بالرفع حملا علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه ست بسبب من مجرور است و آن در زید که بدل از انست از جهت امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع ست بالضرورت بنظر حمل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل ست مرفوع آید و همچنین ست در نحو لا احد فیها الا عمرو و مازید شیئا الا شیء لایعبأ به چرا که اگر در ترکیب اول و شیء اگر در ترکیب ثانی تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و شیئا در ترکیب دوم ست گردانند و بر دو بر نصب دهند لازم آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیئا الا شیئا بالنصب که روا ست زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت ست و آن هرچند معنی نفی بالا بر و زائل شود قسم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب اقتضای عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون ماجاءنی الا زید و مارأیت الا زیداً و مامررت الا بزید و منه شعر لو حار مرء ذا المنیة مازری ما الا الفراق علی النفوس و البلاء و المعنی لو طلب طالب المنیة شیئا لاهلاک النفوس مارای سببا و بلاءً علی الاهلاک الا الفراق فانه قائم مقام اعظم اسباب الهلاک

باشد ۱۲ دانستنیست هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد جائز که
مستثنی مفرغ واقع شود و اعرابش بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرأت الا یوم
کذا یعنی آن روز را که قرأت در آن معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان و اگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نشود اگرچه کلام غیر موجب باشد فلا یقال ما زال زید الا عالما یعنی زید همه صفات موصوف است مگر بصفت
علم و این از قبیل محال است چرا که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا القضیة بالحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم است وجه یکی آن جائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا بدون یا بسوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید و دون بکر و سواء خالد و اینجا
مستثنی مجرور باضافت است و غیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا است دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
است غیر هم منصوب آید نحو جائنی القوم غیر زید و قوله شعر کل ما فی الوجود غیرک وهم ۱۲ اعبد الله کل شئ
سواک ۱۲ و جائنی غیر زید القوم و ما جائنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب است غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جائنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رایت احدا غیر زید و جائیکه اعراب
مستثنی بحسب عامل است غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جائنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا سادتی هل تحفظون بالکم ۱۲ من لیس یحفظ غیرکم فی باله ۱۲ ای الذی لیس یحفظ احدا فی باله غیرکم
و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت است ابدا بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا ۱۲ و زعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضا نصبوه استنکارا لرفعه فیقولون جائنی سواءک بالنصب و جوازا و آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و اینجا جر باعتبار حرف جار است و یقال ایضا ضرب القوم عمروا حاشا
خالدا بالنصب ای برأه الله عن ضرب عمرو و همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا است نیز جر دهند لیکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آید و بعد خلا و عدا اکثر ۱۲ دانستنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
حذف هم کنند کما فی قوله شعر الصبر یحمد فی المواطن کلها ۱۲ الا علیک فانه مذموم ۱۲ ای الا الصبر
الذی هو علیک و نیز گاهی با ذات واحد دو چیز را استثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیدا و عمروا و این بیشتر است
و بدون عطف نحو ما اخذ احد الا زید درهما و این اکثر جماعه نحویین درست ندارند و در تصحیح ترکیب گویند ما اخذ
احد شیئا الا زید درهما و نیز باید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آن که در صفت نحو جائنی رجل غیر زید
و گاهی لفظ غیر را از معنی وصفی بر آورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا را

الا بمعنی استثنا برآورده بر غیر صفت حمل کنند و در معنی صفت استعمال نمایند بشرط تعذر استثنا وان وقتی
متصور بود که الا بعد جمع منکور غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام ست خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه
حکما چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکور آنکه جمع معرف بلام استغراق ولام عهد خارجی نبود و مراد
از غیر محصور آن که جنس مستغرق نبود یعنی نکره که در حیز نفی مفید استغراق ست نباشد و همچنین حصری که باعتبار ظاهر
نیز نبود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد باعداد چون عشرة دراهم نحو لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی ست زیرا که چون آلهة جمع منکور غیر محصور ست دخول
الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفتی
کنند یعنی الا صفتی ست نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که در ینصورت
چونکه دخول مستثنی در وی یقینی ست مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که
درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید دران داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و برین قیاس
وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر ست هذا مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا روا
دارد تعذر استثنا باشد یا نباشد و ازینجاست که گوید زید در نحو ما اتانی احد الا زید هم صلاحیت دارد که مستثنی
واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکا بقوله شعر وکل اخ یفارقه اخوه لعمر ابیک
الا الفرقدان اے الفرقدان صفة لکل اخ لا استثناء منه والا وجب ان یقال الا الفرقدین بالنصب
وگاه باشد که الا بمعنی عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای ولا الذین ظلموا
وگاهی زائد آید قاله الاصمعی وابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا باهله وردی وما الدهر الا
حروف عامل در جمله هشت ست و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم ست اول آنکه منصوب قبل
از مرفوع آن بود حروف مشبهه بالفعل ست منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرفست
اول اِنَّ بکسر مشدد و این برای توکید آید نحو اِنَّ زیداً قائم ای حققت قیامه وگاهی هر دو را نصب کنند
نزد قومی کقوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتأت ولتکن خطاک خفافا ان حراسنا اسدا ومنه قوله
علیه السلام اِنَّ قعر جهنم سبعین خریفا ای اِنَّ مسافة سیر قعر جهنم سبعون عاما وخرج الاکثرون البیت علی الحالیة
وان الخبر محذوف ای تلقاهم اسدا والحدیث علی ان القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها وسبعین ظرف
ای اِنَّ بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاما وگاهی بعد اِنَّ مبتدا مرفوع آید و آن خبر باشد و اسمش ضمیر شان محذوف
بود کقوله علیه السلام اِنَّ من اشد الناس یوم القیامة المصورون التقدیر انه ای الشان کما قال الاخطل شعر
اِنَّ من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جاذرا وظباء وگاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب ست کما قال شعر

بکرت علی عواذلی ۞ یلمننی والومهنه ۞ ویقلن شیب قد علاک وقد کبرت فقلت انه ۞ ها برای سکته ست وبعضی
های اِنّه را ای ضمیر گویند وخبرش را محذوف ای اِنّه کذلک واولی به تمثیل قول ابن الزبیر ست که در جواب شخصی گفته
که پیش او آمد وگفت لعن الله ناقة حملتنی الیک اِنّ وراکبها ای نعم ولعن راکبها زیرا که حذف اسم وخبر معا روایت
و من المبرد اَنّه حمل علی ذلک قرأة من قرأ اِنّ هٰذان لساحران ای نعم هذان لهما ساحران ۞ وگاه باشد که متقدما
مخفف کنند پس لام تاکید لازم باشد اما قوله شعر اِن کنت قاضی نحبی یوم بینکم ۞ لو لم تمنّوا بوعد غیر مکذوب ۞
بدون اللام شاذ ست والقیاس لقاضی والمعنی به ستیکه روز فراق شما حکم کننده موت خود بودمی اگر شما با
ما را تمنی وصال بوعده غیر مکذوب نمودندی وچون مخفف شود اهمالش بیشتر ست واعمالش کمتر نحو اِن
عمرا لمنطلق حکاه سیبویه لیکن چون مخففه بر جمله فعلیه در آید اهمال آن واجب ست و نیز فعل مدخول علیه‌ی از جمله
افعال دواخل مبتدا وخبر که افعال ناقص وافعال قلوب ست باشد نحو واِن کادوا لیفتنونک واِن وجدنا
اکثرهم لفاسقین واِن نظنک لمن الکاذبین اما دخولش بر غیر افعال مذکوره کما فی قوله شعر شلت یمینک
اِن قتلت لمسلما ۞ وجبت علیک عقوبة المتعمد ۞ شاذ ست بخلاف اخفش وسایر کوفیان که روا و درست
دارند لقولون اِن قام لانا واِن قعد لانت ۞ دوم اَنّ مشدد مفتوحه وآن نیز برای تحقیق آید نحو بلغنی انک قائم
و تمیم وقیس همزه آن را گاهی بعین بدل کنند وفرق میان اِنّ مکسوره ومفتوحه آنکه مکسوره معنی جمله را تغییر نه دهد
بلکه معنی آن چنانکه پیش از دخول انّ بود همچنان بعد دخول آن نیز باشد ومعنی تاکید زیاده شود وازینجاست اگر
بر اسم اِنّ مکسوره عطف برفع کنند باعتبار محل آن جائز باشد یعنی بنظر اینکه چون اِنّ معنی جمله را تغییری نه دهد
گویا خود دران کلام مذکور نباشد ولام مفتوح که برای تاکید معنی جمله ست دران مکسوره در آید چون اِنّ زیدا لقائم
ومراد از اِنّ مکسوره عام ست از انکه مکسور حقیقة باشد چون اِنّ زیدا قائم وعمرو یا حکما وآن انّ مفتوحه
ست که بعد علمت ودیگر افعال قلوب واقع شود چون علمت اَنّ زیدا قائم وعمرو واین انّ مفتوحه در حکم اِنّ
مکسوره ست چرا که اَنّ با اسم وخبر در تاویل جمله ست وچون در اَنّ مفتوحه مذکور لام آید در لفظ هم مکسور گردد نحو
الله یعلم انک لرسوله بخلاف اَنّ مفتوحه که جمله را المعنی مفرد گرداند نحو بلغنی انک منطلق معناه بلغنی انطلاقک
ونحو بلغنی اَنّ هذا زید تقدیره بلغنی کونه زیدا وازینجاست که در هر موضع که مقتضی جمله ست اِنّ مکسوره آرند
ودر جائیکه مقتضی مفرد ست اَنّ مفتوحه استعمال کنند ومواضع جمله که دران اِنّ مکسوره آید هفت ست در
اکثر ابتدا چون اِنّ زیدا قائم وبعد الا نحو الا اِن زیدا قائم قاله الفارسی ودر جواب قسم در خبر ان لام باشد یا نباشد
نحو والله اِن زیدا الذاهب او ذاهب وبعد واو حال نحو جاء زید واِن یده علی راسه وبعد حیث نحو اجلس حیث
اِنّ زیدا جالس وبعد قول چون قال زید اِنّ عمرا قائم وبعد موصول چون جاء الذی اِنّ اباه کریم دو موضع

مواضع اِنّ و اَنّ

مفرد که دران انّ مفتوح آید نیز هفت ست + محل فاعل چون بلغنی انّک ذاهبٌ و محل مفعول چون کرهتُ
انّ زیداً شاعرٌ و محل مبتدا چون عندی انّک فاضلٌ و محل مضاف الیه چون عجبتُ من اشتهار انّک عالمٌ و بعد
لولا چون لولا انّک منطلقٌ انطلقتُ و این نیز محل مبتدا است زیراکه بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لو
چون لو انّک قائمٌ لکان کذا و این نیز محل فاعل است زیراکه بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرورست پس انّک قائمٌ فاعل ما
تقدیره لو وقع قیامک لکان کذا + و همچنین ست بعد مای توقیتیه نحو لا اکلمک ما انّ فی السماء نجماً ای ما ثبت کذا
و جائیکه تقدیر جمله و مفرد هر دو روا باشد انّ و انّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانّی اکرمه + و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزاؤه انّی اکرمه + و همچنین ست وقتیکه انّ بعد اذا مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر و کنتُ اُری زیداً کما قیل سیّداً + اذا انّه عبد القفا و اللهازم + یعنی گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بندهٔ قفا و لهازم یافتم و اینجا اگر انّ را مکسور خوانند احتیاج
تقدیر نبود زیراکه انّ با اسم و خبر جمله ست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین ست اذا عبودیته للقفا و اللهازم
ثابتةٌ واقعةٌ و درینصورت انّ با اسم و خبر مبتدا است و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه را مخفف
کنند و درینصورت اسمش ضمیر شأن محذوف بود وجوباً و خبرش جمله اسمیه باشد یا فعلیه تا تفسیر ضمیر مذکور
نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم ان سیکون
منکم مرضی و قوله شعر و اعلم فعلم المرء ینفعه + ان سوف یاتی کل ما قُدرا + و بلغنی ان قد قام
و بلغنی ان ما قام عمرو و گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مختص بضرورت ست کقوله شعر فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی + طلاقک لم ابخل و انت صدیق + سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع کردن
توهمیکه از کلام سابق پیدا شود یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از لا و کاف و انّ
گویند و آن میان دو کلام آید که یعنی یکی از ان مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکناً لکنّه متحرک و ما هو ابیض
لکنّه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنتَ ضبّیاً عرفتَ قرابتی + و لکنّ زنجیٌ عظیم
المشافر + ای و لکنّک و گاهی مخفف کنند آنرا و درینصورت عمل نکند نحو قوله شعر و نفس الفتی رهن
نشکاة و متی تهجرک یا منیة الناظر + لکن قلبی من جفاک تألّم + فاری بذلک راحة للخاطر + و نیز رواست که
بر لکن مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو و لکن کانوا هم الظالمین + دانستنیست که چون لکن نیز معنی
جمله را تغییر نمیدهد اگر بر اسمش نظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد تقول لم یخرج زید لکنّ عمراً خارج و عمرو
لیکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قول ع و لکننی من حبّها لعمید + شاذ ست + چهارم کانّ و آن برای

لکن

کان

تشبیه آید یعنی اسم خود را نصب خبر خود را رفع گردانند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از کاف تشبیه و انّ گویند پس کأنّ
زیداً اسد در اصل انّ زیداً کالاسد بوده و آن نزد قومی گاهی هر دو جزء را نصب کند کما فی قوله شعر کأنّ اذنیه
اذا تشوّفا * قادمةً او قلماً محرفاً * و قیل الخبر محذوف ای یحکیان قادمة او قلماً محرفاً * و گاهی مخفف کنند
آن را و درین صورت عمل نکند بر مذهب صحیح کما فی قوله شعر * و وجه مشرق اللون * کأن ثدیاه حقّان *
حُقّة بالضم طبلة حقان تثنیه و هو ما حذف منه التاء عند التثنیة والمعنی رُبَّ وجه یضیئ لونه و ثدیا صاحب هذا
الوجه کحقین فی الاستدارة والنهود والاکثار اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
در ضمیر شأن باشد یا در غیر ضمیر شأن و ازینجاست که در بیت مذکور تقدیر ضمیر شأن میکنند و آن اسم وی ست
و ثدیاه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر شأن چنانکه در قول شاعر ست شعر * و یوماً توافینا بوجه مقسّم *
کأن ظبیة تعطو الی وارق السلم * علی روایة رفع الظبیة ای کانها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و الجملة
للظبیة * ششم لیت و گاهی یا را تا بدل کرده ادغام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنی آید و غالب استعمالش در
امور غیر ممکنات ست کقوله شعر * فیا لیت الشباب یعود یوماً * فاخبره بما فعل المشیب * و کم آنکه در
امور ممکنات آید نحو لیت زیداً قائم هذا عند الجمهور اما فراء در لیت نصب هر دو معمول نیز جائز دارد فتقول لیت
زیداً قائماً بمعنی اتمنی زیداً قائماً * هفتم لعل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشفاق در محذور و استعمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات ست چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
باعتبار جهلست و بعضی نصب هر دو معمول آن نیز جائز دارند فیقال لعل اباک منطلقاً اما اکثر این را اول گویند
یعنی لعل اباک یوجد منطلقاً و در بعضی لغات بطریق عقیل بعد لعل جر هم آمده کما فی قوله شعر * و داع
دعا یا من یجیب الی الندی * فلم یستجبه عند ذاک مجیب * فقلت ادع اخری وارفع الصوت مرةً * لعل ابی المغوار
منک قریب * و در لعل لغات دیگر هم هست عَلّ و لعنّ و عنّ و لأنّ و أنّ در عنّ بالمهملة و غنّ بالمعجمة
دانستنی ست که تمام حروف مشبهة بالفعل را صدارت کلام لازم ست مگر آنکه انّ مفتوحه بر عکس بواقی آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکور را ما کافه لاحق شود پس عمل نکنند نحو انما الهکم اله
واحد و نحو شعر * لمک الجمال باسره * فکانما * حسن البریة کلها من عنده * و علی هذا القیاس * دوم
آنکه مرفوعش قبل از منصوب آن باشد ما و لا المشبهتان بلیس ست نحو ما زید منطلقاً و لا رجل افضل منک
و درینجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز ست و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطقون
الا بالباء اما بنو تمیم ما و لا را عمل نمیدهند و ما بعدهما را مرفوع بابتدائیت و خبریت گویند و منصوب را منصوب
بنزع خافض * و دانستنی ست که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف ابن جنی که دخول لا را بر معرفه

لیت

لعل

او لا

نیز بعد از او ه کما فی قول النابغة شعر ومَلَّت سواد القلب لا انا باغیاً ه سواها ولا فی حبها متراخیا ه ضمیر انا
اسم لا است و باغیا خبر آن و همچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یُرزق خلاصاً من الاذی ه فلا الحمد
مکسوباً ولا المال باقیا ه و چون نفی حروف مذکوره بدخول الا منتقض شود عمل هر دو باطل گردد نقال ما زید الا منطلق
ولا رجل الا ذاهب ه و این از جهت زوال مشابهت لیس ست که باعث عمل بوده و اما معذبا فی قوله ع و ما صاحب
الحاجات الا معذبا ه منصوب بفعل محذوف ست نه خبر ما تقدیره و ما صاحب الحاجات الا یُری یُعذب معذبا
عند الجمهور و حکی ابن مالک جواز النصب عن یونس و همچنین ست وقتیکه خبر آنها بر اسمش مقدم گردد چون ما منطلق
زید ولا ذاهب رجل بخلاف فراء که جایز دارد فیقول ما قائما زید و قال الجرمی هی لغة الا در ظرف و مجرور که جایز ست
در اکثر نحو ما عندک زید و ما فی الدار احد بخلاف اخفش که روا ندارد و یا بعد ما ان نافیه واقع شود چون ما ان زید منطلق و منه
شعر فما ان طبنا جبن ولکن ه منایانا و دولة آخرینا ه و همچنین ست در صورت تکریر ما نحو ما ما زید ذاهب بخلاف
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جایز دارند و ابطال از جهت ضعف عمل آنهاست که باندک تغیر
باطل گردد و از ینجاست که چون بر خبر ما و لا عطف بحروف اثبات که بل و لکن ست نمایند در معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زید قائما بل قاعد ولا رجل قائما لکن جالس بخلاف نحو ما زید قائما ولا قاعدا که هر دو جایز ست نصب نظر
بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار هو لیکن چون همزه استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل گردد نقول
أما زید قائما و اجاز الکسائی اضمارها و انشد ع فقلت لها و الله یدری مسافر ه ای ما یدری و کذالک قولهم
و العدا نحوک قائما هذا مذهب الجمهور اما ابن السراج و فارسی و ابن جنی و کسائی و اکثر کوفیان ان نافیه را نیز

لا التی لنفی الجنس

عمل ما مشبهه حجازیه گویند نحو ان احد خیرا من احد الا بالعافیة و منه ان قائما زید ان انا قائما ه و باید دانست که
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان بشرط که اسمش با اتصال لا مضاف سوی نکره باشد یا مشابه
بمضاف بود نحو لا غلام رجل کائن عندنا ولا خیرا من زید جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس و لای تبرئه نیز
گویند ه و اگر نکره مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار و لا رجال فیها و لا مسلمات [illegible]
و لا مسلمین عنده و این از جهت تضمن آن حرف جرست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل [illegible]
ست و از ینجاست که چون من ظاهر شود اسم باصل خود که اعراب ست باز گردد کقوله شعر فقام یذود
الناس عنها بسیفه ه و قال الا لا من سبیل الی هند ه و اگر بعد لا نکره مفرد باشد و لا مکرر بود با نکره دیگر
و آن پنج وجه ست اول فتحه هر دو چون لا حول و لا قوة الا بالله و درینصورت هر دو لای نفی جنس ست و
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند تقدیره لا حول و لا قوة موجودان الا بالله
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله و لا قوة موجود الا بالله [illegible]

اول ونصب ثانی چون لاحولَ ولاقوةً الا بالله ودرین صورت لای اول برای نفی جنس ست دوم زائد برای تاکید نفی و اسم
دوم معطوف بر لفظ اسم اول ست بعطف مفرد بر مفرد تقدیره لاحول ولاقوة موجودان الا بالله + سوم فتحه اول و رفع ثانی
چون لاحولَ ولاقوةٌ الا بالله ودرین صورت لای اول برای نفی جنس ست لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول
ست ودرینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لاحولَ ولاقوةٌ موجودان الا بالله ومنه قوله شعر لا خیلَ عندک تُهدیها
ولا مالُ + فلیُسعِدِ النطقُ ان لم یُسعِدِ الحالُ + چهارم رفع هردو چون لاحولٌ ولاقوةٌ الا بالله ودرین صورت هردو لا مشبه بلیس ست
واینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هردو بود تقدیره لاحولٌ ولاقوةٌ موجودین الا بالله و عطف جمله بر جمله اگر خبر
اول محذوف باشد تقدیره لاحولٌ موجوداً الا بالله ولاقوةٌ موجودةً الا بالله + پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لاحولٌ ولاقوةَ
الا بالله ودرین صورت لای اول مشابه بلیس ست و لای ثانی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله ست بس تقدیر لاحولٌ موجوداً الا بالله ولاقوةَ موجودةٌ الا
بالله و المعنی لا رجوعَ لنا عن معصیة الله الا بعصمته ولا طاقةَ لطاعة الله الا بتوفیقه + واگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان
لا و اسمش فصل بود رفع اسم و تکریر لا با اسم دیگر لازم باشد و لا ملغا بود و این را شش صورت ست اول آنکه مفرد
معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ ولا عمروٌ + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام
زیدٍ ولا غلام عمروٍ + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجلٌ ولا امرأةٌ + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل بلا باشد
چون لا زیدٌ فی الدار ولا عمروٌ + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلام زیدٍ فی الدار ولا غلام عمروٍ + ششم آنکه
نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلامُ رجلٍ ولا غلامُ امرأةٍ + واما قولهم قضیةٌ ولا ابا حسنٍ لها فماوّل
ای لا مثلَ ابی حسنٍ لها وابوالحسن کنیت علی بن ابی طالب ست رضی الله تعالی عنه وجناب ایشان چون قضیه
مشکله را کما حقه فیصل میکردند لهذا هرگاه قضیه مشکله رو میدهد و کسی فیصله کننده آن نباشد عرب این مثل را استعمال کنند
یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +
وگاهی اسم و خبر هردو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلیَّ باسٌ ای لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس همزه
داخل شود عمل آن را تغیری ندهد و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجلَ فی الدار و گاهی عرض چون
الا نزول عندنا فتصیب خیراً و گاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیلَ الی خمرٍ فاشربها + باید دانست که در نعت
اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرطیکه نعت اول و متصل باسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه
مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجلَ ظریفَ فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر منعوت ست دوم آنکه
مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجلَ ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار
تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجلَ ظریفاً فیها + واگر نعت اول مفرد متصل باسم لا نبود دران دو وجه ست یکی آنکه معرب مرفوع بود
باعتبار حمل بر محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجلَ ظریفٌ کریمٌ

وکریماً فی الدار و درین مثال نعت اول متصل باسم لا نیست و نحو لا رجل فیها ظریفاً و درینجا متصل باسم لا نیست و نحو لا رجل حسن الوجه و حسن الوجه و درینجا النعت مفرد نیست بل مضاف ست و در معطوف بر اسم منفی دو وجه جائز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا و رفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا اب و ابنا و ابن بدانکه هر ترکیب که در ان بعد اسم لای نفی جنس لام جاره در آید اگر در ان اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند جائز باشد نحو لا اباله و لا غلامی له اصله لا اب له و لا غلامین له پس اب و غلامین هر چند در حقیقت مضاف نیست لیکن هرگاه درین ترکیب مشابه بمضاف بود بجهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص ست لهذا احکام مضاف را از نصب و حذف نون بران نیز جاری کردند بخلاف نحو لا آبا فیها که درست نیست زیرا که از فی معنی اختصاص که در اضافتست مفهوم نمیشود اما سیبویه و جمهور نحاة لفظ اب و غلامین را در ترکیب مضاف حقیقی گویند و لام جاره را زائد برای تاکید اختصاص دگاه باشد که بر لای تانیث زیاده کنند و گویند لات بفتح تا و این تا برای مبالغه نفی ست مانند علامة یا برای تانیث لفظ مانند ثمت و ربت و این مذهب جمهور ست و الی هذا مذهب الاخفش و نزد بعضی لات فعل ماضیست بمعنی نقص و در نفی مستعمل شود همچو لیس و بعضی اصلش لیس گویند یا الف شد و سین را بتا بدل کردند این ست حقیقت لات اما عملش نیز مختلف فیه ست نزد بعضی عامل نباشد و اسمیکه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست و اگر منصوب مفعول فعل محذوف پس تقدیر آیه کریمه و لات حین مناص در صورت نصب حین لا اری حین مناص باشد و در صورت رفع ان لا حین مناص کائن لهم و نزد بعضی از عوامل ست یعنی عمل لیس و این مذهب جمهور ست یا عمل لای نفی جنس را و این مذهب اخفش و در نحو لیکن در صورت عمل معمولش حین و مرادف ان باشد و اکثر معرفه بود یا نکره کقوله ع ندم البغاة و لات ساعة مندم * و فرا حرف جار اسمای زمان گویند مانند و منذ و الشد ع طلبوا صلحنا و لات اوان * و قری شاذ و لات حین مناص بخفض الحین و این را بعضی مجرور باضمار من استغراقیه گویند چنانکه در قول شاعر الا رجل جزاه الله خیرا * بر روایت جر رجل و جاء ایضاً علی الشذوذ غیر الظرف مرفوعاً بعدها فی قوله ع یبغی جوارک حین لات مجیر * و نیز از خواص لات ست سماعاً که هر دو معمولش معاً مذکور نباشد بلکه گاهی منصوب مذکور بود و مرفوع محذوف و گاهی بعکس و حروف عامل در فعل نه ست و آن دو قسم ست عامل نصب و عامل

حروف عامل فعل

جزم عامل نصب چهار ست اول ان و آن مضارع را بمعنی مستقبل گرداند در اکثر و با فعل بمعنی مصدر باشد لهذا آنرا ان مصدریه گویند نحو احب ان تقوم ای احب قیامک و ان اصل در عمل ست و باقی اخواتش بجهت مشارکت انها در استقبال محمول بران ست و از ینجاست که ان هم بر مضارع آید و فاقاً و هم بر ماضی و نهی در اکثر نحو لو لا ان من الله علینا و کتبت الیه بان لا تفعل و گاهی بر امر نیز نحو کتبت الیه بان قم حکاه سیبویه و نیز عمل

آن با اظهار و اضمارش هر دو درست ست بخلاف دیگر اخوات که اضمارش و دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته
متصل ان باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست و بعضی فصل آن نیز جایز دارند بظرف نحو ارید ان عندی تقعد و
ارید ان فی الدار تقعد و گاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ه تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب ه بحذف یای یاتی حکاه ابو عبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة
و گاه باشد که عمل نکنند و این بغایت کم ست نحو قوله شعر یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما ه وحیث ما
کنتما لاقیتما رشدا ه ان تقرآن علی اسماء و یحکما ه منی السلام وان لا تشعرا احدا ه باثبات نون تقرآن و الرشد

حرف لن

محرکه براه شدن خلاف غی ه دوم لن وان بسیطست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا و ان
گویند و نزد فراء لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و از اینجاست که با این و سوف جمع شود
و بمعنین ست باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یخل للعینین بعدک منظر
یقال علی فلان فی عینی بالکسر یحلی حلاوة اذا اعجبک و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من حرکه
دون بابک الحلقة ه و آن پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل آنرا بقسم و بمعمول
معمولش هم جایز دارند نحو لن والله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم و گاهی معمول معمول ان را که منصوب ست بر ان
مقدم کنند نحو زیدا لن اضرب و این مذهب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جایز ندارند سوم کی
و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و جئتک کی را جاره گویند و اما ناصب فعل است بتقدیر ان نه بلفظ کی
و در صورت مختص باسم ست و نصب و گاه باشد که بعد کی ان زائد را برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین
و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک و گاهی مفعول آید بلا نحو کی لا یکون دولة و بعضی فصل
بقسم و بمعمول فعل مدخول علیه نیز جایز دارند نحو ازورک کی زیدا اکرم و ازورک کی والله تزورنی و هر گاه بر ان
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد نحو کیما نضر و تنفع بین نفع الفعلین بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم با لنصب
و تقدیم معمول معمولش بر ان جایز نبود در اکثر فلا یقال النحو جئت کی اتعلم نزد جیت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی

حرف اذن

که جایز دارد چهارم اذن و آن بسیط ست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام با فعل مضارع که برای استقبال ست واقع شود و بوصل یا فصل بقسم یا بلای نافیه نحو اذن اکرمک او اذن والله
اکرمک او اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست
و بمعنین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و اینجا نیز نصب روا نبود زیرا که
معنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبد الله اکرمک زیرا که میان هر دو فصل ست و اما قوله شعر
لا تترکنی فیهم شطیرا ه انی اذن اهلک او اطیرا ه فماول تقدیره انی لا اقدر علی ذلک ثم استانف ما بعده

وقال اِذَنْ اَهْلَكَ والتّطيّر القريب ٭ وچون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه ست رفع
بجهت اعتماد بر ماقبل بسبب عطف ونصب نظر اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس در
صدر باشد ٭ هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا وخبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
وقوع آن بعد اسم اِنَّ نحو زیدٌ اذن اکرمک واِنَّ عبد الله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا الا شذوذ
فی البیت عند هم ونیز ظاهر ثانیا فصل آن بندا ودعا هم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک واذن
یغفر الله لک یدخل الجنة ٭ باید دانست که گاهی عمل مضارع بسبب ان مقدر نیز منصوب آید تقدیر آن
شش مواضع ست اول بعد حَتّٰی عام ازینکه فعل از کلام موجب باشد نحو سرت حتی ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتی ادخل المدینة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا ودر صورت
وجوب کلام اگر ماقبل حتی سبب ما بعد ان باشد نصب واجب بود ونیز هرگاه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
ادخلها وکان سیری حتی ادخلها والا هر دو وجه ست نحو اصحبک حتی اتعلم واگر ماقبل ان سبب ما بعد آن نباشد
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب واجاز الکوفیون الرفع ٭ هرگاه مدخول علیه حتی فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید ولیکن گو ماقبل آن سبب بعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونه ای الآن
هذا هو الاکثر اما فراء وکسائی حتی را بنفسها ناصب گویند وگاهی بعد ان اظهار ان هم تاکیدا جائز دارند نحو
لاسیرن حتی ان اصبح المدینة وهرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و
برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنة ٭ دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد وگاهی اظهار ان بعد لام کی را هم تاکیدا
جائز دارند بالانفراد وان بیشتر ست وبالاجتماع وان کمتر وهرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائد داخل شود اظهار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احببک لئلا تغضب او لکیلا تغضب ٭ سوم بعد لام جحود وآن لام
جاره زائده ست که بر خبر کان منفی بما یا بلم داخل شود نحو ما کان الله لیعذبهم ولم یکن زید لیذهب ووجه تقدیر ان
بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره است ودخول آنها بر فعل ممتنع مگر بتقدیر مصدر وآن
حاصل نشود الا بتقدیر ان واین مذهب بصریانست اما کوفیان لام جحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
را ٭ چهارم بعد فائیکه در جواب یکی ازین امور شش گانه بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک ونهی چون لا تطغوا
فیه فیحل علیکم غضبی ونفی چون وما تاتینا فتحدثنا وازین قبیل ست تخصیص نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا واستفهام چون این بیتک فازورک وتمنی چون لیت لی مالا فانفقه ومنه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب
السموات فاطلع بالنصب وعرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا وعلامت صحت جواب بفا آن ست
که معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه درین امثله مذکور ست التقدیر لیکن منک زیارة فاکرام

منی ولاتکن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم اتیان فتحدیث منا ولتکن منک تعریف منک
فزیارة منی ولیت لی مالا فانفاق منی والا تکون منک نزول فاصابة خیر منی ونحوهم بعد واو بمعنی مع چون لا تاکل
السمک وتشرب اللبن وجه تقدیر ان بعد فا و واو این ست که این هردو حرف عطف ست وما قبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها را بتقدیر ان مصدریه مفرد نمودند پس مفرد را
بر مفرد دیگر که مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرام منی ولا تکن منک اکل السمک
وشرب اللبن این مذهب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند وششم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی و بعد ان اضمار ان لازم ست
وگاهی ظاهر نشود و بعضی بنفسها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطفه غیر مذکوره وقتیکه
معطوف علیه اسم صریح باشد چون اعجبنی ضربک ثم تشتم و برین قیاس ست در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست و بعضی مرکب از لم و ما گویند
دانستنی ست که هرچند لم و لما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند لیکن فرق میان هردو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند بر استغراق نفی یعنی نفی آن مستمر ست از وقت انتفای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند برینکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه مستمر باشد خواه غیر مستمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لما ست جائز دارند
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای لما ادخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر روا ست که بعد ان هم حذف کنند و درینصورت لم متصل باسمیکه معمول فعل محذوف خواهد بود
کقوله شعر ظلمت فقیرا اذا غنی ثم نلته ٭ فلم اذا رجاء ابغه غیر واهب ٭ ای فلم ابغ ٭ سوم آنکه روا ست که بر
لم ادوات شرط و جزا هم داخل شود نحو ان لم تضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه وکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکور بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امر ست چون لیضرب زید
و حرکتش کسره و فراء بعیت فتحه فتحه هم جائز دارد نحو لیقم و آن لغت بنی سلیم ست و لام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لتقم
شاذ ست و همواره لازم فعل مدخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود و بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش هم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا تضرب زید و آن بر فعل مخاطب آید بشیر بر متکلم و غائب

لام الامر

لای نهی

هم قابیلا دیپوسته متصل معمول خود باشد وگاهی مفصول هم منفصل ظرف نحو لا الیوم تضرب زیدا وگاهی فعل
آنرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیدا ان اساء والا فلا ای فلا تضربه و همچنین شرطیه چون اما ان
تنصر زیدا انصرک و باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای مستقبل است
اگرچه بر ماضی درآید چون ان ضربتَ ضربتُ و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرنی ازرک
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط درینصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتیتنی اکرمْک و اکرمُک
و در ماضی جزم تقدیری است زیرا که ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام ازینکه لفظاً
باشد چون ان خرجتَ خرجتُ یا معنی چون ان خرجتَ لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست است نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیضربک و ان شتمت زیدا
لا یشتمک و ان ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا نبود فا در جزائیه لازم باشد
و درینصورت فعل ماضی با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا با قد
مقدر نحو قوله تعالی ان کان قمیصه قدّ من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی بلن نحو
ان سألته فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی بما نحو ان لا تتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جاءک زید فاکرمه یا نهی
نحو ان جاءک عمرو فلا تهنه یا دعا نحو ان اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو ان ترکت شاتمک فهل عندک جائزة
یا تمنی چون ان سألتنی نفقة فلیت لی مالا یا عرض چون ان اردت خیرا فالا تنزل بنا یا جمله اسمیه نحو ان اکرمتنی
فجزاک الله خیرا و درینصورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی و ان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض است
بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرطیکه سببیت مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون زرنی ازرک و لا تکفر
تدخل الجنة و نحو این بیتک ازرک و لیت لی مالا انفقه و الا تنزل بنا تصب خیرا بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود درینصورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی و نحو فذرهم فی طغیانهم یعمهون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکوره با آن فعل مضارع
مقدر شود که مصدر غ از فعل مقدم ان باشد و ازینجاست که بعد نفی مقدر نشود چرا که اگر تقدیر فعل مثبت
کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد معنی است پس ترکیب ما تاتینا تحدثنا بالجزم
جائز نبود چرا که تقدیرش اگر ان تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتینا است و اگر ان ما تاتنا تحدثنا بود معنی فاسد بود
و همچنین است بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر تدخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکفر تدخل

ای تقدیره ان لا تکفر تدخل النار

الناس است و ممیزش فی سه است مگر کسائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد فیقول ان
تکفر ید خل النار + و اما اسمای عامل نیز بر دو قسم ست عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسم ست قسم اول

عامل اسم

آنکه اسم نکره را بنا بر تمییز منصوب کند و آن چهار اسم ست اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع و همچنین ست
عشرین تا تسعین چون جانی احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً + دوم کم و آن بر دو گونه ست کم استفهامیه از عدد چون

دوم کم

کم درهما عندک و کم یوما سرت یعنی بیست درهم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
و آن بمعنی کثیر ست و ممیزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون
کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهما بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائما مفرد
منصوب آید و اصلا جر نپذیرد در اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن سراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف
جر باشد ممیزش نیز جر روا دارند فیقولون بکم درهم اشتریت + سوم کاین و این در معنی کم خبریه ست نحو کاین
رجلاً عندی و ممیز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکناها
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون ست و از ینجاست که چون تنوین داخل ترکیب ست در کتابت بصورت
نون باشد و دران لغات ست کائن بوزن کاعن و کاء بوزن کاع و کأی بوزن کعی و کیء بوزن کیع و
کاء بوزن کع و کاین نیز برای خبر آید چنانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن
کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و ممیزه کاین [illegible] آید و این هم

کذا

اسم را صدارت کلام لازم ست چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهما کما یقال عندی
عشرون درهما و این نیز مرکب ست از کاف تشبیه و ذا الاشاریة و ممیزش منصوب آید اما کوفیان جر آنرا نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب + قسم دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال ست و آن

اسماء افعال

روید

بر دو قسم ست عامل بنصب عامل برفع عامل بنصب شش اسم ست اول رویدا بضم را و فتح واو بمعنی امهل + دوم بله
بالفتح بمعنی دع و درین هر دو واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان ست نحو رویدا زیدا رویدا رجالا و بله زیدا یا مرأة روید
زیدا و یا نساء رویدا زیدا و برین قیاس ست بله لیکن روید مبنی بر فتح ست و گاهی مصدر مستعمل شود و درین صورت
بر اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو ساروا سیرا رویدا و گاهی حال نحو ساروا رویدا و این حال از ضمیر
مصدر محذوف ست تقدیره ساروا السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو روید زیدا و بسوی مفعول
نحو روید زید و بله مبنی بر فتح و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود قلیلا و درین صورت با اضافت آید نحو بله
زید لیکن الوزید در حالت مصدریت انقلاب گوید نحو بهل زید و نزد بعضی از ادوات استثنا ست بمنزلة الا نحو
عام القوم بله زیدا و گاهی بر ان من داخل شود یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فهرا فمن بله ان یاتی بصخرة

سوم دونک بمعنی خُذ ۔ چهارم علیکَ بمعنی الزم ۔ وگاهی مستعمل با آید نحو علیکَ زیداً ۔ پنجم ها بمعنی خُذ چون
دونک زیداً وعلیک عمراً وها بکراً ۔ وگاهی بعد ها همزه بیفزایند وآن بمنزلهٔ کاف ذلک است یقال هاءَ
یا رجل وکذا هاءِ وهاؤما وهاؤم وهاءِ یا امراة وهاؤما وهاؤن مانند ذلکَ ذلکما ذلکم آه وگاهی بجای همزه کاف
آرند یقال هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکنّ همه وگاهی همزه وکاف هردو فیقال هاءکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکما
هاءکنّ ۔ ششم حیهل وآن بمعنی ایت ست چون حیهل الصلوٰة واین هر شش بمعنی فعل امر ست وضمیر فاعل مستتر
دران واکثر دراینجاست که در وقت عطف بران تاکید بضمیر منفصل لازم ست تقول رُوَیداً انت وزیدٌ عمراً وبله اً
وخالدٌ بکراً وعلیٰ هذا القیاس وعامل رفع سه اسم ست هیهات وشتّان وسرعان واین هر سه بمعنی ماضی ست یقال
هیهات الامر ای بَعُدَ وگاهی تاکیدا مکرر آید نحو هیهات هیهات لما توعدون ودران لغات ست وبجای خود
مذکور شود انشاء الله تعالیٰ وشتّان زیدٌ وعمرو ای افترقا واصمعی ان را منع گوید در قول مثل سیان واز ینجاست که
نحو شتان ما بین زیدٍ وعمرو را جایز ندارد ودر قولی جائز ذکره صاحب اللباب ۔ وسرعان زیدٌ ای سرُع ودرین
هر سه اسم مبالغه ست که در سمیات اینها که بَعُدَ وافترقا وسرُع ست موجود نیست واین هر سه اسم را چونکه بمعنی فعل
اسم فعل گویند بمذهب صحیح وعامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند اسم ست مَن واین برای ذوی العقول ست در اکثر نحو من یفعل سوءاً
یجز به واین برای غیر ذوی العقول در اکثر چون ما تصنع اصنع ومتی واین برای آن بود چون متی تذهب اذهب ومهما واین برای مکان وزمان هردو چون
مهما تکن اکن وکقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سؤله ۔ وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا ۔ ومهما لفظ بسیط
ست نه مرکب وایّ واین لازم الاضافت ست وبرای ذوی العقول آید در اکثر چون ایهم تضرب اضرب ۔ واینما
واین برای مکان آید چون اینما تجلس اجلس وانّی واین نیز برای مکانست چون انی تقعد اقعد وحیثما واین هم برای
مکان چون حیثما تکن اکن واین مرکب از حیث وما ست ۔ واذما واین برای زمان اید چون اذما تفعل افعل واین
مرکبست از اذ وما ۔ ودانستنی ست که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان ست بر دو فعل آید وهر دو را جزم کند اگر فعل
مضارع ست واول را شرط گویند وثانی را جزا چنانکه دران شرطیه گذشت واما افعالی که عامل سماعی ست چهار نوع ست
نوع اول افعال ناقصه ست وآن افعالیست که وضعش برای تقریر وتثبیت فاعل بر صفتیکه غیر مصدر آن ست
باشد چون کان زیدٌ جالساً پس کان موضوع ست برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان ست
وآن هفده فعلست کانَ وصارَ واصبحَ وامسیٰ واضحیٰ وظلّ وباتَ وغدا وراحَ وآضَ وعادَ
ومازال ومافتیٔ ومابرح ومانفکّ ومادام ولیس نحاه بولاکثر آفرا جاء وقعد را نیز از افعال ناقصه
گویند ونزد جمهور مقصور بمورد خاص ست وآن در قول خوارج ست برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت
از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آمد ما جاءت حاجتک بالنصب ما نافیه ست وجاءت فعل ناقص

دونک وعلیک ها

حیهل

هیهات

شتان

سرعان

اسم عامل فعل

افعال عوامل

افعال ناقصه

بمعنی کانت و ضمیر در وی مستتر راجع بسوی ما تقدم تقدیره ما کانت هی علی قدرها خبک و تانیث ضمیر برای
رعایت خبرست و قعد در قول اعرابی بیت أرهف شفرته حتی قعدت کانها حربة ای صدد سکینه حتی صارت
شبیهها بالحربة ✽ و بمعنی آل و رجع و استحال و تحول وارتد نیز از افعال ناقصه بمعنی صار گویند و آنچه معنی ست که
این افعال بر جمله اسمیه آید و مبتدا را رفع کند و آنرا اسم وی و فاعل نیز گویند و خبر را نصب کند و آنرا خبر و مفعول
هم و این افعال را چونکه غالباً بدون خبر تام نشود افعال ناقصه گویند پس کان و وزنش فعل بفتح العین ست
و قبیل فعُل بالضم گاهی ناقصه آید و درینصورت دلالت میکند برینکه خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان ماضی
یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بر وی عدم طاری شده چون کان الله سمیعاً بصیراً یا بطریق انقطاع یعنی ثبوت
آن تا زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شاباً بمعنی صار نحو کان الشاب شیخاً و قوله
شعر و کیل طویل کان لما قرنته ✽ بروية من موی قصیر الجوانب ✽ و نیز در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد
و آن اسم وی ست و جمله اسمیه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم و قال شعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت ✽ و آخر مثنٍ بالذی کنت اصنع ✽ ای کان الشان الناس صنفان ✽ و گاهی تامه بمعنی
ثبت و درینصورت بمرفوع فقط تمام شود نحو کن فیکون ✽ و گاهی زائد آید یعنی برای تحسین لفظ فقط و در معنی خللی
ندارد کما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیاً و صار برای
انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفاً یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیاً یا از مکانی
بمکانی و درینصورت متعدی بالی آید نحو صار زید الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو و بعد اصبح و امسی
و اضحی و ظل و بات و غدا و راح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باوقاتیکه مدلولات ماخذهای این افعال
ست نحو اصبح زید عالماً و امسی خالد فاضلاً و اضحی بکر امیراً و ظل زید صائماً و بات عبد الله نائماً و غدا زید
مسافراً و راح زید آکلاً یعنی حصول این صفات برای صاحبانشان درین اوقات ست یعنی صبح و شام و
چاشت و روز و شب و پگاه و شبانگاه و گاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن با وقتهای
اینها باشد چون اصبح زید غنیاً و اضحی امیراً و امسی فقیراً و ظل غنیاً و بات الشاب شیخاً و غدا زید فقیراً و راح غنیاً
و گاهی این افعال غیر ظل و بات تامه نیز آید و درینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکور باشد و آض و عاد
بمعنی صارست و ما دام و ما زال و ما فتئ و ما برح و ما انفک نافیه ست و معنی اینها استغراق زمان یعنی ثبوت خبر
بفاعل اینها بطریق استمرار ست از حینیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زید امیراً یعنی امارت زید مستمر
ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد و این هر چهار را حرف نفی لازم ست چه هر سه اول از باب سمع ست
بمعنی زائل شده و انفک از انفعال بمعنی جدا گردید و اینمعنی نفیست و چون حرف نفی بر و دیگر داخل شود معنی استمرار

صار

اصبح و مانند آن

آض و عاد

ثبوت گردد پس اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار ثبوت حاصل گردد و ما دام مصدریه است و معنی آن توقیت
یعنی توقیت امری بمدتی که در آن خبر ما دام بفاعل آن ثابت باشد یعنی زمان ثبوت خبر ما دام برای فاعلش ظرف امر دیگر
بود و از اینجاست که در افادت معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرفست و ظرف را استقلال نباشد نحو اجلس ما دام
زید جالسا تقدیره اجلس مدة جلوس زید و لیس اصلش لَیِسَ است بکسر العین یا را ساکن کردند لزوما بجهت تخفیف
و از اینجاست که در وقت اتصال تای متکلم یا مخاطب لست آید بفتح لام و فرار از کسره هم تقلیل کرده و جایز است لِستم
و این شعر است بر اینکه بر وزن فَعُلَ بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما
یعنی در این وقت قائم نیست هذا مذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قول الاعشی
یمدح النبی صلی الله علیه وسلم شعر له نافلات لا تغب نوالها ، و لیس عطاء الیوم مانعه غدا ، و در
لیس نیز گاهی ضمیر شان مستتر آید و آن اسم لیست و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم و باید
دانست روا است که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و برین قیاس است در بواقی
و نیز روا است که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند نه بر لیس و نه بر افعالیکه در اولش ما است نافیه باشد
یا مصدریه نحو قائما کان زید و اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعلست و تقدیم
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است یعنی همه
عمل کان میکنند همان کون و یکون و کائن میکنند هذا مذهب الجمهور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند
چنانکه کوفیان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو
لیس بابن به بالبناء علی الفتح شاذ است نوع دوم افعال مقاربت است و آن افعالی است که دلالت کنند
بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم است اول آنکه بحسب رجای متکلم بود ، دوم بحسب جزم
متکلم باینکه حصول خبر مر فاعل را قریب است سوم جزم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر اول
آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی است و این فعل غیر متصرف فعلیه است در اکثر یعنی بجز فعل
ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
نصب و این را عسی ناقصه گویند و در صورت خبرش فعل مضارع آید با ان مصدریه نحو عسی زید ان
یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله شعر عسی الکرب الذی امسیت فیه +
یکون وراءه فرج قریب ، دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با ان مصدریه باشد و آن اسم و لیس نحو عسی
ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور اما ابن مالک این را هم ناقصه
گوید مضارع را با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر معا ، و دانستنی است که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود مسند

لیس .

افعال المقاربة

عسی

بسوی یا بعد خود که آن بافعل ست باشد فرا گیرد از ینجاست که گویند زیدٌ عسی أن یخرج والزیدان عسی أن یخرجا
والزیدون عسی ان یخرجوا وهند عسی ان تخرج والهندان عسی ان تخرجا والهندات عسی ان یخرجن ونزد بعضی مسند
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا وهند عست ان تخرج والهندان عستا ان
تخرجا والهندات عسین ان یخرجن وانا عسیتُ ان اخرج ونحن عسینا ان نخرج ودر صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید واین اشهر ست ومکسور نیز واین لغت اهل حجاز دوم
از افعال مقاربت که دلالت کند بر قرب حصول خبر مر فاعل را بحسب جزم متکلم کاد ست واین نیز اسم را رفع کند
وخبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کادَ زیدٌ یخرج تقدیره کاد زید خارجًا وگاهی بقلیل قلت با آن نیز آید نحو کاد
زیدٌ ان یجیئ وکاد از افعال متصرف فیها ست یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک ومتفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سه مذهب ست یکی آنکه حرف نفی افاده نفی کند چنانکه در افعال دیگر ماضی باشد چون
وماکادوا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یده لم یکد یراها ای لم یقارب رؤیتها واین اصح ست مذهب
دوم آنکه حرف نفی مفید معنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکه نفیش در ماضی اثبات ست ودر
مستقبل همچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت که دال بر قرب حصول بحسب جزم متکلم ست بانیکه فاعل
شروع در تحصیل خبر کرده جَعَلَ ست وطَفِقَ بکسر الفاء واَخَذَ وکَرَبَ بفتح الراء وکسرها واَوشَکَ وهر چهار اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر آنها فعل مضارع بدون آن آید نحو جعل زیدٌ یقرأ وقوله تعالی وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة واخذ عمرٌو یشرب وکربت الشمس تغرب بجیم که اوشک ست در استعمال گاهی مانند عسی آید
یعنی در هر دو استعمال چون أوشک زیدٌ ان یجیئ واوشک ان یجیئ زید وگاهی مانند کاد چون اوشک زید یجیئ
وملحق بکاد ست باعتبار معنی واستعمال أولی نحو اولی زید یقرأ وهَلهَلَ نحو هلهل زید یجیئ وقرب نحو قرب زیدٌ یخرج
وبرین قیاس ست قرن ودنا وازلف وازدلف وحری وجدر واقبل وآن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرأ
وهمچنین ست اخلولق واشرف وتهیّأ واسف وانشا واین بمعنی طفق ست نحو انشا زیدٌ یقول وقال شعر
لما تبیّن میل الکاشحین لکم ＊ انشات اعرب عما کان مکنونا ＊ وهبّ واین نیز بمعنی طفق ست نحو هبّ زیدٌ
یقول وقال الشاعر شعر لبّبت الوم القلب فی طاعة الهوی ＊ فلج کانی کنت باللوم اغریه ＊ غیر دانی
که اخبار افعال مقاربه را بر ان مقدم نکنند فلا یقال ان یجیئ عسی زیدٌ وبرین قیاس ست در بواقی
نوع سوم افعال مدح وذم ست وآن افعالیست که وضعش بجهت انشای مدح یا ذم بود وآن چهار فعل ست
اول نِعمَ بالکسر واین فعل مدح ست ودران چهار لغت دیگر ست نَعَمَ بالفتح وبفتح الاول وکسر الثانی وبکسرتین
واین مذهب بصریان ست بخلاف فراء وبعضی کوفیان که اسم گویند ومجموع نعم الرجل را مع اسم ظاهر ستا

کاد

جعل و جز آن

افعال مدح و ذم

نعم

بئس
ساء
حبذا

بمنزلهٔ ممدوح زید وبرین قیاس ست بئس الرجل زید ای مذموم * دوم بئس بالکسر واین فعل ذم ست ودران
نیز لغات ست بأس بالفتح وبِئس بکسر همزه وبِئِس بکسرتین وبَئِس بالفتح باو ابدال همزه بیاء بر غیر قیاس * سوم ساء
وآن بمعنی بئس ست * چهارم حبذا وآن بمعنی نعم * باید دانست که این افعال را از فاعل ضرورست واسمیکه بعد فاعل
اینها مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند وآن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا موخر و
خبرش مقدم یعنی فعل وفاعل نحو نعم الرجل زید نعم فعل مدح ست والرجل فاعل آن وزید مخصوص بالمدح
وخبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل هو زید واگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زید
نعم الرجل وفاعل این افعال نه فاعل حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید وبئس الرجل عمرو یا مضاف
بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید وبئس غلام الرجل عمرو یا بضمیر مبهم ممیز بنکره منصوبه بر طبق
مخصوص در افراد وتثنیه وجمع نحو نعم رجلاً زید ونعم رجلین الزیدان ونعم رجالاً الزیدون وبئس رجلاً عمرو وبئس رجلین
العمران وبئس رجالاً العمرون لیکن ضمیریکه فاعل است دائماً مفرد مذکر آید برای اکثر خواه ممیز مذکر باشد مفرد
یا متعدد چنانکه گذشت خواه مؤنث مفرد یا متعدد نحو نعم امرأة هند ونعم امرأتین الهندان ونعم نساءً الهندات
بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمییز ضمیر را هم مؤنث آرند یقولون نعمت امرأة هند ونعمت امرأتین الهندان
ونعمت نساءً الهندات وگاه باشد که ممیز ضمیر مذکور لفظ ما بمعنی شیء بود کما فی قوله تعالی فنعما هی ای نعم شیئاً
هی ای الصدقات وبرین قیاس ست بئس نحو بئسما هی ای بئس شیئاً هی ونیز دانستنی ست که فاعل این افعال
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث نحو نعم الرجل زید ونعم الرجلان
الزیدان ونعم الرجال الزیدون وبئس المرأة هند وبئس المرأتان الهندان وبئس النساء الهندات ونحو بئس مثل
القوم الذین کذبوا بآیات الله متاول تقدیره بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا * اما حبذا پس فعل مدح
ست اصله حَبُبَ وذا فاعل آنست وگاهی متغیر نشود به تثنیه وجمع وتانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا
مجموع یا مؤنث باشد واسمیکه بعد حبذا که فعل وفاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد * اعراب
مخصوص نعم ست نحو حبذا زید وحبذا الزیدان وحبذا الزیدون وحبذا هند وحبذا الهندان وحبذا الهندات
ورواست که قبل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمییز یا حال از لفظ ذا باشد مثال تمییز قبل
مخصوص چون حبذا رجلاً زید وحبذا رجلین الزیدان وحبذا رجالاً الزیدون وحبذا امرأة هند وحبذا
امرأتین الهندان وحبذا نساءً الهندات وبعد مخصوص چون حبذا زید رجلاً وحبذا الزیدان رجلین وحبذا الزیدون
رجالاً وحبذا هند امرأة وحبذا الهندان امرأتین وحبذا الهندات نساءً ومثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکباً
بکر وحبذا راکبین البکران وحبذا رکباناً البکرون وبعد مخصوص چون حبذا بکر راکباً وحبذا البکران راکبین وحبذا البکرون

رکوبا و هرگاه بر حبذا الانثی آید فعل ذم کرد و قال لاحبذا انت یا صنعاء من بلد و نیز باید دانست که گاهی مخصوص
را چون معلوم باشد حذف کنند چون انا نحن والارض فرشناها فنعم الماهدون ای نحن و نحو انا وجدناه صابرا نعم
العبد ای هو و گاهی مقدم آید مخصوص حبذا فلا یقال زید حبذا و نیز گاهی تمییز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و
این تمییز برای تاکید ست نه برای رفع ابهام کما فی قول جریر یمدح عمر بن عبد العزیز شعر تزود مثل زاد
ابیک فینا * فنعم الزاد زاد ابیک زادا * هذا بالاجازة المبرد و ابن السراج والفارسی و اختاره ابن مالک وا سیبویه
فیمنع ذلک * نوع چهارم افعال قلوب ست و این افعال را افعال قلوب گویند بدان جهت که صدورش از
قلب ست و جوارح را در ان دخلی نیست و نیز افعال شک و یقین هم گویند زیرا که بمعنی شک و یقین آید و مجموع
آن هفت فعل ست حسبت و ظننت و خلت و این هر سه برای شک آید و اکثر و رایت و علمت و وجدت و این
برای یقین و زعمت و این گاهی برای شک و گاهی برای یقین و این افعال بر جمله اسمیه آید و هر دو جزو را نصب
کند چون حسبت زیدا عاقلا * و نیز از خواص این افعال ست که اختصار بذکر یکی از منصوب روا نبود و در استعمال اکثر
مگر وقتیکه آن منفعله یا مخففه با اسم و خبر خود معمول این افعال بود بیک مفعول تمام شود چون علمت ان زیدا
قائم و علم ان سیکون منکم مرضی بخلاف حذف هر دو مفعول که روا و درست ست نحو من یسمع یخل ای یخل مسموعه
صادقا و کقول الکمیت من قصیدة یمدح بها اهل البیت شعر بای کتاب ام بایة سنة * تری حبهم عارا علی
و تحسب * ای و تحسبه عارا علی * و نیز از خواص آن ست که چون یکی ازین افعال میان هر دو مفعول خود یا متاخر
از هر دو واقع شود روا ست که ملغا گردد یعنی اگر خواهند عمل آنرا باطل کنند مطلقا زیرا که هر دو مفعول صلاحیت
دارد که بالاستقلال کلام تام باشد و درینصورت افعال قلوب باعتبار معنی ظرف ست چون زید ظننت قائم
و زید قائم ظننت تقدیره زید قائم فی ظنی و اگر خواهند عمل دهند چون زیدا ظننت قائما و زیدا قائما ظننت اما
بعضی بر تقدیر توسط اعمالش را اولی گویند و بر تقدیر تاخر ابطال آن و نیز از خواص این افعال ست که چون پیش از
استفهام یا نفی یا لام ابتدا واقع شود معلق آید وجوبا و تعلیق عبارت ازان ست که این افعال لفظا عمل نکنند
و معنی عمل کنند چون علمت ازید قائم ام عمرو و علمت ما زید فی الدار و علمت لزید منطلق و نیز از خواص این افعال ست
که فاعل و مفعول اول او دو ضمیر متصل از یک جنس برای یک چیز باشند یعنی روا ست که هر دو متکلم یا مخاطب یا غایب
بود چون علمتنی منطلقا و علمتک منطلقا و زید علمه کاتبا بخلاف افعال دیگر که دران اتحاد مذکور روا نبود مگر در بعضی
افعال چون فقدتنی و عدمتنی و ارانی یعنی دیدم خود را باید دانست که گاهی ظننت بمعنی عرفت آید و ظننت بمعنی
اتهمت و رایت بمعنی ابصرت و وجدت بمعنی اصبت و درینصورت یک مفعول را نصب کند چون علمت
زیدا ای عرفته و ظننت بکرا ای اتهمته و رایت الهلال ای ابصرته و وجدت الضالة ای اصبتها * و نیز رایت بمعنی

افعال القلوب

که چون اول این افعال مذکور بهمزه افعال آرند متعدی بسه مفعول کردد و این مختص بدو فعل است در اکثر نحو اعلم و
اری چون اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و اریت عمراً اخاک عاقلاً اما اخفش زیادت همزه مذکور را قیاسی گوید و از اینجاست که در
تمامی این افعال مذکور زیادت آن روا و درست دارد بقول اظننت و احسبت و اخلت و اوجدت و از
زیداً عمراً فاضلاً و چون متعدی بسه مفعول کرد مفعول اول محذوف نشود اما اخیرین معا روا که محذوف شود
چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **باب التوابع** و آن جمع تابع است و تابع لفظی را گویند که مسبوق
و معرب باشد بجنس اعراب لفظ سابق باشد و هر دو در جهت اعراب مشارک یکدیگر بود و ذلک نحو جاءت زید و جاءنی عمرو و
کلاهما فی التاکید و همچنین است در اکثر وقتیکه عامل هر دو متحد فی اللفظ و متحد المعنی باشد نحو انطلق زید و ذهب

التاکید

عمرو و کلاهما بخلاف اخفش که جائز دارد و تابع پنج قسم است تاکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف بحرف
اما تاکید تابعیست که متبوع خود را در امر نسبتی یا شمول استقراری بخشد و آن دو قسم است لفظی اگر به تکریر لفظ اسم یا
با غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جاءنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و ما ما زید قائم و حسام حسام العمار و قم قائما قم قائما
و این اکثر است و گاهی بسه مرتبه آرند نحو حبذا حبذا حبذا زید و گاهی غیر لفظی که معنی موکد و موافق آن است هم تاکید آرند و
از اینجاست که ضمیر مستکن را بارز موکد کنند نحو قم انت و فعل را با اسم فعل نحو اترک تراک اما تاکید ضمیر متصل بالمتصل باعاده
متصل به آید نحو قمت قمت و رایتک رایتک و تاکید حرف باعاده مدخول علیه در اکثر عامل باشد یا غیر عامل مگر آنکه
در جواب واقع باشد بلفظ آید بدون اعاده مدخول علیه نحو نعم نعم اجل اجل لا لا قال ابو حیان سمع تکرار ان لیست و
کان دون ما دخلت علیه و اجاز الزمخشری ان ان زیدا قائم و منعه ابن هشام و تاکید اسم ظاهر مجرور بحرف باعاده حرف
بر ضمیر آن آید نحو مررت بزید به و این اجود است از آنکه بزید بزید گویند و چون جمله الجمله موکد گردانند فصل آن بدان اگر خوف
لبس نبود نحو و ما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین و الا بوصل نحو ضربت زیداً ضربت زیداً و روا است تاکید
ضمیر منفصل بمثلیهم نحو انتم انتم هولاء و تاکید ضمیر متصل مطلق با ضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمتنی انا و مررت بی انا و زید قائم هو و اکرمته هو و مررت به هو
و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آن را الفاظ معدود است نفس و عین برای مفرد و انفس
و اعین برای مثنی و مجموع مضاف سوی ضمیر موکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و اعینهما و
قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن و ابن مالک در تثنیه نفس آرد تقول قام الزیدان نفساهما و عیناهما
اعینهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین موکد کنند اول تاکیدش بمنفصل مرفوع لازم باشد تقول
قم انت نفسک و قاموا هم انفسهم و قمت انت نفسک و اجاز الاخفش قوموا انفسکم علی ضعف و گاه باشد
که نفس و عین را در تاکید مجرور بباء آرند نحو جاء زید بنفسه و جاء عمر بعینه و کلا برای دو مذکر و کلتا برای دو مونث

نحو قام الزیدان کلاهما و قامت المرأتان کلتاهما و کل و جمیع و عامة نحو قام القوم جمیعهم و قام القوم عامتهم
ذکره سیبویه و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع بمعنی کل و اینها ست که تثنی و مجموع نشود و اکثر بخلاف کوفیان
و بغدادیان و ابن خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاء و کتعاء و بصعاء و بتعاء بصیغه مونث اجمع و مابعد
آن و اجمعون و اکتعون و ابصعون و ابتعون بصیغه جمع اجمع و تابع آن و جمع و کتع و بصع و بتع بصیغه
جمع جمعاء و جز آن و این همه براسها از الفاظ تاکید ست نزد بصریان که بر صیغه جمع اجمع و مابعد آن و بر صیغه جمع
جمعاء و تابع آن واقع شد و نه جمع چنانکه مذهب کوفیان و غیر ایشان ست تقول اشتریت العبد کله اجمع اکتع
ابصع ابتع و جاؤ کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون و این همه از اتباع اجمعون ست که بدون ذکر آن
مذکور نشود و بعد ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابر ست و جاءت النساء کلهن جمع کتع بصع بتع و جاءت القبیلة
کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء و این ترتیب مذکور مختار ست نه لازم و لازم برادر نه این همه آنست که لفظ کل را مقدم
آورده صیغه مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد و بعد از ان بوافق را به طور که خواهد مذکور سازد و فراء انتصاب
اجمع و جمعاء بنابر حالیت هم جائز دارد نحو اعجبنی القصر اجمع و الدار جمعاء و این در اجمعین و جمع که بلفظ جمع ست
جائز نیست و فیه خلاف اورد نا ه فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع و قالت العرب جاؤا
بجمعهم للغنم الجحیم و فیهما و فیه معنی التوکید و لیس من الفاظه ه و صفت تابعی ست مشتق لوضع یا بتاویل که دلالت
کند بر معنی که در ذات متبوع ست و آن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم و توضیح در معرفه چون زید الظریف
و گاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و گاهی برای تاکید چون نفخة واحدة و گاهی برای تفصیل نحو مررت برجلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زید المسکین
دانستنی ست که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر و افراد
و تثنیه و جمع و اعراب چون جاءنی رجل عالم و هرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی بود در تعریف و تنکیر و اعراب
فقط و منه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها و نیز دانستنی ست که صفت معرفه معرفه آید گو نعت او ر دون منعوت
باشد فیوصف العلم بالمبهم و صفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند وقتیکه صفت خاص
بموصوف باشد و منه فی انیابها السم ناقع و چون ای مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود و در معرفه
صفت معرفه یقال مررت برجل ای رجل و بالرجل ای الرجل ای کامل و برین قیاس ست مررت برجل کل رجل و بالرجل کل الرجل
و هذا رجل و الد رجل و هذا الرجل و الد الرجل و هذا رجل جد رجل و هذا الرجل جد الرجل و جز آن و معمول صفت گاهی بر
موصوف مقدم نشود فلا تجوز هذا طعاما کل رجل یاکل و جوزه الزمخشری تبعا للکوفیین و همچنین تقدیم صفت بر
موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان متعدد بود در ینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام زید العاقل

التعت

و عمرو داخل و صفت آنکه محذوف نشود و گاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو مهفهفة لها فرع و جید ای فرع وافر
و جید طویل و گاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت آرند نحو ایتنی بماء ولو بارداً و اکرم العالم واهن الفاسق ای
الرجل العالم والرجل الفاسق ومررت بالفقیه ای الرجل الفقیه وجلست قریباً منک وصحبتک طویلاً ای مکاناً قریباً وزماناً
طویلاً و جز آن نیز مضمر نه صفت واقع شود و نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غائب درست دارد بشرطی که بنظر

البدل

مدح یا ذم یا ترحم باشد کقولهم مررت به المسکین و بدل تابعیست که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود
بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشیء من الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه
باشد در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مررت باخیک زید و باختک هند و عرفت ابنیک المحمدین و عرفت اصحابک
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازاً حدائق و مررت باخوتک زید و بکر و خالد و رواست
ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بیشتر است و گاهی از ضمیر متکلم و مخاطب نیز نحو تکون لنا عیداً لاولنا
و آخرنا و اکرمتکم صغیرکم و کبیرکم و همچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیداً ایاه و ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک
و رایتنی ایای و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو اعجبنی
زید علمه و اعجبنی الجاریة ظرفها و سلبت زیداً ثوبه و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً نزد کسی که من را بدل از ناس گوید تقدیره
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار و این در کلام فصحا نیاید و دانستنیست که بدل هم موافق مبدل منه باشد
در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لنسفعاً بالناصیة ناصیة و هذا عبد الله رجل و این بیشتر
است اما نحاة کوفه و بغداد وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود و بدون وصف آید

عطف البیان

و عطف البیان هم آن تابعیست مشابه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و غیرآن
مطابق موصوف آید و از او اضح گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکوره لیکن
مجیء صفت برای تعریف یا تخصیص است و مجیء عطف بیان برای تفسیر چون جاءنی زید ابو عبد الله و این وقتیست که کنیت
مشهورتر از علم باشد و در صورت عکس گویند جاءنی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل
شود در اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة و باید
دانست هر کلمه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود بخلاف
بدل که در معرفه و نکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان است و بدل نی اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیدٌ بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل
گویند واجب که مبنی بر ضم آید بتقدیر حرف ندا زیرا که بدل در نیت تکرار عامل است بخلاف عطف بیان دوم آنکه

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرد را باضافت را و مضافش صفت معرف باللام بود کقوله شعر انا ابن التارک

البکری بشر ¤ علیه الطیر ترقبه وقوعا ¤ در اینجا لفظ بشر عطف بیان ست از بکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل

بدل در نیت مکرر ست تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید و این درست نیست چنانکه مذکور شد بخلاف

فراء که چون اضافت صفت معرف باللام را بسوی تمامی معارف روا و درست دارد بدلیت بشر را نیز روا دارد و قد

العطف بالحروف

نقل فی شرح جواز البدل عن الفراء ایضا ¤ و عطف بالحروف و این را عطف نسق نیز گویند و آن تابعی ست که در انتساب

چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده ست و اکثر واو و فا و ثم و حتی و او و اما

و ام و لا و بل و لکن و دانستنیست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آید یعنی

الواو

دلالت میکنند برین که حکم معطوف و معطوف علیه هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا

یعنی قطع نظر از آنکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگریست و این را سه صورت ست

یکی آنکه هر دو معا باشند نحو فانجیناه و اصحاب السفینة ¤ دوم آنکه مقدم اول باشد نحو لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم ¤ سوم

آنکه متاخر اول بود نحو قام عمرو و زید ¤ و قتیکه زید در قیام اول باشد و این کثیر آید چنانکه بعضی استعمال آنرا بر دو صورت

اول اقتصار کرده اند و نیز واو مستعمل ست در عطف چیزی بر چیزی ای وقتیکه هر دو ضروری و از عطف ناگزیر باشد

نحو اختصم زید و عمرو و لا یجوز ثم او ثم عمرو و جاء ذالک فی اختصم زید مع عمرو و منع ذالک الفراء ¤ و نیز واو عطف

گاهی بمعنی او آید در تقسیم نحو قولک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکره ابن مالک فی التحفة و الظاهر انها فی ذلک علی

معناها الاصلی و در اباحت نحو جالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری و المعروف من کلام النحویین انه

لو قیل جالس الحسن و ابن سیرین کان له الجالسة کل منهما و جعلوا ذالک فرقا بین العطف بالواو و العطف باو و در

تخییر قال بعضهم فی قوله شعر وقالوا نات فاخترلها الصبر و البکاء ¤ فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی ¤ قال

معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکاء اذ لا یجتمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر

و البکاء ای احدهما ثم حذفت من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی زائد آید در باب

الفاء

کان نحو لسنا و من یا تنا نا قد رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف

ست لیکن بی مهلت و تقدیم باعتبار وجود ست نحو جاء زید فعمرو و قتیکه مجیئت عمرو بعد از مجیئت زید باشد بدون مهلت

یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سالوا موسی اکبر من ذالک فقالوا ارنا الله جهرة و نحو توضأ فغسل وجهه

و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه و این در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب

الا فی الاماکن و المطر فلا ترتب تقول عفا مکان کذا فمکان کذا و ان کان عفاؤهما فی وقت واحد و کذالک نزل

المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما تقدم آن باشد منه قوله تعالی و کم من قریة اهلکناها فجاءها

باسنابیا تا معلوم آن مجی الباس سابق علی الهلاک و هرگاه بدان عطف جمله نمایند بیشتر برای سببیت باشد نحو و
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وگاه باشد که بمعنی لام تعلیل آید کقوله شعر فان تفق الانام وانت
منهم فان المسک بعض دم الغزال ای لا تعجب فیه لان المسک بعض دم الغزال و زائد هم آید قلیلا یقولون
اخوک فوجد یریدون اخوک وجد ذکره الاخفش و ثم برای جمع و ترتیب آید بمهلت عام از اینکه باعتبار زمان باشد

ثم

نحو جاء زید ثم عمرو یا باعتبار ارتفاع رتبه یا انحطاط آن نحو جاء الجیش ثم الامیر و جاء الامیر ثم الجیش و فتیکه مجیبت امیر
و جیش باهم بوده باشد و گاهی بمعنی واو و منه قوله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و معلوم
ان هذا الجعل کان قبل خلقنا و بمعنی فا چنانکه فا بمعنی ثم نحو جری ثم اضطرب و ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ای و ثم خلقنا و ثم کسونا و گاهی تا را الف بدل کنند فیقال فم و گاهی بان تا الحق
شود نحو ثمت بسکون و حرکت و حتی مانند ثم ست لیکن معطوفش معرفه آید فلا یجوز قام القوم حتی رجل فان خففه

حتی

جاز و نیز معطوف جزوی قوی یا ضعیف از معطوف علیه باید تا عطف بمعنی قوت یا ضعف در معطوف باشد و
معطوف غایت معطوف علیه گردد نحو مات الناس حتی الانبیاء و نحو زارک الناس حتی الحجامون بخلاف معطوف
ثم که تعریف و قوت و ضعفش شرط نیست و نیز در حتی ترتیب از ضعیف بسوی قوی یا بالعکس ذهنی باید نه خارجی چنانکه
در ثم ست نحو جانی زید ثم عمرو یعنی مجیئت زید در خارج مقدم بر مجیئت عمرو ست بخلاف حتی نحو مات الناس حتی الانبیاء
یعنی عقل مناسب همیداند که موت اول بغیر انبیا متعلق ست بعد از آن با انبیا اگرچه بسبب خارج موت انبیا مقدم بر موت
بعض مردمان ست و هرگاه عطف بر مجرور کنند اعاده جار لازم باشد فرقا بینها و بین الجارة نحو مررت بهم حتی بزید
و ابن هشام عطف بحتی جائی درست دارد که جر هم بدان جائز باشد و از ینجاست که عطف مضمر بر مظهر در حتی هم روا
ندارد فلا یقال ضربت القوم حتی ایاک و لا قاموا حتی انت چرا که حتی جاره بر مضمر نیاید و گاهی بمعنی الی آید نحو لا
آتیک حتی عشر و آن جاره ست قال الکسائی و او و ام مو موضوع ست بجهت دلالت بر ثبوت حکم سابق یکی
را از معطوف علیه و معطوف نه بر سبیل تعین باید دانست که او در خبر موجب شک ست نحو لبثنا یوما او بعض یوم و در

او

طلب گاهی مفید تخییر نحو تزوج هندا او اختها و گاهی مفید اباحت نحو تعلم الفقه او النحو و گاه باشد که بمعنی واو آید
کما فی قوله یصف نخیلا شعر سیان کسر رغیفه او کسر عظم من عظامه و گاهی بمعنی بل کقوله شعر کانوا ثمانین
او زادوا ثمانیة لولا رجاءک قد قتلت اولادی ای بل زادوا قاله الکوفیون و ابو علی و ابو الفتح و گاه باشد که
بر معطوف علیه آن لفظ اما آرند فیقال جاءنی اما زید او عمرو و هرگاه بلفظ اما عطف کنند لازم که اول بر معطوف علیه

اما

آن لفظ اما در آید بعده با عطف نمایند و اما عاطفه مسبوق باو آید لزوما نحو قام اما زید و اما عمرو و اینچنین ست که
یونس و فارسی و ابن کیسان و ابن مالک ثانی را نیز غیر عاطفه گویند و نقل ابن عصفور الاجماع علی ان الاولی

غیر عاطفة کالاولی قال واِنّما ذکره فی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه ؛ و آن گاهی برای شک آید نحو جاءنی اما خالد واما بکر و گاهی برای تخییر نحو اِمّا ان تلقی واِمّا ان نکون اوّل من القی و گاهی برای اباحة نحو تعلّم اِمّا الفقه واِمّا النحو ؛ و گاهی برای تفصیل نحو اِمّا شاکراً واِمّا کفوراً ؛ و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن ست نحو اِمّا ان تکلّمنی جمیلاً والّا فاسکت ای واِمّا ان تسکت ؛ و گاهی اول را قلیلاً بی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تُلمّ بدار واِمّا بامواتٍ ای اِمّا بدارٍ والفرّاء یقیسه فیجیز زید یقوم واِمّا یقعد ؛ و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی بعد ابدال مذکور همزه آن را فتحه دهند و این هر دو لغت از ابو تمیم ست و در این صورت بدون واو آید کما فی قول سعد بن قرط شعر یا لیتما اُمّنا شالت نعامتها ؛ اَیْما الی جنّةٍ اَیْما الی نارٍ ؛ یعنی کاشکی بمیرد در جنت رود یا در دوزخ ؛ و اَم دو قسم ست متصله و منقطعه اما متصله باید که بر معطوف علیه آن همزهٔ استفهام بلا فاصله باشد لزوماً ، خود بر معطوف و استعمال آن جائیست که متکلم ثبوت حکم یکی از دو چیز لا علی التعیین بیقین معلوم باشد و از مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم ست که رویت یکی از زید و عمرو تعلق دارد لیکن چونکه تعیین را نتواند که کدام یک ست از مخاطب پرسد ازیداً رایت ام عمراً تا که تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله اتصال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورست نحو ارایت زیداً ام عمراً روا نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه ست فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی از آن ضرورست در جوابش زید یا عمرو آید نه لا و نعم که مفید تعیین نیست و نیز گاهی بعد همزه تسویه آید نحو سواءٌ علیّ اَقُمتَ ام قعدتَ ای ان قمتَ او قعدتَ فالامران سواءٌ علیّ و این ام میان دو جمله واقع شود فعلیه هر دو و فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت یا اسمیه چنانچه گذشت یا مختلف کقوله شعر ولستُ اُبالی بعد فقدی مالکاً ؛ اَموتی نائٍ ام هو الآن واقعٌ ؛ و دانستنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله شعر فوالله ما ادری وان کنتُ داریاً ؛ بسبعٍ رمین الجمر ام بثمانٍ ؛ ای ابسبعٍ رمین ام بثمانٍ ؛ و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله شعر دعانی الیها القلبُ انی لامره ؛ سمیعٌ فما ادری ارشدٌ طلابها ؛ تقدیره ام غیٌّ و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه جمیعاً یعنی دلالت میکند بر اینکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل ست و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جملهٔ خبریه آید نحو انّها لابل ام شاءٌ یعنی متکلم اول حکم کرد باینکه آنچه من می بینم شتران نیست بعد از این حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت آنچه من می بینم آیا رمهٔ گوسپندان ست التقدیر انها لابل بل اهی شاءٌ ؛ و گاهی بعد جملهٔ استفهامیه بلفظ هل نحو هل یستوی الاعمیٰ والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و بهمزه نحو الهم ارجلٌ یمشون بها ام لهم اَیْدٍ یبطشون بها یعنی برای اصنام نه پای رفتن ست و نه دست گرفتن و این استفهام انکاری ست و نحو اعمروٌ عندک ام زیدٌ و این استفهام حقیقی یعنی متکلم اولاً استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود بعد از آن اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمروٌ عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه ولا اول ولکن هر ست

موضوع است برای دلالت بر آنکه حکم سابق بری است از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعیین یعنی لا دلالت میکند بر آنکه حکمی که بمعطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جاءنی زید لا عمرو و آنرا چهار شرط است در اکثر اول آنکه معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو هذا زید لا عمرو و یقوم زید لا عمرو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیداً لا عمراً و برین قیاس ست تحضیض نحو هلا تضرب زیداً لا عمراً و دعا نحو غفر الله لزید لا بکر و اجازه بعضهم ضربت بکراً لا ضربت عمراً اذا لم یکن دعاء او منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه او بعد ندا نحو یا ابن اخی لا ابن عمی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم سوم آنکه مقترن بعاطف دیگر نبود پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو عاطف لفظ بل ست و لا برای رد ما قبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نیاید چون جاءنی رجل لا امراة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید

بل

و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر آنکه ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم ازان اعراض کرده بمعطوف ثابت نمود چون قام زید بل عمرو یعنی حکم بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه ست گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بران نشده و ذکرش غلطا بوده ست و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیدا بل عمراً معناه اضرب عمراً و این مذهب مبرد ست اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو قام عمرو یا یعنی حکم منفی هست ثبوتش بمعطوف و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لا زائده آرند و آن بعد ایجاب و امر برای تاکید اضراب ست نحو قام زید لا بل عمرو و اضرب زیدا لا بل عمراً و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب زیداً لا بل عمراً

لکن

و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست دلالت میکند بر آنکه ثبوت حکم معطوف راست فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و درینصورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا اکرم رجلا جاهلا لکن فاضلا اما کوفیان وقوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد اثبات آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجی و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا است که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله

تنبیه

و استثنیت الخ در لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقا مخفف از مثقل گوید از حروف عاطفه و بعضی در مفرد حرف عاطفه گویند اگر با واو عطف نبود و در جمله مخفف از مثقل اگر با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد از بصریان آنرا نیز از حروف عاطفه گویند تنبیه روا است عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر ضمیر منفصل نحو ایاک و زیدا ضربت و بر متصل نحو اتیتک و زیدا و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زیدا ایاه و ایاک اکرمت و عطف

منفصل بر ظاهر عام از انکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نحو اکرمت زیداً وایاک وقام زید وانت
بخلاف بعضی که جائز ندارند کلام العرب علی جوازه ومنه ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید ضمیر بمنفصل جهت فصل میان معطوف ومعطوف
علیه لازم ست نحو اسکن انت وزوجک الجنة وقمت انا وزید واین مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند والی هذا ذهب ابن الانباری فیجیزونه قمت وزید ودر عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه با عاده جار درست باشد نحو مررت بک وبزید واین مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو
مررت بک وزید واین مذهب کوفیان سوم آنکه بتاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت وزید واین
مذهب جرمی ست ودرواست که اسم واحد یا اکثر از ان را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمراً وبکر خالداً وظن زید عمراً منطلقاً وبشر جعفراً مقیماً واعلم زید عمراً بکراً مقیماً وجعفر زیداً خالداً
ظاعناً لیکن نیابت یک حرف عطف از اکثر دو عامل روا نبود مثلاً گوئی جاء من الدار الی المسجد زید والحانوت البیت
عمرو واینجا واو نائب جار ومجرور والی ست تقدیره جاء من الحانوت الی البیت عمرو ودر جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام از انکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلاً طعامک زید وتمرک
عمرو ای وکان آکلاً تمرک عمرو دوم آنکه مطلقاً ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
والا نه عام از انکه مجرور مقدم باشد نحو انّ فی الدار زیداً والحجرة عمراً وانّ فی الدار زیداً وبکراً القصر یا موخر نحو زیدٌ فی الدار
وعمرو القصر وانّ زیداً فی الدار وعمراً الحجرة وانّ زیداً فی الدار والقصر عمراً بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند ودر صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جار مطلقاً وگاه باشد که عند القرینه معطوف
بواو را با حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحر ای والبرد واین بسیار ست وگاهی حرف عطف را قلیلاً نحو اکلت
لحماً سمکاً تمراً ای وسمکاً وتمراً حکاه ابو زید وگاه باشد که بدل نحو اختصم زید وعمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند فیقال
اختصم وعمرو زید وهو ای المختص بضرورت ست وبس واسم مبنی آنکه بمبنی اصل مشابه باشد چنانکه گذشت وآن بر هشت قسم ست
اول مضمرات وآن اسمیست که وضعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً واین بر دو
قسم ست حقیقةً چون ضرب زید غلامه ورتبةً چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ موخر ست لیکن باعتبار
رتبه مقدم ومعنیً یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم ومستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکور ست سابقاً چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست وآن مفهوم از لفظ اعدلوا ست وخواه از سیاق کلام چون ولابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال برانست که اینجا موروثی باشد وان
مرجع ضمیر ابویه ست یا ذکرش مقدم باشد حکماً وتقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر بیکی از وجوه سابق مذکور نشود وآن

المضمر

در ضمیر شان و قصه ست نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته مفسر بجمله باشد و ضمیر دو قسم ست متصل آنکه برای
خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیریست که در تلفظ محتاج
باتصال عامل نبود و نیز سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور دانستنیست که قیاس آن بود که مجموع ضمائر بر
شش قسم آید که حاصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانیست یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب
متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور بالفعل از اتصال نیست مجرور منفصل نیاید پس ضمائر
بحسب استعمال بر پنج قسم ست مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و نیز دانستنی که
مجموع اقسام پنجگانه بر نود لفظ آید یعنی هژده برای مرفوع متصل و همچنین در اقسام دیگر لیکن بر پنجاه و نه لفظ آید نوده
برای مرفوع متصل در فعل ماضی تُ و تَ و تِ و تا و تما و تم و تن و الف و واو و نون مفتوح اعم بقیه
ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ و یک در فعل مضارع
معروف باشد یا مجهول و آن یای ساکن ست چون تفعلین اما تا در واحد مؤنث غائب و تثنیه آن برای تانیث
ست نه ضمیر و حکی ضربتی بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتاب الاوسط هی لغة ردیة لربیعة
تقول ضربتیه وکذا اعطیتکیه للمرأة وتقول للرجل اعطیتکاه انتهی و گاهی واو جمع را حذف کنند و ضمه ماقبلش را
باقی گذارند و این در فعل ماضی بود امرست بضرورت شعر قیاس فی نحو قاموا اقام و فی نحو قوموا قوم و دوازده برای
مرفوع منفصل انا نحن انت انتما انتم انتِ انتن هو هما هم هی هن و دوازده برای منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربک
ضربکما ضربکم ضربکِ ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهن و چون این بحروف مشبهه بالفعل متصل کنند
تصریفش بدینگونه آید انی اننا انک انکما انکم انکِ انکن انه انهما انهم انها انهن و دوازده برای منصوب منفصل
ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهن و دانستنیست که لواحق ایا از یای و
کاف و ها حروف دال بر مرجوع الیه گویند چنانکه لواحق انت را در انت و اخواتش نه از ذات ضمیر و این مذهب
جمهور ست اما فراء انت را بکماله ضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم
غلامکِ غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهن و چون متصل بحرف جار باشند تصریفش بدین روش آید
لی لنا لک لکما لکم لکِ لکن له لهما لهم لها لهن و دانستنیست که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید و
ضمیر بر دو قسم ست یکی آنکه دائما مستتر باشد و آن در پنج صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر حاضر
معروف ست نحو اضرب ای انا و نضرب ای نحن و تضرب و اضرب ای انت دوم آنکه گاهی مستتر آید و
آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب ست از فعل ماضی و وقتیکه مسند بسوی اسم ظاهر نبود چون
زید ضرب ای هو و هند ضربت ای هی بخلاف ضرب زید و ضربت هند که درین صورت فاعلش اسم ظاهرست

مضمر و همچنین ست در واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو یضرب زید و تضرب هند و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مؤنث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربٌ و هند ضاربةٌ و الزیدان ضاربانِ و الزیدون ضاربون
و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم ست و در قائم ضمیری نیست
باید دانست که وضع ضمایر از جهت اختصار ست و متصل مختصر از منفصل ست پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نیاید و قوله شعر اتتکَ عنسٌ قطعتْ اراکا + الیکَ حتی بلغتْ ایاکا + نادر ست و القیاس بلغتکَ بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه ست یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و مقصود باشد چون ایاکَ نعبدُ و ایاکَ نستعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص ست و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر ست زیرا که متصل مثل تتمه ما قبل خود ست و تتمه در آخر آید : در اول دوم فصل میان ضمیر و عامل
مقصود باشد نحو ما ضربکَ الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت ست در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله شعر و ما نبالی اذا ما کنتِ جارتنا + ان لا یجاورنا الاکِ دیّارُ + شاذ ست سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون ایاکَ و الشرَّ ای بعّد نفسک من الشر زیرا که اتصال بلفظ مذکور بمحذوف ممتنع ست چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزیکه ملفوظ ست بچیز غیر ملفوظ صورت نه بندد پنجم آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انتَ قائماً زیرا که اگر متصل آرند استتارش نحو زید ما هو قائماً که ضمیر برای مفرد غائب
مقدم الذکر ست لازم آید فیقال زید ما قائماً باستتار ضمیر اسم در حرف و این باطل ست و اما امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب ست تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود و نحو انّی و انّکَ و لی و لکَ و نحو آن ششم آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
وصف چیزی که غیر مرجع ضمیر ست بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر ست بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلاً زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زید ست یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب ست لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود ست لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر ست آوردند تا از ان
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر دران موجب التباس نیست
طرد اللباب ست هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو بنصرکم نحن کنتم ظافرین
یعنی کنتم ظافرین بنصرنا ایاکم و درینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر ست اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست ست نحو عجبتُ

من ضربک وضربی ایاک وعجبت من ضربکه وضربک ایاه وهرگاه دو ضمیر جمع شود ومیان آنها احدی مرفوع بود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو روا است یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود ثانی منفصل آید وجوبا نحو اعطیته ایاه واعطیته ایاک چه در صورت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل در چیزیکه بمنزله یک کلمه ست لازم آید واین را مکروه داشته اند
ونیز اگر یکی را از آن هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست ودر صورت تاخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند تقدم
اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه ست ودر مفعول دوم باب علمت ودر خبر کان واخواتش مختار انفصال
ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل معنوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایاه وقد ملئت * ارجاء صدرک بالاضغان والاحن * ومثال ثانی نحو کان زید قائما
وکنت ایاه ونظر باینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو صدیق
حسبتکه وکان زید قائما وکنته * ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بتشبیه زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحقش انفصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت لولا انتن لولا هو
لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن * ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاک لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن * ودرین صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید و
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انا کانت وبعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عسی عسیا عسوا عست عستا عسین ودر بعضی
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساکما عساکم عساک عساکما عساکن عساه عساهما عساهم عساها
عساهن * ودرین وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد دانستنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی واکرمنی ویکرمنی وتمنحنی واین نون را که حرکت فعل [illegible]
دارد نون وقایه گویند ودر مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست نحو الزیدان یکرمانی ویکرماننی
وهمچنین ست در لدن وانّ واخواتش نحو لدنی وانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنّی وانّنی وکانّنی ولکنّنی بالاثبات
لیکن در لعل ترکش مختار ست والحاقش نادر کقول الحاتم للمرأة التی منعته من الانفاق شعر ارینی جوادا مات
هزلا لعلنی * اری ما ترین او بخیلا مخلدا * ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن الحاق
لیتنی وقدنی وقطنی ومنّی وعنّی واین کثیر ست واما حذفش وآن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتی
اصادفه وافقد بعض مالی * همین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر وآنچه که در حکم

مبتدا و خبر است صیغهٔ مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرطی که خبر معرفه بود
یا افعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این
صیغه را اهل بصره ضمیر فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه را محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند فصل
و اکثر اهل بصره این حرف گویند زیرا که افادهٔ معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم است و مبتدا و ما بعدش خبر پس باعتبار
مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی
مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جملهٔ خبریه که تفسیر وی است واقع شود و آن را مرجعی مذکور نبود بلکه مرجعش را در
صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و ازینجاست که اهل بصره این را ضمیر شان و قصه گویند
و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید بارز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله شعر اذا مت کان
الناس صنفان شامت * و آخر مثن بالذی کنت اصنع * و گاهی منفصل نحو هو زید قائم و گاه باشد که در حالت
نصب حذف هم کنند کقوله شعر ان من یدخل الکنیسة یوما * یلق فیها جاذرا و ظباء * ای انه و این ضعیف
است مگر آنکه ان مفتوحه را مخفف کنند و درین صورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجب است نحو قوله تعالی لیعلم
ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم لیکن هرگاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر
آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفراء انها قام زید و هرگاه فعل مؤنث باشد تذکیر و تانیث ضمیر هر دو درست
یقال انه قامت هند و انها قامت هند * دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره است و آن اسمیست که وضعش برای

اسماء الاشارة

تعیین مشار الیه باشد و حاصل و اشاره آنست که مشار الیه مشار باشاره حسی باشد یعنی بجوارح و اعضا نحو هذا زید
و هذه امراة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم * و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکر است یا برای واحد
یا تثنیه یا جمع مؤنث و آن لاجیئ لفظ است ذا بالقصر و ذاء بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزه و این برای واحد
مذکر است و ذان و ذین و این برای تثنیه آن و تا و تی و ذی و تهی و ذهی و ته و ذه بکسر الهاء و ته و ذه بسکون
الهاء و این برای واحد مؤنث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو یعنی
اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولاه و هن و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی * و العیش بعد اولئک
الایام * و گاه باشد که در اولش های تنبیه بیفزایند چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم
توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آرند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از مذکر و مؤنث و از واحد و تثنیه و
تهی و ذهی و ته و ذه و ته و ذه دفافا گویند و در ذی نزد ثعلب و تثنیت که مشار الیه را شش حالتست یعنی یا مذکر
است یا مؤنث پس اگر مذکر است آن را سه حال است واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مؤنث است آن را نیز سه واحد یا تثنیه یا
جمع بر همین قیاس است احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی و شش لفظ حاصل شود صورته

کیف ذاکما الرجل یا رجل کیف ذلکم الرجلان یا رجل کیف اولئک الرجال یا رجل کیف تیک المراة یا رجل کیف تانکم المراتان یا رجل کیف ولئک النساء یا رجل
واین هر شش برای واحد مذکر ست و کیف ذاکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجال یا رجلان کیف
تیکما المراة یا رجلان کیف تانکما المراتان یا رجلان کیف اولئک النساء یا رجلان واین هر شش برای تثنیه مذکر و کیف
ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف ولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المراة یا رجال کیف
تانکم المراتان یا رجال کیف ولئکم النساء یا رجال واین هر شش برای جمع مذکر و کیف ذاکِ الرجل یا مراة
کیف ذانک الرجلان یا مراة کیف اولئک الرجال یا مراة کیف تیک المراة یا مراة کیف تانک المراتان
یا مراة کیف اولئک النساء یا مراة واین هر شش برای واحد مؤنث و کیف ذاکما الرجل یا مراتان کیف
ذانکما الرجلان یا مراتان کیف اولئکما الرجال یا مراتان کیف تیکما المراة یا مراتان کیف تانکما المراتان
یا مراتان کیف اولئکما النساء یا مراتان واین هر شش برای تثنیه مؤنث و کیف ذاکن الرجل یا نساء و کیف
ذانکن الرجلان یا نساء کیف اولئکن الرجال یا نساء کیف تیکن المراة یا نساء کیف تانکن المراتان یا نساء
کیف اولئکن النساء یا نساء واین هر شش برای جمع مؤنث و درینحالت نیز بسبیل قلت در اوائل ها ی
تنبیه آید نحو هذاک و هاتیک و هاتاک و هذانک و هاتانک و هؤلئک و منه قوله شعر رأیت بنی غبراء لا ینکروننی
ولا اهل هذاک الطراف الممدد و گاه باشد که میان اسم اشاره و کاف خطاب لام را زائد کنند و آن در مفرد آید
و در جمع که مقصوریست نحو ذلک و تلک و اولالک و در مثنی و اولا ممدود این لام را عوض ها گویند و ازینجاست که هر دو
جمع نشوند فلا یقال هذلک و هاتالک و در تثنیت هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف و لام ست برای بعید آید
چنانکه تانک و ذانک بکسر النون مشدده و آنچه که مقارن کاف ست فقط برای متوسط و آنچه که مجرد از هر دو ست
برای قریب هذا هو المشهور اما بعضی اسم اشاره را برای قریب و بعید گویند فقط نه برای متوسط یعنی آنچه که مقارن کاف
و لام یا کاف ست فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از انهاست برای قریب و الیه ذهب ابن مالک الفیة و نیز بعضی
قریب را در قرب و بعد متفاوت گویند یعنی آنچه که مقارن ها تنبیه ست برای اقرب آید و آنچه که مجرد از هاست برای قرب
و گاه باشد که قرب و بعد مرتبه را بمنزله قرب و بعد مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیست آن صیغه که برای بعید آید
اشاره کنند اگرچه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذلک الکتاب لاریب فیه و آنچه در مرتبه دانی ست صیغه که برای
قریبست مشار الیه گردانند اگرچه بعید باشد نحو هذا الجبل لا یعطی اعداء پوشیده نماند که آنچه از صیغ اسماء اشاره که مذکور
شد بیشتر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم اما اسماء اشاره که غالبا برای مکان آید هنا ست
بضم ها و تخفیف نون و ههنا بتقدیم ها ی تنبیه و این برای مکان قریبست و هناک و ههناک برای متوسط و ثم بفتح
ثاء مثلثه و تشدید میم و هنا بفتح الهاء و کسرها مع شد النون و هنالک و این برای بعید و گاهی در زمان نحو هنالک ابتلی

المؤمنون وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت ٭ فهناک یعترفون این المفزع ٭ و نیز دانستنیست که
گاهی درمیان ہا تنبیه و اسم اشاره بضمیر مشار الیه فصل کنند نحو ہا انا ذا و ہا انتما ذان و ہا انتم اولاء و ہا انت ذه
و ہا انتما تان و ہا انتن اولاء و علی ہذا القیاس ٭ سوم از اقسام مبنی اسم موصول ست و آن اسمیست که جزو تام از
جمله نباشد مگر بصله و بعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنها نه مسند واقع شود و نه مسند الیه مگر با جمله که متصل
بدان موصول باشد و با عائدی دران جمله که راجع بموصول بود و آن جمله را صله موصول گویند و صله جمله خبریه
آید وجوبا فلا یقال جاء الذی اضربه او لیتنه قائم او رحمه الله واما قوله شعر و انی لراج نظرة قبل التی ٭
لعلی وان شطت نواها ازورها ٭ مؤول ست ای قبل التی اقول فیها لعلی ازورها وان تبعدت جهة سفرها یا اسم
فاعل یا اسم مفعول و تخصیص بالف و لام موصول ست یقال جاء القائم و جاء المضروب ای جاء الذی قام
و جاء الذی ضرب و اما قوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته ٭ شاذ ست و عائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاء الذی
اعطاک المال و انا حاتم الذی وهب الالوف ای مثل حاتم و انت الذی قتل زیدا و گاهی بطریق قلت در غیر
تشبیه غیر ضمیر مذکور ہم آید تنبیه هرگاه که موصول مؤخر از ضمیری که مخبر عنه ست باشد یعنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر متکلم یا مخاطب
بود و موصول که مخبر به ست مؤخر ازان باشد کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حیدره ٭
و فی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود درؤسها ٭ الیک و للایتام انت طعامها ٭ لقول انت الذی
ینقاد الجنود الیک و انت طعام الایتام ای انک شدید علی القوی رحیم علی الضعیف روا ست که عائد منصوب
یا مجرور را که در غیر صله الف و لام ست حذف کنند نحو ہذا الذی بعث الله رسولا ای بعثه الله و کقوله
شعر لا تر کنن الی الامر الذی رکنت ٭ ابناء یعصر حین اضطرها القدر ٭ ای رکنت الیه و اما حذف عائد که در صله
الف و لام ست کم ست نحو شعر ما المستفز الهوی محمود عاقبة ٭ و ان اتیح له صفو بلا کدر ٭ التقدیر ما الذی
استفزه الهوی محمود عاقبة و ہمچنین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن ای ہو احسن و ایہم اشد ای ہو اشد
و دانستنیست که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد ست و ازینجاست که صله و یا جزو صله مقدم بر موصول نباید فلا یقال
جاءنی قام ابوه الذی و لا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه و نیز تا وقتیکه صله تمام نشود تابعی برای
موصول مذکور نشود فلا یجوز مررت بالذی اجمعین فی الدار و لا مررت بالضارب اجمعین زیدا و نیز صله را حذف نکنند
مگر بطریق ندرت کقوله شعر اصیب به فرعا سلیم کلاہما ٭ فخر علینا ان نصیبا و عزنا ٭ ای عزنا اصیبا به
و از جمله اسم موصول الذی ست و این برای مفرد مذکر آید و دران لغات ست الذی بسند الیاء مکسورة و مضمومة و
الذ بحذف الیاء مع کسر الذال و سکونها و اللذان بتخفیف النون مکسورة و این برای تثنیه مذکر در حالت رفع و در
لغتی نونش مشدد ست و ہمچنین ست اللذین نصبا و جرا اما بصریان تشدید نون را در غیر ذی الفعه و انداخته

الذی

والاول هو الصحیح کما قرئ فی السبع ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید و الذین و این برای جمع مذکر آید در هر سه احوال اما بعضی
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وهذا مشهور فی لغة علی یقولون نصر الذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن اللذون صبحوا الصباحا + یوم النخیل غارة ملحاحا + والاولی بضم همزه والف مقصوره
بر وزن علی و این نیز برای جمع الذی ست لیکن اول مخصوص برای جمع مذکر عاقل ست وثانی عام ازینکه برای
مذکر باشد یا مونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن و گاه باشد که نون تثنیه و نون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر ابنی کلیب ان عمی اللذا + قتلا الملوک وفککا الاغلالا + ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماؤهم + هم القوم کل القوم یا ام خالد + ای ان الذین + والتی
و این برای واحد مونث ست و دران لغات ست تشدید الیاء مکسورة و مضمومة وحذفها مع کسر التاء و سکونها
واللتان و این برای تثنیه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جر واللواتی واللاتی بتای فوقانی
واللائی بهمزه قبل یاء تحتیه واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصراً و مداً واللای بالیاء مکسورة و ساکنة
واللاءات بهمزه میان دو الف و اینهمه الفاظ برای جمع مونث خاصة الا لفظ اللای که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص برای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضی که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات ست ما و استعمالش
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و گاهی در عاقل نحو والسماء و ما بناها + و من و این نیز هم
ماست نحو اکرم من جاءک و نحو منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع و درین هر دو واحد
و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسانست و همچنین ست ذو بمعنی الذی در لغت طی کقوله شعر فان الماء
ماء ابی وجدی + وبئری ذو حفرت و ذو طویت + ای التی حفرتها و طویتها و بعضی صیغه آنرا بحسب مقصود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند و برای تثنیه ذوا و برای جمع ذوو و برای واحد مونث ذات و برای تثنیه ذواتا
و برای جمع ذوات + و ای و ایة بمعنی الذی و التی نحو اکرم ایهم لقیت و ذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت
و الف و لام بمعنی الذی نحو المرور به زید و این الف و لام اسمیت بر مذهب اکثر + و استفتیت که ما بر دو قسم ست اسمیه
و حرفیه اسمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه بمعنی ای شیء نحو ما عندک و ما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم ست زمانیه نحو ما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
و غیر زمانیه نحو ما تصنع اصنع چهارم موصوفه و این نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شیء معجب لک و موصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شیء یود الذین کفروا و کقوله شعر ربما تکره النفوس
من الامر له فرجة کحل العقال + ای رب شیء تکرهه النفوس پنجم تامه بمعنی شیء و این بیشتر در باب تعجب نحو ما احسن زیداً

ما

من

ذو

ای ماذا
ال تقسیم ما

ما مبتدا است وما بعد آن خبر تقدیره شئ احسن زیداً از باب نعم وبئس گرفتهاند ای نعم شیئاً هی هذا ما وبه الیه الاکثر ومنهم
الزمخشری والظاهر من کلام سیبویه انها معرفة تامة فالتقدیر نعم الشئ هی ای الصدقات وسوم حالی باشد که در باب
از شخصی بسبب اکثار او در امری مبالغه مراد بود مثلاً در امر کتابت گویند ان زیداً مما ان یکتب ای انه من امر الکتابة
یعنی زید از کتابت مخلوق ست این کنایه از کثرت او بسیار نویسی اوست ششم صفتیه واین برای تاکید تنکیر آید نحو شئ ما
واضربه ضرباً ما + وحرفیه بر سه قسم ست نافیه نحو ما ضربت زیداً وما هذا بشراً + ومصدریه واین دو نوع ست زمانی نحو اجلس
مادام زیداً جالساً واتقوا الله ما استطعتم وغیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت وذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + وزائده
واین نیز بر دو وجه آید کافه وآن بر سه نوعست کافه رفع واین بفعل متصل باشد قلما وکثرما وطالما نحو قلما قام زید وکافه
رفع ونصب واین بران واخواتش آید نحو انما زید قائم وکافه جر واین بحروف وظروف اتصال پذیرد کقوله
شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد + کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + وقال شعر بینما نحن بالاراک معا
اذ اتی راکب علی جمله + وغیر کافه نحو شتان ما زید وعمرو ومما خطیئاتهم اغرقوا ومن بر چهار قسم ست موصوله چنانکه
گذشت واستفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا وشرطیه نحو من یعمل سوءً یجز به وموصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلاً
علی من غیرنا + حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا وای وایة مثل من ست در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله
چنانکه گذشت واستفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایماناً وشرطیه نحو ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی + وموصوفه نحو یا ایها الرجل
ومررت بای معجب لک + وگاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ای رجل ای کامل فی صفات الرجال +
دانستنیست که ای وایة از جمله موصولات معرب ست مگر وقتیکه موصول واقع شود وصدر صلهٔ آن محذوف
بود در صورت مبنی بر ضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیاً ای هو اشد هذا مذهب
سیبویه اما کوفیان وجماعتی از بصریان ای موصول را نیز دائما معرب گویند صدر صلهٔ آن مذکور باشد یا محذوف
همچنین ست اللذان واللتان وذو الطائیه یعنی بعضی معرب گویند فیقال جاء ذو ضربته ورایت ذا ضربته ومررت بذی
ضربته چگاه این درستویه فی الارشاد وابن جنی فی المحتسب ماذا صنعت دو وجه ست یکی آنکه ما استفهام ست
وذا موصول بمعنی الذی وجمله صنعت صلهٔ آن ودرین صورت ما استفهامیه را مبتدا گویند وموصول با صله خبر یا بالعکس
والمعنی ای شئ الذی صنعته دوم آنکه ماذا بمعنی ای شئ ست ومفعول به فعل موخر واقع شده التقدیر ای
شئ صنعت وچون نحویان مطابقت جواب بسوال را نیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جوابش آید باعتبار وجه اول
مرفوع خواهد بود وباعتبار وجه دوم منصوب مثلاً اذا قیل ماذا صنعت یقال الاکرام بالرفع علی الاول وبالنصب علی الثانی
دانستنیست که چون از جز جمله باستعانت الذی واللتی خبر دهند باید که کلمهٔ الذی را در صدر کلام آرند ومبتدا قرار دهند
وبجای اسمیکه بکلمهٔ الذی اخبارش مطلوب ست ضمیری آرند راجع بسوی الذی وآن اسم را از ضمیر مذکور موخر گردانند

من

ای

ما

الاخبار بالذی

تا خبر مبتدا باشد مثلا در ضربت زیدا گویند الذی ضربته زید و همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چونکه صله آن
جز اسم فاعل و اسم مفعول دیگر نباید اخبار بالف ولام از غیر جزء جمله فعلیه که فعل او متصرف فیه ست روا نبود فانجا
که اخبار از زید در نحو عسی زید ان یقوم ممتنع گویند زیرا که از عسی اسم فاعل و اسم مفعول نیاید چنانکه در نعم و بئس و حبذا
و لیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور در جمله که معنیش از اسم فاعل و اسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین و
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زید فی جملة ستضرب زیدا زیرا که اگر گویند الضاربه انا زید باشد
و این مفید معنی سین ست و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرطاست تقدیم موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی ازین شروط مثبته متعذر باشد اخبار بالذی
نیز متعذر خواهد بود و ازینجاست که اخبار بالذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام و شرط
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر از ضمیر هو مثلا در هو زید قائم و همچنین از ایهم در ایهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زید قائم
هو و الذی هو فی الدار ایهم و این مبطل صدارت ضمیر شان و اسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنا بر ظرفیت و مصدریت لازم النصب است نحو جاء زید ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه و وضع ضمیر
از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف فیهاست و همچنین در حال و تمییز نحو جاء زید ضاحکا و عندی عشرون
درهما زیرا که اگر حال و تمییز را که واجب التنکیر ست موخر گردانند و بجایش ضمیر آرند وضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جمله ضربت زیدا العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زیدا ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هر دو
ممنوع و ناروا ست بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فیقال الذی ضربته زید العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه روا نبود زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاء اخو زید و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند و گویند الذی عجبت منه الثوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه از مجموع عامل و معمول هر دو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب و بخلاف آنکه مصدر غیر عامل
بود چون ضربة در ضربت زیدا ضربة فیقال فیه التی ضربتها زیدا ضربة و همچنین متعذر ست در ضمیری که راجع بسوی
کلمه دیگر غیر الذی باشد مثلا در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته هو و درینصورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چونکه بعد
بعد تمامی صلت است راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر ست و همچنین ست در آن

مشتمل ضمیر یکه راجع بسوی غیر موصول ست نحو زیداً ضربت غلامه ◦ **فائده** باید دانست که هرگاه در حالت وقف
استفهام بلفظ من از نکره باشد در آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکرهٔ مذکور بیفزایند مثلاً اذا قیل جاء رجلٌ قلتَ منو
واذا قیل رأیتُ رجلاً قلت منا واذا قیل مررت برجلٍ قلت منی واین در مفرد مذکر ست اما در غیر مفرد مذکر و آن پنج ست
مثنی مذکر و مؤنث ◦ و مجموع مذکر و مؤنث ◦ و مفرد مؤنث در آخر من حرفی افزایند که دلالت بر احوال مسئول عنه کند
فاذا قیل جاءنی رجلانِ ورأیت رجلین ومررت برجلین قلت منان ومنین واذا قیل جاء رجالٌ وضربت رجالاً
ومررت برجالٍ قلت منون ومنین واذا قیل ذهبت امرأتان وتزوجت امرأتین واعرضت عن امرأتین
قلت منتان ومنتین واذا قیل جاء نساءٌ قلت منات واذا قیل جاءت امرأةٌ قلت منه بالتسکین فی الکل
و هرگاه استفهام بمن از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد لفظ من مرفوع آرند مثلاً اذا قیل جاءنی
الرجل ورأیت الرجل ومررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل وبرین قیاس ست در علم در لغت بنی تمیم
اما اهل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاء زیدٌ ورأیت عمراً ومررت ببکرٍ قلت من زیدٌ ومن عمراً ومن بکرٍ وقال
حکی سیبویه الحکایة فی المعرفة قال فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظراً الی ان المعرفة المذکورة مجهولة
عند السامع ◦ واگر استفهام از نسبت باشد در اول من الف ولام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلاً
اذا قیل تمام زیدٌ قلت المنّی یعنی قریشی ست یا ثقفی و در روایت که در اولش همزهٔ استفهام هم آرند و برین قیاس ست
در مثنی و مجموع مذکر و مؤنث و هرگاه بلفظ ایّ استفهام از نکره باشد ایّ را باعراب اهل مسئول عنه نقل کنند کما
اذا قیل لک مرّ بی رجلٌ قلت ایٌّ یا فتی واذا قیل رأیت رجلاً قلت ایّاً یا فتی واذا قیل مررت برجلٍ قلت ایٍّ
یا فتی و در تثنیه جمع و تأنیث بزیادت علامت دال بر مسئول عنه یقال ایّان وایّون وایّین وایّین وایّه وایّات
بالتسکین فی الکل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید و بس چنانکه در من ◦ قال الفراء ایّ یعمل فیه
ما بعده ولا یعمل فیه ما قبله کقوله لنعلم ایّ الحزبین احصی فرفع وقال سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلبٍ ینقلبون فنصبه
وقال الکسائی تقول لاضربنّ ایّهم فی الدار ولا یجوز ان تقول ضربت ایّهم فی الدار ففرق بین الواقع والمنتظر

اسماء الافعال

چهارم از اقسام مبنی اسمای افعال ست و آن اسمیست دال بر معنی امر یا ماضی چون صه بمعنی اسکت وهیهات بفتح التاء
وکسرها بمعنی بَعُد واُفّ بضم الهمزة وکسر الفاء مشددة بمعنی تضجرت واوّه بفتح الهمزة وکسر الهاء ساکنة الواو بمعنی توجعت
هذا مذهب الجمهور واما ابن مالک فیجعل اسم الفعل بمعنی المضارع ویجعل اف بمعنی اتضجر واوه بمعنی اتوجع ویری ان
سبب بنائها لیس ما ذکروا بل مشابهتها الحرف بلزوم النیابة عن الفعل وقال الرضی ویجوز ان یقال ان اسماء
الافعال مبنیة لکونها اسماء لما اصله البناء وهو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی والامر او خرج
عنه کالمضارع واسماء افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد و آن

و دیگری آنکه مختلف فیه اما آنچه که مختلف فیه ست نزالِ ست بروزن فَعَالِ بالفتح بمعنی انزل و تراکِ بمعنی
اترک و ضرابِ بمعنی اِضرب و این سیبویه و اخفش از هر ثلاثی مجرد که تام و متصرف فیه ست قیاسی گویند و در غیر مذکور
سماعی چون بدارِ بمعنی بادر و دراکِ بمعنی ادرک و این هر دو از ثلاثی مزید فیه ست بحذف زوائد و قرقارِ بمعنی قرقر ای صوّت
و عرعارِ بمعنی عرعر ای العب العرعرة و آن بازیچه طفلان ست و این از رباعی مجرد و بخلاف مبرد که مطلقاً سماعی گوید
و آن مبنی بر کسر ست و بنو اسد بفتح گویند و همچنین ست فَعَالِ مصدر معرفه چون فجارِ بمعنی الفجرة و فَعَالِ صفت مؤنث
در حالت ندا چون یا فساقِ بمعنی یا فاسقة زیراکه هر دو مشابه بفَعَالِ امری ست عدلاً و وزناً یعنی چنانکه نزالِ و تراکِ
معدول از انزل و اترک ست همچنان فجارِ و فساقِ نیز معدول از الفجرة و فاسقة ست و نیز برین قیاس ست فَعَالِ
که از اعلام مؤنث بود نزد اهل حجاز عام از آنکه در آخرش را باشد چون حضارِ و سفارِ یا نه چون حذامِ و قطامِ اما بنو تمیم
غیر ذی الرای را معرب غیر متصرف گویند و فاقاً و ذی الرای را بعضی معرب و بعضی مبنی و آنچه که صیغه آن سماعی ست
بر سه قسم ست ثنائی ثلاثی ارباعی اول چون صَهْ بمعنی اُسکت و مَهْ بمعنی اُکفف و گاه باشد که هاش مکسور آید منون و
غیر منون نحو صَهٍ و مَهٍ و صَهِ و مَهِ و یقال صَاهِ بالالف بین الصاد و الهاء و الهاء ساکنة و ثانی چون قد بمعنی حَسْب و نقل
با همزه و روا ست که در آخرش حرف خطاب آرند نحو هاک هاکما هاکم هاکِ هاکن و هاءک هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکن
و قَدْ و قَطْ بفتح القاف و سکون الدال و الطاء بمعنی یکفی یقال قد زیداً درهم و قط عبد الله دینار و ثانی چون
بَلْهَ بفتح الباء و کسر الهاء و فتحهما بمعنی دَعْ نحو بلهَ زیداً و گاهی بمعنی مصدر آید نحو بلهَ زیدٍ و بلهک کذا ای ترک زید و ترکک
کذا و در این صورت مضاف آید و روی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدر نحو بَهْلَ زیدٍ ذکرها ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القوم بلهَ زیدٍ و زعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم بله زیداً
کما قام القوم الا زیداً و تیدَ بفتح الفوقیة و الدال بمعنی اَمْهِل و هیتَ بفتح الهاء و الفوقیة بمعنی اسرع و ایهِ بالکسر
بمعنی حَدِّث و گاه باشد که منون آرند فیقال ایهٍ ای حدّث حدیثاً ما و ایهاً بکسر الهمزة و فتح الهاء منوناً بمعنی اکفف
و ویهاً بفتح الهمزة بمعنی تعبد و ویهاً بالفتح ای الزم و اَفّ و اُفّ بفتح الهمزة و التاء بمعنی تعجبت و حَسْبُ بالفتح و ضم
الباء بمعنی کفی یقال حسبک درهم و ثالث چون رُوَیْدَ بضم الراء و فتح الواو و الدال بمعنی اَمْهِل و گاهی بمعنی مصدر
آید نحو رویدک زیداً و امهلهم رویداً و آمین بمعنی استجب و هَلُمَّ بکسر المیم بمعنی فتی و لم یق تقول فی جواب من قال
لک القی اعندک شی و هیهات بمعنی بَعُد و سرعان و شکان مثلثة الواو بمعنی سرع و شتان بمعنی افترق
و بطان بضم الباء بمعنی بطؤ و مرکب دو قسم ست مرکب از جار و مجرور و مرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً و علیک بزید ای الزمه و علیَّ بمعنی اولنی تقول علیَّ زیداً ای اولنیه و الیک بمعنی
تنح و زعم الکوفیون انه یتعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً و عندک بمعنی خذ و تأخر نحو عندک زیداً

وعندک یا زید ولدیک بمعنی عند نحو لدیک زید بود و نکث بمعنی تعذر تاخر و وراک بمعنی تاخر و امامک بمعنی تقدم و مکانک بمعنی اثبت
و بعدک بمعنی تاخر و ثانی چون هلم بفتح الهاء بمعنی تعال یعنی بیا و آن مرکب از های تنبیه و لم امر از لم الله شعثه
ای جمعه پس الف آنرا از جهت کثرت استعمال حذف کردند و هر دو را اسم واحد گردانیدند و مبنی بر فتحه و حکی الجرمی
عن بعض تمیم فیها الکسر و ذکر فی البسیط ان منهم من قال لیست مرکبة و هلم در هر حال بلفظ واحد بکار آید نزد اهل
حجاز اما نجد پس صیغه اش را مطابق مخاطب متغیر گردانند یقولون فی التثنیة هلما و فی الجمع المذکر هلموا و فی الواحد
المؤنث هلمی و فی الجمع هلممن و عن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون هلمین یا نسوة بکسر المیم مشددة و زیادة الیاء
الساکنة قبل نون الاناث و فی النهایة و من النحویین من یقول هلمین بفتح المیم مشددة و هرگاه در آخرش نون تاکید
آرند گویند هلمن یا رجل بفتح المیم و هلمن یا امراة بکسر المیم و هلمان یا رجلان او یا امراتان و هلمن یا رجال بضم المیم و هلممنان
یا نسوة و گاه باشد که موصول بلام آید نحو هلم لک و هلم لکما و هلم لکم و هلم لک و هلم لکن و این لام را لام عماد گویند
و کاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک * و نیز گاهی متعدی آید قال الله تعالی هلم شهداءکم ای احضروهم و حکی
الاصمعی انهم قد اشتقوا منها فعلا و هی مرکبة فیقال للرجل هلم الی کذا فیقول لا اهلم بفتح الهمزة و الهاء و ضم
اللام و فتح المیم المشددة و یقول ایضا لا ام اهلم و قال الجوهری اذا قال لک هلم کذا و کذا قلت لا اهلمه ای لا اعطیکه
انتهی و حیهل بمعنی ایت و این مرکب است از حی بمعنی اقبل و هل بمعنی عجل و قیل بمعنی قر و هر دو جزء مبنی بر فتحه است مثل خمسة
عشر * و گاه باشد که در آخرش تنوین آرند نحو حیهلا و قد تخفف فیقال حیهل * و گاهی بجای هل علی آرند نحو حی علی
الصلوة و حکی ابو زید حیهلک بکاف الخطاب * و پوشیده نماند که اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر و ماضی است بنا بر مختار البعض و نسبه صاحب الکافی الی الجمهور ایضا و بعضی از نحاة بنابر مصدریة
منصوب محلی گویند قال الرضی و لیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة و بعضی بنابر ابتدا مرفوع محلی گویند اسمی را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
هیهات زید یا مضمر نحو صه * و نیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد چون منون باشد نکره است
و الا معرفه نحو صه و صه ای اسکت سکوتا ما او اسکت السکوت * و معمولش مقدم بر آن نباشد فلا یقال زیدا
علیک و لا زیدا رویدا بخلاف کسائی که جائز دارد و اما قولها **شعر** یا ایها المائح دلوی دونکا * انی رأیت
الناس یحمدونکا * بحذف مفسر است ای دونک دلوی * و هرگاه مفعولش ضمیر غائب یا متکلم باشد باتصال و انفصال
هر دو آید یقال علیه و علیک ایاه و علیکنی و علیک ایای و هرگاه ضمیر مخاطب باشد بانفصال آید فقط نحو علیک
ایاک نه باتصال بلفظ نفس نحو علیک نفسک * پنجم اسماء اصوات است و آن لفظی باشد که آن را انسان بطریق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا بجهت دعای حیوانی یا زجر آن تلفظ در آرد چون غاق آواز زاغ

و مارا آوازها آهو و شیب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز کلید و وقوع سنگ آید وقت آواز
شمشیر و نخ مشددًا و مخففًا برای نشاندن شتر و هدع بکسر الهاء و فتح الدال و سکون العین برای استفاده کردن شتر بچه
چون برمد و ها برای اسب و هیکه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسب عدس بالتحریک برای زجر استر و بح بح
برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و بجابجتک و بجا بجا و دانستنیست که اسمای اصوات
را چونکه بعدم ترکیب مشابه بحرف مبنی نموده‌اند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق و شیب
و الا بر سکون چون طق و بخ و در بعضی الفاظ فتحه هم مروی است چون بخ بخ و فی الکشف و اذا کان اسم صوت
المحکی ثلاثیا ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین و لم تنونه ان اردت المعرفة و ان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاق و قال الحجر طاق و قال الغزال ما ترید المعرفة معناه قال هذا الصوت بعینه و ان نکرت نونت
فقلت غاقٍ و طاقٍ و ما به والمعنی قال صوتا یشبه هذا انتهی و نیز باید دانست که محکی هرچند بجهت صدورش از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شدند ایرادش بعینه متعسر از صوت اصلی
خارج نموده بمشابه حکایت که مرکب از حروف صحیح است قرار دادند تا حکایت بمحکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسماء مبنی بطریق مجازست و الا لفظیکه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی ششم مرکبات است و آن ا
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آنها نسبت نبود پس جزء ثانی از مرکب مذکور اگر صوت است مانند سیبویه نفطویه
آخرش از جهت التقای ساکنین مکسور آمد و آخر جزء اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح که اخف الحرکات است
و اگر ثانی صوت نباشد درینصورت اگر متضمن حرف عطف است مثل ثلثة عشر و حادی عشر هر دو مفتوح آید و اکثر
اگرچه مضاف باشد یا دخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زید و لخمسة عشر مگر اثنی عشر که چون جزء اولش بسبب
حذف نون مشابه بمضاف است معرب آید وفاقا و الا جزء اول مبنی بر فتح است و جزء ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحو جاء بعلبکَّ و رایت بعلبکَّ و مررت ببعلبکَّ و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
و دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاء بعلبکُّ و رایت بعلبکَّ و مررت ببعلبکِّ و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه تقول هذا بعلبکٍ و رایت بعلبکًا و مررت ببعلبکٍ
بجر الثانی و تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست و دانستنیست
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزء آخرش معرب آید بر اصح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر و نحوه علما
مراعاة البناء الاول هفتم کنایات است و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن چیز
معین بلفظیکه صراحة بران چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایه اینجا مکنی به باشد
یعنی اسمیکه بدان تعبیر کرده شود و دلالتش صریح بر مکنی عنه نباشد نه معنی مصدری و دانستنیست که چون الفاظش کثیر غیر محصور

ونیز مطلقاً مبنی نیست لهذا بذکر بعضی از آنکه مبنی ست کفایت نموده شد و آن کم و کذا ست کنایه از عدد تقول
کم درهماً لک و کم دیناراً مالی و قبضت کذا و کذا درهماً و گاهی بکذا از غیر عدد و مبهم کنایه کنند نحو خرجت یوم کذا و
کذا الکذا انه عن یوم السبت و نحوه و فی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة اتذکر یوم کذا و کذا فعلت کذا و کذا
و این مرکب از کاف تشبیه و ذا اشاریه ست و بنائش از جهت ترکیب و ی از مبنیات و کیت و ذیت بهر سه حرکت
در تای فوقیه کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذیت و ذیت و این هر دو در استعمال مکرر
آید وجوباً سماعاً و سبب بنای آن وقوعش موقع جمله که از قبیل مبنی الاصل ست بکذا قالوا و قال الرضی ان الجملة
لا معربة و لا مبنیة لان الاعراب والبناء من عوارض الکلمة لا الکلام و ادعی ان بناء کیت و ذیت لوقوعهما موقعاً
لا یستحق اعراباً و لا بناءً و هو الجملة و کأین کنایه از عدد تقول کأین من رجل لقیته و این مرکب از کاف تشبیه و ای ست
و ای بر جمیع وجوه در اصل معرب بوده لیکن هرگاه مرکب از کاف گردید و معنی هر دو جزو محو و ناپدید شده مبنی بر سکون شد
و مجموع بمعنی کم خبریه آید نحو و کأین من نبی قاتل معه ربیون و این بیشتر ست و گاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک ست استدلوا علیه بقول ابی ابن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کأین تقرأ سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و کأین را صدارت کلام لازم ست و نیز گاهی مدخول
جار نگردد و بخلاف ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند بکأین تبیع هذا الثوب باید دانست که کم دو قسم ست
استفهامیه و خبریه و چونکه هر دو مبهم ست احتیاج بممیزی دارد که رفع ابهام آن کند و ممیز استفهامیه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد وسط ست و تمییز عدد متوسط که از احد عشر تا تسعه و تسعین ست منصوب
مفرد آید و ممیز کم خبریه که مبنی بکثیر عدد ست مفرد مجرور باضافت چنانکه ممیز مائة و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد
دال ست بعد تمیت گاهی ممیزش مجرور و مجموع هم آید گویا جمعیت تمییز با سبب معنی تصریح بکثرت عدد ست کقوله
شعر کم ملوک باد ملکهم + و نعیم سوقة بادوا ای کم ملوک باد ملکهم و کم نعیم رعیة بادو لیکن هرگاه میان کم خبریه
و ممیزش فصل واقع شود منصوب آید بر اکثر بخلاف فرا که در ینصورت نیز بتقدیر من مجرور گویند منه قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکر سید ضخم الدسیعة ماجد نفاع ه ای کم من سید کثیر العطیة ماجد کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر و بنو تمیم نصب ممیز مفرد و غیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجلاً لقیته ه و گاه باشد که کم مدخل جار نیز
هر دو داخل شود استفهامیه نحو کم من رجل ضربت و خبریه نحو کم من قریة اهلکناها و کم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم ست مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید حرف باشد یا اسم تقول بکم درهماً تصدقت و زنة
کم دیناراً دفعت و بکم شیئ اخذت المسجد و سید کم غلام خدمنی و اما قولهم ملکت کم عبید لغت ردی ست حکاه
الاخفش و الفصیحة کم عبید ملکت ه و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جر

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل نکرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
چون کم رجلاً ضربتَ و کم درهمٍ اعطیتَ و کم یومٍ صمتُ و کم ضربةً ضربتُ و کم جلسةً جلستُ والا مجرور اگر بعد حرف
جر یا مضاف است چنانکه گذشت والا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوتک و کم درهمٍ مالی
والا بخبریت چون کم یوماً سفرک و کم شهرٍ سفری + دانستنیست که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم مبین کرده شد مذکور
گردید در اسمای استفهام و شرط که مَن و ما و اَیّ و اَینَ و اَنّی و متی است نیز جاری و جائز است یعنی در بعضی
همه و در بعضی بعض و در اذا هم و این مختص بشرط است و در کیفَ و ایّان و این مختص باستفهام پس در من و ما
استفهامیه هر سه وجه اول درست آید وفاقاً یعنی نصب نحو مَن ضربتَ و ما صنعتَ و جر نحو بمن مررتَ و
غلامَ من ضربتَ و بما مررتَ و اصل ما فعلتَ و رفع بابتدا نحو من ضربتَه و ما صنعتَه و این باب تتمه است و گاهی مرفوع
بخبریت نیز آید نحو من انت و ما دنیاتُ یعنی اما رفع آن بخبریت روا ندارند و من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند
و همچنین است شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد وفاقاً نصب نحو من تضرب اضرب
و ما تصنع اصنع و جر نحو بمن تمرر امرر و غلامَ من تضرب اضربه و بما تذهب اذهب و کل ما تصنع اصنع و رفع نحو من یاتنی
فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله بدوا آنچه که از ان لازم الظرفیت است مثل اَین و انّی و متی و اذا و
کیف و ایّان منصوب بظرفیت آید چون این تذهب اذهب یا مجرور بجار نحو من این جئت و نزد بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صرف واقع شود و در وقت مرفوع بابتدا آید و چون اذا یقوم زید اذا یقعد
عمرو ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیة یرتفع فی الاستفهام مع عدم
انتصابه علی الظرفیة اذا کان خبر مبتدأ او خبر نحو متی عهدک بفلان + و در ایّ همه وجوه آید نصب چون ایّهم
ضربتَ و جر نحو بایّهم مررتَ و رفع بابتدا نحو ایّهم قائم و بالخبریه نحو ایّ وقت مجیئک ای ای وقت کائن مجیئک
و اینجا ایّ باوجود انتصابش بظرفیت مرفوع محلیست بنابر خبریت و باید دانست هرجا که کم استفهامیه و خبریه
هر دو درست آید و نیز ممیزش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق است شعر کم عمةٍ لک
یا جریر و خالةٍ + فدعاء قد حلبت علی عشاری + سه وجه است یکی آنکه لفظ عمة و خالة را ممیز گویند و منصوب خوانند
و درین صورت کم استفهامیه است یعنی ای جریر چند عمه و خاله ترا هستند که دست کرده شید داند در خدمت
ما ناقهای مرا و این استفهام بطریق تسخریه است دوم آنکه لفظ عمه و خاله را ممیز گویند و مجرور خوانند و درین صورت
کم خبریه باشد یعنی بسیار عمه و خاله ترا هستند سوم آنکه مرفوع خوانند و مبتدا گویند و خبرش کم ... و ممیز کم محذوف
التقدیر کم امرأةٍ عمتاک و خالتک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو توانند شد و گاهی باشد ...
تمیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک و کم مالی ای کم درهماً مالک و کم دینارٍ مالی ...

از اقسام مبنیات ظروف معدودات ست و از انجمله اسمای جهات سته وقتیکه مضاف الیه اینها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد و انها الفاظ است قبل و بعد و فوق و تحت و قدام و خلف و وراء و امام و اسفل و دون و
اول و من عل بضم اللام و من علو بالفتح و ضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکوره بطریق
سماع ست نه بطریق قیاس و اطراد پس دانسته که قطع اضافت همی از اسما مسموع نشود و بمجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکوره قطع اضافتش مبادرت نکنند و ازینجاست که نحویین یمین و شمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند و چون جهات مذکوره از مضاف الیه مقطوع شود مسمی بغایات گردد و مبنی بر ضم تا دلیل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یقال جئتنی زید و کان من قبل یعنی و جئته من عل البیت و من عل
او من علو لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بر فتح یا بر کسره هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف نسیا منسیا باشد معرب آید و گاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب و کنت قبلا ٭ اکاد اغص بالماء الفرات ٭ و یقال ابدا به اولا و نزد بعضی ظروف
مذکوره در ینصورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد بمعنی کنت قبلا ای قدیما و ابدا به اولا ای سعدا
و حکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکوره ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زید لیس غیر
و افعل هذا لا غیر و منه قوله شعر ابا بنجوا عینا فور بنا ٭ لعن عمل اسلفت لا غیر تسال ٭ انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل و قال ابن هشام و قولهم لا غیر لحن و یقال قبضت عشرة لیس غیر بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم و حذف المضاف الیه لفظا و نیة ثبوته انتهی و همچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسب
والمراد افعل هذا لا غیر و نیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیث و آن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و بنو یربوع بنایش
ابر فتح گویند و بعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند و ابن سیده اصلش حوث بالواو گوید
قال اللحیانی هی لغة طی و حیث برای مکان ست و قال الاخفش قد ترد للزمان و گاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر و نحن سقینا الموت بالشام معقلا ٭ و قد کان منکم حیث لی العمائم
ای و قد کان منکم محل روسکم رفعة و عزازة و در ینصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت و بعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند و منه قوله شعر اما تری حیث سهیل طالعا ٭ نجما یضیئ کالشهاب ساطعا ٭
بفتح ثای حیث و خفض سهیل ٭ و هرگاه حیث متصل ما کافه گردد بمعنی شرط باشد پس فعل را جزم کند نحو حیثما تقعد
و تقعد و اذ و ان برای استقبال ست اگرچه بر ماضی باشد نحو قوله شعر و النفس راغبة اذا رغبتها ٭ و اذا ترد
الی قلیل تقنع ٭ و گاهی برای ماضی آید کما فی قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیله وگاهی برای استمرار زمان نحو وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ قَالُوْا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُوْنَ
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة واذا متضمن معنی شرط باشد و لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فا نحو
اذا جاء زید فقم الیه و بعضی وقوع فعل را بعد اذا شرطیه واجب گویند و ازینجاست که در نحو اذا السماء انشقت السماء را
فاعل فعل محذوف بشرط تفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرفیت آید نحو
واللیل اذا یغشی وامثال آن اذا غربت الشمس گاهی برای مفاجات و در ینصورت بمعنی ظرف مکان باشد بر مذهب
مبرد و بمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج و دانستنیست که اذا مفاجائیه در مفتتح کلام واقع نشود و نیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوماً نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد ای واقف و روا است که در صورت اخیر بر
مذهب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبالحضرة الاسد نه بر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد و یقال خرجت فاذا زید
جالس او جالساً فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان [illegible] المحذوف و اذ
و آن برای زمان ماضیست اگرچه بر مضارع باشد و بعد اذ هم جمله فعلیه آید و هم جمله اسمیه قال الله تعالی اِلَّا
تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ
اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا وگاهی برای مستقبل نحو فسوف یعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم وگاهی برای تعلیل فقط نحو شعر اصبحوا قد اعاد الله نعمتهم * اذ هم قریش واذ ما مثلهم بشر * [illegible]
سیبویه و اختاره ابن مالک و بعضی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرط که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید و بینما نحن متحدثون اذ قام عمرو و هرگاه با ما کافه اتصال کند
بمعنی شرط باشد نحو اذ ما تقعد اقعد و دانستنیست که چون اذ و اذا مفاجائیه باشد عامل فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات است و در غیر مفاجات ابتدا یا فعل و نحو آن و لمّا بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظاً
نحو لما جاء عمرو اکرمته و معنی نحو لما لم یجئ زید اهنته و قوله شعر اقول لعبد الله لما سقاؤنا * ونحن بوادی عبد
شمس و هاشم * شاذ ضروری تقدیره لما وهی ای سقط سقاؤنا قلت لعبد الله شمه ونحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس * و عامل لما جواب وی است مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت
الجب واوحینا الیه ای فعلوا ما اجمعوا علیه و در ینصورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد و این مذهب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند و واو را زائد و جوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاهی
جمله اسمیه مقارن با اذا مفاجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن مالک

فی التسهیل قال اذا ولی لمّا فعل ماض فهی ظرف بمعنی اذ وفیه معنی الشرط انتهی و سیبویه لمّا را حرفیه گوید اسمیه
وانّی وایْنَ بفتح النون واین هردو برای مکان ست استفهامیه باشد نحو انّی لک هذا و فاین تذهبون یا شرطیه
نحو این تمکن اکن واین تجلس اجلس لیکن انّی گاهی بمعنی کیف نیز آید نحو انّی زید ای کیف زید و گاهی بمعنی متی چون
انّی القتال ای متی القتال و متی برای زمان آید بمعنی استفهام باشد نحو متی نصر الله یا بمعنی شرط نحو متی اضع
العمامة تعرفونی ، و همچنین ست ایّان در استفهام فقط نحو ایّان یوم الدین بفتح همزه و نون در اکثر بخلاف
بعضی که همزه اش را مکسور گویند چنانکه بعضی نون را هم لیکن ایّان مخصوص بزمان مستقبل ست و متی عام از انکه مستقبل
باشد یا ماضی هذا ما جزم به ابن مالک و ابو حیان و فی الایضاح انها للزمان و کذا فی المفتاح و مثلاه بایّان
جیئتک و نیز استعمالش در مواضع عظام آید فلا یقال ایّان قیام زید بخلاف متی که درست ست و از جمله ظروف مبنیه مذ
و منذ ست و این هردو گاهی بمعنی اول مدت باشد و درینصورت بعد آن مفرد معرفه آید حقیقةً چون ما رایته مذ او منذ
یوم الجمعة یا حکماً چون ما رایته مذ او منذ یوم لقیتنی فیه و گاهی بمعنی جمیع مدت و درینصورت بعد آن زمانیکه مقصود ست بجمیع آن مفرد باشد یا مثنیه
یا جمع نحو ما رایته مذ او منذ یومان او یومین اذ ثلثة ایام و گاه باشد که بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهی فعل و گاهی
انَّ مفتوحه مثقله باشد یا مخففه و گاهی بسبیل قلت جمله اسمیه هم و درین همه صور تنها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمانست یقال ما خرجت مذ او منذ ذهاب و ما خرجت مذ او منذ ذهبت و ما خرجت مذ او منذ انک
ذاهب و ما خرجت مذ او منذ ان ذهبت و ما خرجت مذ او منذ زید مسافر تقدیره مذ زمان ذهابک و علی هذا
القیاس فی البواقی ، و دانستنیست که جمهور مذ و منذ را بمعنی اول مدت باشد یا بمعنی جمیع مدت چون اسم
مضاف ست مبتدا گویند و ما بعدش را خبر و نزد زجاج بالعکس ست و از جمله ظروف مبنیه لدی ست بفتح
اول مقصود و بمعنی عند و همچنین ست لَدُنْ بفتح اول و ضم دوم و سکون سوم و دران لغات ست لُدُنْ
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و لَدَنْ بالتحریک و سکون آخر و لَدِنْ بفتح اول و کسر دوم و سکون آخر و
لَدْنِ بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و لُدْنِ بضم اول و سکون دوم و کسر آخر و لَدْ بفتح اول و سکون دوم
و لُدْ بضم اول و سکون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم لیکن در لدی و لدن حضور شرط ست بخلاف عند که عام
از ان مثلاً اگر مال بحضور زید باشد یا در خزانه او بهر دو صورت گویند المال عند زید بخلاف لدی و لدن که
جز در صورت حضور روا نبود و چون بعض لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست بنا مبنی
را درینا محمول بران نمودند و ما بعد لدی و لدن را باضافت مجرور آید لفظاً چون خرجت من لدن زید و المال
لدی زید و تقدیراً چون جیئتک لدن انت قائم و لدی سالتنی و در لفظ غدوه و منصوب چون بعد لدن آید
نصبش هم درست و هرگاه لدن و لدی مضاف بسوی مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدی

انّی

ایّان

مذ و منذ

لدی و لدن

یا نیقال لدنه ولدنک ولدیه ولدنک ولا یقال لده ولدک ولداه ولداک ... وقد حکی سیبویه عن الخلیل

قط

عن قوم من العرب لداک ولالاک وعلاک انتهی وقط بفتح اول وضم ثانی مشدد واین افصح لغات ست
وگاهی بضم اول هم آید وگاهی بفتح اول وسکون دوم وگاهی بفتح اول وضم دوم وگاهی بضم اول و دوم وگاهی بضم
اول وسکون دوم وآن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط واما قول العامة لا افعله قط فهو

عوض

لحن ومبنی شد از جهت تضمن وی معنی مذ والی ست زیراکه معنی مثال چنین باشد ما فعلته مذ خلقت الی الآن وعوض
بفتح اول وسکون دوم وتثلیث سوم وآن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا اعطیه عوض یعنی نخواهم داد او را
گاهی ومبنی شد از جهت قطع اضافت چنانکه در قبل وبعد واز اینجاست که چون مضاف الیه آن مذکور شود معرب

الآن

گردد کقولهم لا افعله عوض العائضین کما یقال لا افعله دهر الداهرین والآن بفتح النون واین برای زمان حاضر
آید ودر وجه بنای وی اقوال مختلفه ست قیل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس ودرین صورت لام را که موجودست
زائده گویند نه لام تعریف واین مذهب ابو علی فارسی ست وقیل متضمن معنی اشاره ست زیراکه معنی الآن هذا الوقت ست
واین مذهب ابو اسحق زجاج وقیل مشابه بحرفست یعنی چنانکه حرف ملازم وضع واحدست وتغیر وتبدل نپذیرد همچنین
لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف نیاید واین مذهب سیرافی ست ودانستنیست هرگاه ظرفی از ظروف غیر
مبنیه مضاف بسوی جمله یا کلمه اذ باشد رواست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم

الآیة

ومن خزی یومئذ فی من قرأ بالفتح وهمچنین ست لفظ آیه بمعنی علامت وقتی که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه

مثل وغیر

واسمیه ست چون آیة یقوم زید او قام عمرو وآمدبه واین کمترست نحو بآیة زید قائم ولفظ مثل وغیر هرگاه قبل ما
یا ان مفتوحه مشدد یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید وقیامی مثل ان یقوم زید وقیامی مثل انک

کیف

قائم وبرین قیاسست غیر ونیز از جمله اسمای مبنیات ست کیف وآن مبنی بر فتح آید وموضوع برای استفهام
از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال وگاهی فای آنرا حذف کنند چنانکه فاء سوف
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سو افعل فی سوف افعل ومنه قوله شعر کی تجنحون الی سلم وما
ثئرت قتلاکم ولظی الهیجاء تضطرم ای کیف تجنحون وکیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعد وی مبتدا واقع
شود نحو کیف انت ومنصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اراکبا او
راجلا وگاهی برای شرط آید ودرین صورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی واللفظ خواهد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذهب ولا کیف تجلس اجلس بالجزم وبعضی شرطیه لاقتران ما به شرط گویند
نحو کیفما تجلس اجلس نزد مذهب البصریین اما کوفیان مطلقاً برای شرط گویند وهر دو فعل را بدان مجزوم آرند

فصل فی المعرفة والنکرة باید دانست هرگاه بلفظی از برای چیزی که معلوم ومعهود میان متکلم ومخاطب

المضمر العلم

[illegible] کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه چنین نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسمست
اول مضمرات دوم اعلام و آن اسمیست موضوع برای چیزی معین و معهود شخصی باشد چنانکه ذات زید است
برای زید [illegible] چنانکه مفهوم اسد برای اسامه و ضعی که استعمال آن اسم و معنی دیگر سوای معهود و مذکور بهمان وضع
[illegible] بود و آنرا کنیت نامند اگر مصدر با لفظ اب یا ابن یا ام یا بنت ست چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر
معنی مدح یا ذم ازان مراد نباشد مثل زید و عمرو و الا لقب چون شمس الدین و ثور و غیره و قسمست منقول از اسم
عام ست از آنکه عین باشد چون ثور یا معنی چون فضل یا صفت چون حاتم یا صوت چون ببه نام شهری یا منقول از فعل
ماضی باشد چون شمر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اصمت نام وادی و قیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة
دوم مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون فقعس نام مردی و ازین قبیل ست آنکه بعد از تغییر علم چیزی گردد چون عمر عن عامر غطفان من
غطف العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانة و این هر دو
لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه
از اعلام بهائم کنند معرف بلام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و
ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز
کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر الله اعطاک فضلا من عطیته علی هن و هن فیما مضی
و هو یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا عادوه شیئا ما خلقوه و یقال فی النداء فی التذکیر
یا هن و یا هنان و یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات
چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان تعرف و تعیین مدخولش توان رسید
پس بدانکه لام که برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع ست بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان
متکلم و مخاطب بود نحو و لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امراة عمران کالانثی الذی وهبت
لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بدان بسوی جنس و طبیعت و فقط یعنی آنکه محض بر نفس الحقیقة و مفهوم
مسمی آید کقولک الرجل خیر من المراة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقی بشرط تحقق و شمول آن
در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی
آنکه اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود و بلکه بطریق احتمال
دائر میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون انی اخاف ان یاکله الذئب و ازینجاست که موصوف آن را
بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمت قلت لا یعنینی و نیز دلیست

المبهم المعرف باللام

ال

که در لام تعریف چهار مذهب ست اول آنکه ثنائیست و همزه اش همزه قطع لیکن از جهت کثرت استعمال مستعمل باستعمال
همزه وصلست و علی هذا المذهب لا یجوز التعبیر الا بال و هو مذهب الخلیل و اختاره ابن مالک و اتباعه ٭ دوم آنکه ثنائیست
بزیادت همزه وصل یعنی با آنکه همزه اش از جهت تعذر ابتدا بالساکن زائدست لیکن در تعداد معتد بها ست و هو مذهب
سیبویه فیما نقله ابن مالک فی التسهیل و شرحه و علی هذا المذهب یجوز ان یعبر بال نظرا الی ان الهمزة معتد بها فی الوضع
و یجوز ان یعبر عنها بالالف و اللام نظرا الی ان الهمزة زائدة و قد استعمل سیبویه فی کتابه العبارتین ٭ سوم
آنکه حرف تعریف لام ست فقط و همزه را از جهت فرق میان لام جاره و لام تعریف زیاده نمودند و الیه ذهب
اکثر المتاخرین و نسبه بعضهم الی سیبویه ایضا و لا یجوز التعبیر علی هذا المذهب الا باللام فقط چهارم آنکه حرف
تعریف همزه مفتوحه ست فقط زیدت بعدها اللام فرقا بینها و بین همزة الاستفهام و علی هذا المذهب لا یجوز

المعرف باللام و بالاضافة

التعبیر الا بالالف و اللام و هو مذهب المبرد و قسم ششم از معرفه معرف بنداست چون یا رجل ٭ قسم هفتم
آنکه مضاف باشد بسوی معرفه باضافت معنوی چون غلامک و غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک و
غلام الرجل و غلام ابیک ٭ این ست اقسام معرفه لیکن اعرف المعارف مضمرست یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب ترتیب
مذکور بعده علم بعده اسم اشاره بعده موصول و معرف باللام و معرف بندا اما مضاف در حکم مضاف الیه ست
هذا مذهب سیبویه و الاکثرین من النحاة ٭ و مبرد تعریف مضاف را کمتر از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم
بعده مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام ٭ و نزد ابن السراج اعرف اسم اشاره ست بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده
موصول ٭ و قال ابن مالک اعرفها ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار به و المنادی ثم الموصول و
ذو اللام و انکر النکرات شیٔ ست بعده متحیز بعده جسم بعده نامی بعده حیوان بعده ماشی بعده ذو رجلین بعده

فائده

انسان بعده رجل و سیبویه نکره را اول گوید و تعریف را طاری بران **فائده** دانستنیست که وضع کلمات
بحسب قیاس بر چهار نوع ست یکی آنکه وضع هم خاص باشد و موضوع له هم خاص یعنی موضوع له شیٔ خاص و جزئی
باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور جزئی و خاص بوده باشد چنانکه وضع لفظ زید برای ذاتی معین که جزئی و خاص
مرهم ملحوظا بطور خاص و وضع سائر اعلام ازین قسم ست دوم آنکه وضع عام باشد و موضوع له خاص یعنی موضوع له
شیٔ مخصوص و جزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظا بطور کلی بود مثل لفظ انا که موضوع ست برای زید متکلم و دیگر هر متکلم
خاص لیکن چونکه واضع را ملاحظه جزئیات کثیر ممکن نبود همه را بواسطه متکلم که معنی عام و شامل جمیع جزئیات ست ملاحظه کرد
و وضع مضمرات و مبهمات ازین قبیل ست سوم آنکه وضع هم عام باشد و موضوع له هم عام یعنی موضوع له شیٔ کلی
باشد و تعقلش هم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان که واضع آنرا وضع کرده برای شیٔ کلی و وقت وضع آنرا
بحیوان ناطق که معنی کلی ست ملاحظه نمود و وضع نکرات ازین جنس ست چهارم آنکه وضع خاص باشد و موضوع له عام

فصل فی العدد
و این قسم را وجودی نیست چه متعذر و ناممکن است که چیزی کمی را بطور جزئی و خاص ملاحظه کند که لا اخص
عدد آنست که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی اعداد اشیا چون واحد و اثنان در جواب کسیکه گوید
کم عندک و اصولش دوازده کلمه است واحد اثنان ثلثه اربعه خمسه ستة ثمانیه تسعه عشره
مائة الف و باقی اعداد هرچه باشد متفرع ازانست یا بالحاق تای تانیث چون واحده و اثنتان یا
باسقاط آن چون ثلث و اربع یا به تثنیه نحو مائتین و الفین یا بجمع چون مآت و الوف اما عشرون ملحق بجمع
و همچنین اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون یا بترکیب اضافی باشد چون ثلثمائة
و اربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة و عشرون + باید دانست که چون اعداد ابهامی دارد
از ممیزش ناگزیر است پس ممیز واحد و اثنان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث است مؤنث
چون واحدة و اثنتان و ثنتان و از ثلثة تا عشرة بعکس است یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال
ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشر نسوة و در ترکیب در لفظ احد و اثنین با لفظ عشر آنست
که اگر ممیزش مذکر است هر دو جزء را مذکر آرند و اگر مؤنث است هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و احدی
عشرة امرأة و اثنتا عشرة امرأة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر ممیزش مذکر است
چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امرأة و اربع عشرة امرأة و همچنین است لفظ بضعة بکسر البا و بعض العرب یفتحها و هو ما بین الثلثة الی
التسعة یقال بضعة رجال و بضع نسوة و بضعة عشر رجلا و بضع عشرة امرأة قال الجوهری اذا جاوزت
لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع و عشرون و المشهور جواز استعماله فی جمیع العقود و در عشرون
و اخواتش و در مائة و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة
و مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة + و دانستنیست که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب ساکن خوانند
و بنو تمیم مکسور تا توالی اربع فتحات لازم نیاید و بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة و اسکانش هم رواست چنانکه حذف آن و ابقای نون
بر کسره یا بر فتحه بسبیل شذوذ و هذا ما نصوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسرها لتوافق اخواتها لانها
مفتوحة الاواخر مرکبة مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی الیاء المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف کنند و اعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود عددی
زیاده شود پس زائد را و لا بد عدیکه پیداگانه در مؤنث و مذکر استعمال کرده مذکور سازند بعد ازان آن عقد را چنانچه
باشد بران بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا فتذکیر الجزء الاول

واحدی وعشرون امراةً واثنتان وعشرون امراةً بتانیث الجزء الاول وثلثة وعشرون رجلاً بتانیث الجزء
الاول وثلث وعشرون امراةً بتذکیر الجزء الاول وعلی هذا القیاس الی تسع وتسعین یعنی تسعون ست درماة والف
لیکن درعقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکه مذکور شد ودر ماة والف خواهند عقد را مقدم بر عدد
زائد کنند نحو ماة وواحد وماة وواحدة وماة واثنان وماة واثنتان وماة وثلثة عشر رجلاً وماة وثلث
عشرة نسوة وخواهند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد وماة وواحدة وماة واثنان وماة واثنتان وماة وعلی هذا
القیاس لیکن هرگاه ثلثة واخواتش مضاف بسوی ماة باشد تاء آن بیفتد وجوباً ممیزش مذکر باشد یا مونث
نحو ثلثماة رجلٍ وثلثماة امراةٍ بخلاف آنکه مضاف بسوی آلاف باشد که اثباتش لازم ست مطلقاً نحو ثلثة آلاف
رجلٍ وثلثة آلاف امراةٍ ٭ وهرگاه معدود مونث بود ولفظیکه دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود
مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد هر دو وجه ست یعنی خواهند اعتبار لفظ کنند وگویند
عندی ثلثة اشخص وثلث انفس وازین بیت شعر وخواهند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثة انفس
باید دانست که ممیز ثلثة تا عشرة مجرور آید ومجموع لفظاً نحو ثلثة رجالٍ او معنیً نحو ثلثة رهطٍ ونحو ثلثة اثواباً بالنصب
شاذ ست الا لفظ ماة که مفرد آید وجوباً یقال ثلثماة درهمٍ واربعماة دینارٍ ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ ست و
ممیز احد عشر تا تسعة وتسعون مفرد منصوب آید نحو احد عشر رجلاً وهکذا ونحو اثنتی عشرة اسباطاً محمول بر بدل
وحذف ممیز ست یعنی اسباط که جمع سبط بالکسر ست بدل از اثنتی عشرة ست وممیزش محذوف تقدیره اثنتی
عشرة فرقة کذا قال ابن سیدة فی المحکم فی اللغة قوله السبط من الیهود کالقبیلة من العرب وهم الذین یرجعون الی ابٍ
واحدٍ سمی سبطاً لیفرق بین ولد اسمعیل واسحق وجمعه اسباط وقوله تعالی وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطاً لیس اسباطاً
بتمییز لان التمییز انما یکون واحداً لکنه بدل من قوله اثنتی عشرة انتهی وممیز ماة والف وتثنیه هر دو وجمع الف مفرد
مجرور آید نحو ماة رجلٍ ومائتا عبدٍ والف غلامٍ والفا فارسٍ وآلاف رجلٍ وقوله شعر اذا عاش الفتی مائتین عاماً
٭ فقد ذهب اللذاذة والفتاء ٭ بنصب عاماً شاذ ست واثنتین در ثلثماة سنین بدل از ثلثماة ست وممیزش
محذوف یعنی ثلثماة سنة واما ممیز واحد واثنان چونکه خود دال بر مفهوم ست با عدد جمع نشود بلکه ذکرش
کفایت نماید یقال رجلٌ ورجلانِ ولا یقال واحد رجلٍ واثنا رجلین وگاه باشد که از اسمای اعداد اسم
فاعل بنا کنند وآن بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گردانند بزیادت یکعدد ودوم بمعنی
اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرة ست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی دو کننده یک وسه کننده دو وچهار کننده سه وعلی هذا القیاس بخلاف
احد که اشتقاقش از ان بدین معنی ممکن نبود زیراکه تحت احد عددی نیست که با او پیوند د وا نزا واحد گر د اند بخلاف ما فوق عشرة

که ازان نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعذرست دوم برای بیان حالت و مرتبه و تعیینی اشتقاق اسم فاعل هم از واحد
اثنین آید و هم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین تا عشرة میقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر و همچنین در معطوف نحو الحادی والعشرون
الثانی والعشرون و جز آن تا هر مرتبه که خواهند و ترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم بیست و یکم بیست و دوم
و نحو آن لیکن چون لفظ واحد در محاورهٔ عرب برای معنی دیگر هم مستعملست یعنی یک اگرچه عام از آنکه در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکر و لفظ اولی در مؤنث آرند و در بواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثة و رابع از اربعة و این در آحاد است اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بجهت
ترکیب دشوارست و آن نیز از آحاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی
عشر گویند و از اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر و ثانی عشر
و حادی و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه و حادیة عشرة و ثانیة عشرة و حادیة
و عشرون و ثانیة و عشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثة و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و روا است
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییر است بسوی عددی باشد که ازان یک مرتبه
فرود بود و میقال ثالث اثنین و رابع ثلثة یعنی سه کننده دو و چهار کننده سه کما یقال ثلثت الاثنین یعنی دو را سه
گردانیدم بانیکه خود ثالث آن شدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند
و باعتبار معنی دوم که بیان حالت است بسوی عددی باشد که مشتق منه وی است یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور است
نحو ثالث ثلثة و ثالث اربعة و ثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از عدد
زائد از ده اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند در آن دو صورت
جائز باشد یکی آنکه هر دو جزو را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشر احد عشر ثالث عشر اربعة عشر و حادیة
عشرة احدی عشرة و ثالثة عشرة اربع عشرة یعنی یازدهم یازده و سیزدهم از چارده و درین ترکیب دو جزو اسم مضاف و هر دو
جزو اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب و تضمن جزو دوم حرف عطف است مبنی بر فتح باشد دوم آنکه جزو
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و درین
ترکیب چونکه حذف جزو دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بناست باشد جزو اول را معرب گویند
در اکثر بخلاف بعضی که نظر بترکیب که مرادست قائل به بنای وی اند **فصل فی المذکر والمؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام از آنکه باعتبار لفظ بود و حقیقة چون امرأة و ظلمة و حبلی و صحراء و حکماً چون ارض

و عقرب یا باعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون هند و دار و مذکر آنکه چنان نبود و علامت تانیث سه ست
اول تای موقوفه که در وقف ها گردد چون رحمة و قائمة و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل تا بدل شود و آن برای فصل صفت مؤنث از صفت مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریة و بصری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بر سبیل قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرأ و امرأة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و برذون و برذونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز احاد مخلوقة از احاد مصدریة
از اجناس آنها نحو ذرة و ذر و تمرة و تمر و ضربة و ضرب و اخراجة و اخراج و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
یحذف تا واحد گردد و تا جنس و این کم ست نحو کمء و کماة و فقع و فقعة نوعی از گیاه و قیل علی القیاس یعنی بالتاء
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای فصل آحاد مصنوعة از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نیز کم ست و
گاهی برای فرق واحد از جمع در صفت یعنی الحاقش بجهت جمع و حذفش بجهت واحد نحو جمّالة و جمّال و حمّالة و حمّال
و حمّارة و حمّار و کذلک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو ذبیحة و رکوبة
اسم لما یذبح و یرکب و شاة ذبیح و فرس رکوب صفتان و برای فرق مذکر و مؤنث در اعداد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علّامة و علّام و نخرامة و نخرام و فروقة
و فروق و گاهی بجمع اقصی آید بجهت دلالت برینکه مفردش معرب ست نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تا چونکه امارت عجمیت است تای عجمیة نیز خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بجهت دلالت برینکه مفردش منسوب
نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو جحاجحة و جحاجیح جمع جحجاح
السید و ازینجاست که هر دو جمع نشود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوزة و عجوز
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض فای محذوف نحو وعد و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و ظبة اصله کرو و ظبو و گاهی عوض یای اضافت نحو ابت و امت و گاهی بربت و ثمت متصل
شود بحرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره چون حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و صحراء اما کوفیه
تای نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامات تانیث گویند چنانکه زمخشری یای ذی و تی را و
الظاهر ان هذه الصیغة بکمالها موضوعة للمؤنث کما ان ذا موضوعة للمذکر مؤنث دو قسم ست حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امرأة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و نیز دو قسم ست قیاسی آنکه
تانیثش بحسب قیاس باشد چون امرأة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث نداشته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب ست متعسر

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقراء و تصفح کتب مبسوطهٔ نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نموده شد و مجموع آن دو
قسم ست یکی آنکه مؤنث آید دیگری آنکه مذکر آید و هم مؤنث اول هشتاد و یک لفظ است الآل الابط الاثر
الارنب اجا الاست الاذن الافعی النبعر البئر الثعلب الثعبان الجحیم الجهنم حضاجر
الحرور الحرب الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیرست او ردناه فی ضرورة الادیب الدار
الدلو الدرع الذراع ذکاء الذنب الذنوب الذود و هی ثلثة الی عشرة من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرجل
بالکسر الرکی الرحی الروح بمعنی النفس الزند السن بمعنی است الساق السعیر السراویل السقر السن
الشعوب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شهد سپید الضبع بفتح الضاد
و ضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزء آخر مصراع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفردوس الفلک بالضم القدم محرکة القوس القلیب الکف
الکبد الکرش الکتف الکاس اللظی الملح الموسی استره المنجنیق المجنون النار النعل النفس
الورک بالفتح ما فوق الفخذ الیمین الید و همچنین جمیع جموع در محاوره اهل عرب مؤنث ست الا جمع سالم مذکر +
بذا هو الاکثر اما بعضی و بعض این اسما مذکور تذکیر هم جائز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بنفثرة
الادیب با زیادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکورست و دوم چهل و شش لفظ است الابهام الازار الاصبع
الدبر الثدی الضحی الجراد الجناح بالفتح الحانوت الحال ما علیه الانسان الخرنق بالکسر الرحم السقط
آتش که بر جهد از آتش زنه السلم بالکسر و هو الصلح السلم السماء السبیل السلطان السری السلاح
السوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصلیف العجز هو موخر الشی العرس طعام ولیمه
العسل العقب پاشنه العقرب العقاب بالضم العهر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرها و
تانیثهما علی تقدیر الموضع والبقعة و همچنین حرف تهجا و حرف و معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس
بینه و بین واحده الا الهاء فانه یؤنث و یذکر پس دانستنیست که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مؤنثات بر دو قسمست
یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یکی از مؤنثات باشد دیگری آنکه بسوی ضمیر که راجع بسوی مؤنث ست اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکور
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تا ساکنست در فعل و مانند آن در
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران و ناقة ارضعت فصیلها و الشمس طلعت و قوله شعر فلا مزنة ودقت
ودقها ٭ ولا ارض ابقل ابقالها ٭ ضرورت ست و اول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغناء بالمونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و خواهند مذکر نحو حضر القاضی
امرأة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم نعم المرأة هند و نعمت المرأة دعد ٭ و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و تثنیه جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست نقال جاءت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جاءت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن **فائده** هر کلمه که اطلاقش بر مذکر و مونث هر دو آید تمیز
مذکر از مونث در آن بجز از قرینه صورت نه بندد عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة نقال
غردت حمامة ذکر و عندی ثلث من البطة او الدجاجة ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مطرد ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند فعول بمعنی فاعل نحو رجل صبور و امرأة صبور بخلاف فعول بمعنی مفعول که تانیثش درست
و اجبست نقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و معطیر و امرأة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امرأة جریح و نحو ملحفة جدید ای مجدود و هذا شاذ ست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل بمعنی فاعل که در مونث مونث آیند و در مذکر مذکر نحو رجل ظریف و امرأة ظریفة
و این بیشتر و گاه باشد که بسبب مشابهت بفعیل بمعنی مفعول در فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب ٭ و استثنیت انچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست و گاه باشد که مسند را مونث آرند باعتبار تانیث مضاف الیه اگرچه مسند الیه
که مضاف ست مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت ٭ سور المدینة و الجبال
الخشع ٭ یصف الزبیر رضی الله عنه بان خبره احاط الخلائق حتی السور و الجبال مما لا حس له فتواضعن له و نحو اجتنبی
حسن الجاریة باعتبار تانیث معبر عنه اگرچه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت امک منصب لام ضمیر اسم راجع بسوی

لفظا مونث ست وتانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد از ان ام ست وآن مونث ست یا باعتبار تانیث معنی
ما دل نحو اتته کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصا من اهل الیمن یقول فقال له کیف قلت اتته کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة + وگاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر انارة العقل مکسوف بطوع هوی + وعقل عاصی
الهوی یزداد تنویرا + وجائی نفس ای رجل واتاه صحیفته ای کتب بی الفعل باید دانست که فعل چنانکه دانستی کلمه ایست
موضوع برای دلالت بر معنی مستقل با یکی از ازمنه ثلثه وآن بر سه قسمست در اکثر ماضی ومضارع وامر بخلاف بعضی
که قسمت را ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان به تفصیل مذکورست اینجا اعاده آن نرفت واز ان جمله ماضی وامر مبنی
اصلست ومضارع معرب بشرطیکه از نون تاکید ونون اناث مجرد باشد چون یضرب ویضربان ویضربون و
اللاتی نحو لافعلن کذا والهندات یلمن واعراب فعل مضارع سه ست رفع ونصب واین هر دو مشترک ست میان
اسم وفعل وجزم واین مختص بفعل چنانکه جر باسم ومضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود ومعتل آنکه در آخر وی حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود
ونیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست وواو جمع مذکر ویای واحد مونث مخاطب نداشته باشد رفعش بضمه لفظی ست
ونصب بفتحه لفظی وجزم بسکون لفظی چون زید یضرب لن یضرب ولم یضرب واگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید ونصب وجزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان ویضربون وتضربین و
لن یضربا ولن یضربوا ولن تضربی ولم یضربا ولم یضربوا ولم تضربی وبرین قیاسست در معتل چون یغزوان
ویرمیان ولن یغزوا ولن یرمیا ولم یغزوا ولم یرمیا الخ واینجا نصب تابع جزم ست واگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائی ست نه با ضمیر مرفوع بارز رفعش بضمه تقدیریست ونصب آن بفتحه لفظی وجزم بحذف حرف علت
چون یدعو وتدعو وادعو وندعو ویرمی وترمی وارمی ونرمی ولن یدعو ولن تدعو ولن ادعو ولن ندعو ولن یرمی
ولن ترمی ولن ارمی ولن نرمی ولم یدع ولم تدع ولم ادع ولم ندع ولم یرم ولم ترم ولم ارم ولم نرم وگاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت علی القلب یا سلو قیضت + هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد + قوله قیضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جاء به وکقوله شعر فعوضنی عنها غنای ولم تکن
تساوی عنزی غیر خمس دراهم + وهمچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سودتنی عامر عن وراثة
ابی الله ان اسمو بام ولا اب + وهمچنین گاهی جزم با بقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک والانباء
تنمی + بما لاقت لبون بنی زیاد + واگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکورست رفعش بضمه تقدیری
آید ونصب بفتحه تقدیری وجزم بحذف الف چون یرضی وترضی وارضی ونرضی ولن یرضی ولن ترضی ولن ارضی
ولن نرضی ولم یرض ولم ترض ولم ارض ولم نرض وقوله شعر اذا العجوز غضبت فطلق + ولا ترضاها

الفعل

الاعراب ۱۰

نصب المضارع

ولا تعلق به بالاثبات ضروریست دانستنیست که کوفیان رفع مضارع از جهت خلو آن از ناصب وجازم گویند وبصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب وهمچنین رایت رجلاً یضرب ومررت برجل یضرب بجای رایت رجلاً ضارباً ومررت برجل ضارب چنانکه گذشت واز نواصب مضارع ان مصدریه ست لفظاً وتقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت وتقدیر ان در شش محلست یکی بعد حتی وشرطش اینکه مابعدش نسبت بما قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول جنت هم نسبت باسلام مستقبل ست وهم نسبت بزمان تکلم واینجا اسلام سبب دخول جنت ست ونحو اسیر حتی تغیب الشمس واینجا غیبوبت آفتاب منتهای سیرست نه سبب غیبوبت وغیبوبت هم مستقبل ست نسبت بسیر هم نسبت بزمان تکلم وخواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد وکنت سرت حتی تغیب الشمس چه دخول بلد وغیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل ست بخلاف آنکه از مدخول حتی معنی حال اراده کنند تحقیقاً یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم ست یا حکایة یعنی درحقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را دران زمان موجود فرض کرده بمعنی که مناسب آن وقت تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را در آن زمان موجود تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هردو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی ست مابعدش مرفوع ومستانف خواهد بود لیکن درین وقت حتی را سببیت واجب ست از اینجاست که رفع در نحو کان سیری حتی ادخلها ممنوع ونا روا باشد در کان ناقصه زیرا که اگر حتی حرف ابتدائیه بود ومابعدش را مرفوع خوانند جمله ادخلها را اتصالی بما قبلش نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که رفع آن درست ست همچنین ممنوع ست در نحو اسرت حتی تدخلها واین از جهت فقدان سببیت ست زیرا که مابعد حتی در صورت رفع جمله مستانفه یقینی الوقوع ست وماقبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه وظاهرست که امر مشکوک فیه سببیت امر یقینی را نشاید بخلاف نحو ایهم سار حتی یدخلها که جائزست زیرا که استفهام از فاعلست نه از سیر که سبب دخول است دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها واین لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ماکان الله لیعذبهم چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ماقبل برای مابعدش دوم آنکه در جواب یکی ازین امور شش گانه واقع شود ۱ امر چون زرنی فاکرمک ۲ ونهی چون لا تشتمنی فاهینک ای لا یکن منک شتم لی فاهانة منی لک ۳ واستفهام چون هل عندک ماء فاشربه ای هل یکون منک ماء فشرب منی ۴ ونفی چون ما تاتینا فتحدثنا واز ین قبیل ست تحضیض چون لولا انزل علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیراً ۵ وتمنی چون لیت لی مالا فانفقه ومنه الترجی لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی اله موسی ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلاعاً منی علی اله موسی ۶ وعرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیراً پنجم بعد واو عاطفه بشرط

که بعد یکی ازین امور شش‌گانه مذکور واقع شود و چون در امثله که مسطور ست بجای فا واو آرند امثله تقدیر ان بعد واو گردد و در تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الا ست چون لالزمنک او تعطینی حقی و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور و فتیا که معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیدا ثم تشتم و دانستنیست که بعد لام کی و بعد حروف عاطف چنانکه تقدیر ان را جائز دارند همچنان اظهار ان را نیز بقیاس جئتک لکی تکرمنی و جئتک لان تکرمنی و اعجبنی قیامک فتذهب او ان تذهب و همچنین ست بعد لام جاره زائد بقیاس اردت لتقوم او لان تقوم و این لام ملحق بلام کی ست و گاهی بعد حتی نیز اظهار ان را تاکیدا جائز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة و در بواقی که لام جحود و واو و فا و او ست اظهارش ممتنع و نیز دانستنیست که چون کلمه ان بعد افعال قلوب که بمعنی یقین بود واقع شود آن مخففه از مثقله باشد نه ناصبه مصدریه چون علمت ان سیقوم زیرا که حرف مشبهه بالفعل برای معنی تحقیق آید و این مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع و رجاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد افعال قلوب که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصب فعل گردانند و خواهند از حرف مشبهه بالفعل گویند چون ظننت ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال لو و اصل فعل و ما یتعلق در بیان عوامل بتفصیل مذکور و مصرح است و از جوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو و لما حینیه و نه اذا و کیفما در اکثر الا بطریق شذوذ کقوله شعر

واذا تصبک خصاصة فارج الغنی ۞ والی الذی یعطی الرغائب فارغب ۞ و بعضی لو را نیز از جوازم گویند مطردا و بعضی در ضرورت کقوله شعر تامت فؤادک لو یحزنک ما صنعت ۞ احدی نساء بنی ذهل بن شیبانا

ما مصدریه است و فاعل فعل و جواب لو محذوف ای لما نامت و باقی احوال جوازم و ما یتعلق در ذکر عوامل گذشت افعال التعجب و آن دو صیغه ست ما افعل زیدا و افعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالة نحو ما اکرم زیدا و اکرم به من کرم و نقلا چون ما اضرب زیدا و اضرب به من ضرب بضم الرا اصله ضرب بفتحها الشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه گذشت بخلاف نحو دحرج و تدحرج و ذکروا انما جاء من المزید ما اعطاه و ما افقره و ما احوجه و ما اقومه و ما امکنه و ما املاه و ما اخصره من استغنی و افتقر و احتاج و استقام و تمکن و امتلأ و اختصر و بعضی در امثال مذکوره در اصل معنی مزید گویند پس اغناه از غنی بمعنی استغنی ست و همچنین در بواقی و خبر آن و بخلاف نحو ما اعساه و اعس به که فعل متصرف نیست و قیل یجوز و بخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما در ما احسن زیدا اسمیه ست و مبتدا او جمله که بعد وی ست خبر مبتدا اینجا ما ذهب الیه الجمهور اما اخفش ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر را محذوف وجوبا تقدیره الذی احسن زیدا شیء عظیم و احسن در احسن به زید فعل امر ست بمعنی ماضی در اکثر و همزه برای صیرورت و مجرور فاعل فعل و با زائده و معناه صار حسنا فی معنی ما احسن زیدا و این با لازم ست مگر با ان و ان در بعض نحو احبب

جوازم

افعال تعجب

ای ان تزورنی و امررت علی ان زیدا مغضب وگاهی مؤکد بنون آید نحو احسنن بزید و متعجب منه پیوسته معرفه آید
یا نکره مخصصه و متصل فعل این شد الا بمصدر و منادی که فصلش هم درست ست و بعض نحو ما احسن احسانا زیدا و اعجب است
یا زید بان تزورنی وگاه باشد که عند القرینه آنرا حذف کنند نحو زید ما احسن و احسن بزید و اجمل **تتمه** پوشیده نخواهد بود
که ماضی عبارت ست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد و مستقبل آنکه دلالت
کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواهد زد و چنانکه معنی مستلزم شد زمان وقوع فعل نسبت
بزمان حال یا قریب ست یا بعید و نیز گاهی بطور تمنی آید وگاهی بطور تحسر پس نظر باغراض مختلفه بسببیکه فعل
نیز باشکال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل ماضیست باید که برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی
دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در تمنی و جز آن لیکن بجهت هر یک معنی لفظی جداگانه موضوع نساختند
بلکه عند الاحتیاج در بعضی معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکه دال بر معنی مقصود ست مذکور نمایند و در بعضی معانی
تبدیل ترکیب کنند و اینجا مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید
و این ماضی را صلاحیت قرب و بعد هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد محتملست که ماضی بعید و اگر مراد
ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قریب بحال شود نحو قد ضرب یعنی زده ست و در ماضی
بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آرند با فعل مضارع چون
کان یضرب یعنی میزد و این بیشتر ست وگاهی با فعل ماضی هم آید نحو کان ضرب و در ماضی تمنی لفظ لیتما چون لیتما
ضرب زید یعنی زدی و در صورت اهمال لیت و اعمالش هر دو درست ست هذا ما ذهب الیه البعض من النحویین
اما جمهور چون دخول لیت را با لفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باسما گویند فعلی را که مقصود الذکر ست
خبر لیت گردانند و اسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیدا ضرب و لیتما زیدا ضرب یعنی زدی
و سوف مضارع را مستقبل گردانند و سین مستقبل از قریب بحال چه زمانه سین اقرب از زمانه سوف ست نحو [illegible]
که مرادف سوف گویند و مقصود از ان و نیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بنیه وی باختلاف زمان مختلف
گردد چون ضرب و یضرب و جامد آنکه نه چنان باشد و آنها الفاظ کثیرست از انجمله است قل و معنی نفی نحو قل رجل
یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک و تبارک من البرکه لم یستعمل الا ماضیا قال الله تعالی فتبارک الله احسن
الخالقین و هدک تقول مررت برجل هدک من رجل و بامراة هدتک من امراة ای کفاک و کفتک واحد و جمع و
مذکر و مونث در وی یکسانست و اکثر و عم تک الله ان تفعل و قیل یتصرف و هیهات یقال لا یزال هیهات یعنی
او همیشه آواز و فریاد میکند و لم یستعمل الا مضارعا و سقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا
ماضیا مبنیا للمفعول و حبک ای حسن هکذا یستعمل ذکره ابن مالک و قد تخفف و عم صباحا یعنی خوش باش

تتمه

افعال غیر متصرفه

وهَبْ ای جعلنی لا تجعل الا ما خفیا و جز آن و نیز دو قسم ست لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی شده هم باشد
نحو فغر فوه ای انفتح و فغر فاه ای فتحه و متعدی بر سه قسم ست متعدی بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی به
چنانکه گذشت و متعدی بسه الفاظ معدود ست اَعْلَم و اَرَی و این منقول از عَلِم و رای متعدی بدو مفعول ست
و زاد سیبویه نبّا و قال بعضهم أنبأ و زاد الفراء اخبر و خبّر و زاد الکوفیون حدّث و ذکر الحریری علّم و ذکر ابن مالک در
و زاد الاخفش قیاسا اَظَنّ و احسب و اخال و اوجد و ازعم کمامر و زاد ابن هشام عرّف و اشعر باید دانست که اختصاص
درین افعال بر بهر دو مفعول اخیر رد انمو ده و اکثر فلا یقال اعلمت عمرا فاضلا فی اعلمت زیدا عمرا فاضلا بخلاف مبرد
و ابن کیسان که جایز دارند و اما بهر دو اخیر رواست که حذف شود بالاحتیاج و ابن حیثیة و بالانفراد و این فعایت کمتر

الحرف

و اینجا کلمه و انستی کلمه ست که دلالت نکند مگر بر معنی که در غیر و لیست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم و فعل منضم
نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شده لهذا
بذکر حرفهائیکه مذکور نیست یا اعاده ذکرش بغرضی مناسب نمود و کفایت نموده شد

حروف العطف

و آن ده
حرف ست در اکثر چنانکه گذشت و اخفش الا نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تکون حرف عطف فی مثل قام
القوم الا زید و ما ضربت القوم الا زیدا و ما مررت بالقوم الا بزید و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل النحاس من کلب
ضربت عبد الله لیس زیدا و قام عبد الله لیس زید و مررت بعبد الله لیس بزید چنانکه هلا و اَیْن و کیف را و مثل جاء زید فهلا
عمرو و ضربت زیدا فهلا عمرا انه در نحو مررت بزید هلا عمرو و با لجبر و ذا زید فاین عمرو و لقیت زیدا فاین عمرا و مررت بزید فکیف
عمرو و ما مررت بزید فکیف اخیه بخلاف بصریان که این کلمات را از ادوات عطف نگویند در رفع و نصب با اضمار فعل گویند و جر عمرو و اخیه رو نیست
نه از کلام عرب قاله سیبویه

حروف التنبیه

و بعضی حروف الاستفتاح نیز نامند و آن ها
که بر اسم اشاره آید نحو هذا و بر ضمیر مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو ها انتم اولاء و بعد ای در ندا نحو یا ایها الرجل
و بر و الله بعد حذف حرف جار نحو ها الله بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز رواست و در لغت
بنی اسد که الف ها را حذف کنند بعد ای و ها را از جهت تبعیت یا ضمه دهند و منه قراءة ابن عامر ایهُ الثقلان ایهُ الساحر
ایهُ المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و اَمَا بفتح الهمزة و تخفیف المیم و دران لغات ست ابدال همزه ها یا بعین با اثبات الف
و حذف آن و حذف الف با ترک ابدال چون هما عما هم عم و اَمَ و آن بیشتر بر قسم آید کقوله شعر اَمَا و الذی
ابکی و اضحک و الذی هو امات و احیا و الذی امره الامر لقد ترکنی احسد الوحش ان اری الیفین منها لا یروعها الذعر
و اَلَا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر منادی آید چون الا یا زید و گاه باشد که همزه الا را بها بدل کنند فیقال هلا یا قوم
و انستنیست که اما بمعنا حقا و تحنین الا در صدر کلام آید لزوما که مخاطب را بمضمون جمله که بعد ش مذکور ست تنبیه باید
بخلاف ها که چون بر مفرد هم آید مختص بصدریت نیست بلکه بحسب وقوع اسم اشاره که مدخول ها ست واقع شود در اول باشد

حروف العطف

حروف التنبیه

حروف الایجاب
نعم

یا در وسط **حروف الایجاب** وآنرا حروف التصدیق نیز نامند وآن نعم ست وای وبلی
وبجل واجل وجبا وجیر وانّ اما نعم بفتح النون والعین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید خواه
منفی نحو ما قام زید وبرای اعلام مستخبر نحو هل جاء زید وبرای وعده طالب نحو اضرب زیدا ولا تضرب عمرا ای نعم اضربه
واین اشهر لغات ست وکنانه عین آنرا کسره خوانند وبها قرأ الکسائی وقال انها لغة اشیاخ قریش وبعضی بتبعیت
عین نون را هم کسره دهند وحکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاء انما منقول نحم وبها قرأ ابن مسعود واستثنیت که در نحو
قام زید تصدیقش بنعم ست وتکذیبش بلا نه ببلی زیرا که بعد نفی نیست وهمچنین ست در نحو اقام زید یعنی تصدیقش بنعم
وتکذیبش بلا نه ببلی ودر نحو ما قام زید تصدیقش بنعم ست وتکذیب آن ببلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات ست نه برای
نفی نفی وهمچنین ست در نحو الم یقم زید یعنی تصدیقش بنعم ست وتکذیبش ببلی ومعنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی
انت ربنا قیل ولو قیل فی موضع بلی ههنا نعم لکان کفرا وقیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا بجعلها تصدیقا للاثبات
المستفاد من انکار النفی ولذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقرارا بالالف تعلیقا
للعرف علی اللغة وهمچنین ست

ای

ای بکسر همزه وسکون یا بعین گاهی برای تصدیق مخبر آید نحو قام زید وگاهی برای اعلام
مستخبر نحو هل قام زید وگاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا [illegible] ای مختص بقسم ست ونعم عام از آن چنانکه گفته
قال الرضی ولا یستعمل بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت ربی ولا یکون المقسم به بعدها الا الرب والله ولعمری
تقول ای وربی وای والله وای لعمری وگاه باشد که حرف قسم را حذف کنند ودرین صورت روا ست که یای ای را
هم حذف نمایند نحو ا الله یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله وبساکن باجتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور وزعم
ابن الحاجب انها انما تقع بعد الاستفهام وقال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام

بلی

وبلی
دان ثلاثی الوضع ست وبعضی اصلش بل گویند والف را زائد وبعضی برای تانیث ووضعش برای ایجاب نفی ست
خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از آن چون بلی فی جواب من قال ما قام
زید ای بلی قد قام زید وگاهی بطریق شذوذ برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال اقام زید
ای بلی قام زید

بجل
اجل جبا جیر ان

وبجل بفتح الباء والجیم وسکون اللام بمعنی نعم ست ودر طلب خبر آید نحو اضرب زیدا وقام عمرو
فیقال بجل **واجل** بفتحتین وسکون اللام **وجبا وجیر** بالفتح وکسر الراء وقد تفتح **وانّ** بکسر الهمزة
وشد النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک اجل او جیر او جبا او انّ للمخبر قد اتاک زید او
لم یاتک وگاهی انّ برای تصدیق دعا نیز آید کقول ابن الزبیر لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی الیک انّ وراکبها
وگاهی بطریق ندرت بعد استفهام نیز همچنین ست

حرف الندبة
وا

الحرف الندبة وا آن وا ست که در عشر
نیاید بر اکثر وگاهی ودا ن با نیز آید چنانکه گذشت نزلها مقالوا وفی الوافی للشیخ محمد بن عثمان بن عمر حرف الندبة

حروف زیادة ان

وقد تستعمل لها یاء والهمزة انتهی وقال الشارح لم اقف علیه فی غیر هذا الکتاب والله اعلم من اخذه **حروف
الزیادة** یعنی حروفیکه گاهی در استعمال بطور زیادت آید این ست ان و ما و لا و من و با و لام اما زیادة
ان بکسر همزه وسکون نون بیشتر بعد ما نافیه ست کقوله شعر ما ان مدحت محمداً بمقالتی ولکن مدحت مقالتی
بمحمد ای ما مدحت وکقوله شعر فما ان طبنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا ای فما طبنا وگاهی بعد ما
مصدریه چون لم انتظر ما ان جلس القاضی ای انتظر مدة جلوسه وبعد ما موصوله کقوله شعر یرجی المرء ما ان لا یراه
وتعرض دون ادناه الخطوب ای یرجی ما لا یراه وبعد الا تنبیه کقوله شعر الا ان سری لیلی فبت کئیبا
احاذر ان تنای النوی بغضوبا ای الا سرت فی اللیل واسنادش بسوی لیل بطور مجاز ست والمعنی
معشوقه من شب بسفر رفت ومن آن شب بدحال ودردگین ودر خوف ماندم مبادا که نوی غضوب او دور
بردو بعد لما حینیه نحو لما ان قام زید قام عمرو هذا ما ذکره ابن الحاجب واقره الشارح دون الرضی وغیره وقال
ابن هشام وهو سهو وانما ذلک ان المفتوحة ونیز زائده آید قیل مرة انکار سمع سیبویه رجلاً یقال له اتخرج ان
اخصبت البادیة فقال آانا انیه تقدیره آانا ای خارج ذلک یعنی لیس لی رای خلاف ذلک وزیادت ان

ان

بفتح همزه وسکون نون بیشتر بعد لما حینیه ست نحو لما ان جاء البشیر ای لما جاء البشیر ومیان لو وقسم که مقدم بر لو ست
نحو والله ان لو قام زید قمت وقوله شعر فاقسم ان لو التقینا وانتم لکان لکم یوم من الشر مظلم وگاهی میان کاف
ومجرورش آید کقوله شعر ویوما توافینا بوجه مقسم کان ظبیة تعطو الی وارق السلم ای کظبیة وبعد اذا کقوله شعر
فامهله حتی اذا ان کانه معاطی ید فی لجة الماء غامر وما زائده آید بعد اذا ومتی وای واین وان هرگاه هر واحد
برای شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج ومتی ما تذهب اذهب وایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی واینما تجلس اجلس
وان اما ترین من البشر احداً ای ان ترین وبعد بای موحده نحو فبما رحمة من الله ای فبرحمة من الله وبعد من نحو مما خطیئاتهم
اغرقوا ای من خطیئاتهم وعن نحو عما قلیل ای عن قلیل وکاف نحو زید صدیقی کما ان عمرا اخی وگاهی بر سبیل قلت
بعد غیر ومثل وای که مضاف ست نیز زائده آید نحو غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم ونحو رب السماء والارض
لحق مثل ما انکم تنطقون ای مثل انکم تنطقون وایما الاجلین قضیت ای ای الاجلین قضیت وبعضی لفظ ما را که بعد
اسم مضاف ست نکره بمعنی شیء گویند واسم مجرور را که بعد از ماست بدل از ما وهمچنین کم ست زیادت ما بعد شتان نحو
شتان ما زید وعمرو ای شتان زید وعمرو وزیادت لا بعد واو عاطف که بعد نفی ست آید خواه آن نفی لفظاً
باشد نحو ما یستوی الاحیاء ولا الاموات وخواه معنیً نحو غیر المغضوب علیهم ولا الضالین وبعد ان مصدریه
نحو ما منعک ان لا تسجد ای ان تسجد ومنه لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلموا ونیز گاهی قبل فعل قسم آید نحو لا اقسم
بیوم القیامة ولا اقسم بهذا البلد ای اقسم وگاهی زیادت لا میان مضاف ومضاف الیه شاذ ست کما فی قوله

یصدق فاسقا شعر: یا فکه حتی اذا الصبح جشر ٭ فی بیر لا حور سری وما شعر ٭ ای فی بیر حور و هو الهلکة جمع حائر من حار
ای هلک وقیل هو بیر تسکنها الجن والمراد المهلکة و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو ما جائنی من احد و هل جائک
من احد و زیادت با بر دو قسم ست قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام بلفظ هل واقع شود نحو هل زید بقائم
و همچنین در نفی نحو لیس زید بقائم و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور ست نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و لقی
بیده ای حسبک زید و کفی الله شهیدا و القی یده و جز آن و همچنین سماعی ست زیادت لام نحو ردف لکم ای ردفکم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سکون یا و آن برای تفسیر مبهم
آید مفرد باشد چون جائنی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم ان بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول ست نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
و نادیناه ان یا ابراهیم التقدیر نادیناه بلفظ هو یا ابراهیم و ان اینجا مفسر لفظ ست و ان مفعول مقدر فعل نادینا
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه و اینجا ان اقذفیه تفسیر ما یوحی ست که آن
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل یعنی نادینا و اوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
و آن سه حرف ست ما و ان و انّ لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا بمعنی مصدر گرداند [illegible] ما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانهم و زمانی چون اقمت عندک ما دمت حیا ای مدة دوامک حیا و در این صورت ظرف را حذف کردند
و بجایش ما و صله آن را آوردند پوشیده نباشد که اختصاص ما بجمله فعلیه مذهب سیبویه ست بخلاف دیگر نحویان
که دخول آنرا بر جمله اسمیه نیز جایز دارند کما قال الرضی و جوز غیره ان تکون صلتها جملة اسمیة ایضا و هو الحق و ان کان
قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای بقوا فی الدنیا مدة بقاء الدنیا بخلاف اَن که
بالاتفاق مختص بجمله فعلیه ست ماضی باشد چون اعجبنی ان خرجت یا مضارع چون اردت ان اضربها و ان بعضی
مضارع را مختص باستقبال گرداند یا امر یا نهی بر مذهب سیبویه چون کتبت الیه بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی که این ان را تفسیریه گویند نه مصدریه و انّ مفتوحه مشدده مخصوص بجمله اسمیه ست بشرط که موصول [illegible]
نباشد چون اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک و بلغنی ان زیدا اخوک ای بلغنی اخوة زید یا او کونه اخاک
و الا بر هر دو آید چون بلغنی انما زید اخوک و بلغنی انما تربید الخروج هذا هو الاکثر اما بعضی از نحویان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعلیلیه باشد چون جئتک لکی تکرمنی و این مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان مظهر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
بعضی لو را نیز وقتیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی تمنی مستفاد شود لیکن لو مضارع را نصب نکند بخلاف کی ان

وجزان نحو لو واحدهم لو نعمر الف سنة يعني لو دّ احدهم التعمير الف سنة و نزد بعضی شرطیه ست و مفعول یودّ جواب لو محذوف تقدیره یودّ احدهم التعمیر لو یعمر الف سنة لسرّه ذلک

حروف التحضیض

حروف التحضیض

و آن چهار حرف ست هلّا بفتح ها و تشدید لام و الّا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و این هر چهار در اول کلام آید و بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون هلّا ضربت زیداً و هلّا تضرب زیداً یا تقدیراً چون هلّا زیداً ضربته و هلّا زیداً تضربه و بعضی وقوع جملهٔ اسمیه ایهم روا دارند نحو هلّا زید قائم + و دانستنیست که چون حروف مذکور بر فعل مضارع در آید برای برانگیختن مخاطب باشد بر کاری یا طلب امری ازان و درین وقت بمعنی امر ست چون هلّا تضرب زیداً یعنی زید را چرا نمی زنی و هرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن ملامت و سرزنش ست بر ترک کاری چون هلّا ضربت زیداً یعنی چرا نزدی زید را و درین وقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی گذشته مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شده هذا ما قالوا و زعم علی بن عیسی انّ لولا تاتی بمعنی ما النافیة و حمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة آمنت ای ما کانت قریة آمنت

حرف التوقع

حرف التوقع

والتقریب قد ست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود آن خواه بر فعل ماضی در آید و خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود بمعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد و بمعنی دلالت میکند برینکه مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب زید بمخاطبی که متوقع رکوب زید باشد و گاهی بمعنی تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند برینکه مخاطب چیزی را که متوقع بود و قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر بمخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد و در مضارع بمعنی تحقیق افاده معنی تقلیل هم میکند نحو انّ الکذوب قد یصدق و این بیشتر ست و گاهی محض برای تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقوله شعر قد اترک القرن مصفرّا اناملهٔ کانّ اثوابه مجّت بفرصاد + ذکره سیبویه والمعنی بسا ست که شجاع سمتار اکشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز دانستنیست که قد بر فعل آنگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم و بئس و عسی و لیس و مضارع مجرد از ناصب و جازم و حرف تنفیس بود و نیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الّا القسم نحو قد و الله لقوا الله و قد لعمری قال کذا و گاه باشد که فعل مدخول علیه آنرا حذف کنند نحو شعر افد الترحل غیر انّ رکابنا + لمّا تزل برحالنا و کان قد + ای و کان قد زالت

حروف الاستفهام

حروف الاستفهام

دو حرف ست همزه مفتوحه و هل و این هر دو را صدارت کلام لازم ست و نیز هم بر جملهٔ اسمیه آید نحو ازید قائم و هل زید قائم و هم بر جملهٔ فعلیه نحو اقام زید و هل قام زید + لیکن همزه بر جملهٔ اسمیه آید عام ست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو ازید قام و هل بر جملهٔ اسمیه که خبرش اسم است فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون ازیداً ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیداً

ضربت و هل زیدٌ قائمٌ و نیز همزه برای انکار هم آید خواه بمعنی ملامت باشد چون اتضرب زیداً و هو اخوک و خواه بمعنی
ایجاب نحو الیس الله بکافٍ عبده بخلاف هل که گاهی بمعنی انکار نه آید فلا یقال هل تضرب زیداً و هو اخوک
و هل لیس الله بکافٍ عبده و نیز همزه با ام متصله هم آید نحو ازیدٌ عندک ام عمروٌ بخلاف هل فلا یقال هل زیدٌ عندک
ام عمروٌ الا ام منقطعه که احتیاج آن بهل درست است نحو هل زیدٌ عندک ام عندک عمروٌ و تقدیره بل اعندک عمروٌ و نیز همزه بر
فا و واو و ثمّ که از حروف عطف است داخل شود نحو افمن کان و اومن کان و اثمّ اذا ما وقع بخلاف هل فلا یقال
هل فمن کان و علی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر هل در آید نه بر همزه فیقال اما کرمتک فهل تکرمنی و لا یقال
فاتکرمنی زیرا که چون همزه اصل در استفهام است خود بعد حروف مذکوره واقع نشود بخلاف هل و دیگر کلمات استفهام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکوره را منع نکند و نیز گاهی هل بمعنی قد آید نحو هل اتی علی الانسان حین من الدهر ای قد
اتی **حروف الشرط** اِنْ و لَوْ و اَمَّا ست و این هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما اِنْ بکسر
همزه و سکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچه بر فعل ماضی در آمده باشد چون ان
تکرمنی اکرمک و ان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر از تو اکرام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از ما نیز اکرامی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت و لو دلالت
میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب
یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شده از ما نیز همین حال واشد و گاهی برای استقبال آید مثل اِنْ نحو و لَامةٌ
مؤمنةٌ خیرٌ من مشرکة و لو اعجبتکم و اطلبوا العلم و لو بالصین و دو نسبت که لو برای انتفاء امر ثانی آید از جهت انتفاء
امر اول یعنی موضوع ست بجهت دلالت بر آنکه حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق ست بحصول مقدر امر اول
در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در ماضی معلق ست بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور
پس انتفای امر ثانی بجهت انتفای امر اول لازم معنی لو ست و معنی لو چنانکه پوشیده نیست و گاهی بقصد بیان
استمرار چیزی آرند و درین صورت آن چیز را با ما بعد نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اهنتنی لاکرمتک و این بیان
استمرار وجود اکرام ست چه هرگاه اکرام با وجود اهانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد اِنْ
و لو فعل واقع شود لفظاً چنانکه گذشت و تقدیراً نحو و اِنْ احدٌ من المشرکین استجارک و لو انتم تملکون ای
و ان استجارک احدٌ و لو تملکون انتم پس احدٌ و انتم فاعل فعل محذوف باشد که تفسیرش فعل ظاهر ست لیکن هرگاه
فعل را در مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جهت تعذر اتصال منفصل گردید و ازینجاست که اگر بعد لو اَنَّ
مشبهه بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند تا که بتاویل مفرد فاعل فعل مقدر باشد و خبر اَنَّ مذکور اگرچه جنس او از
فعل آرند در اکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک انطلقت بجای لو انک منطلق بخلاف انکه

باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و هر گاه
اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حرف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
نکند و آن جواب هر چند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزای شرط چون والله ان اتیتنی
لاکرمنک و والله ان لم تأتنی لاکرمنک پس لاکرمنک در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بر وی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزای شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغای شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشت و در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم ان اتیتنی والله لاتینک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغای قسم ان اتیتنی والله آتک
و ان تأتنی والله آتک مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم انا والله ان اتیتنی لاتینک مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغای قسم انا والله ان اتیتنی آتک و انا والله ان تأتنی آتک بدان که مستثنیست که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی درین صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن اکرمتنی لاکرمنک چون التقدیر والله لئن اکرمتنی لاکرمنک چون پس شرط فعل ماضی است و لاکرمنک چون جواب قسم و اگر جواب
شرط میشد نون لاکرمنک چون حذف میشد که او لیست اگرچه اثباتش هم جایز و همچنین است نحو و ان اطعتموهم انکم لمشرکون ای
والله ان اطعتموهم پس و انکم لمشرکون جواب قسم است ۱۱۱ اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فای جزائیه واجب بود و اما موضوع
برای تفصیل مجملی که آن را متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجملی نیز آید که مخاطب آن مجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و جز آن و درین هر دو صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً فاما الذین آمنوا بالله و اعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه
و فضل ای و اما الذین کفروا بالله فلهم کذا و کذا و گاهی برای استیناف هم آید که تفصیل اجمالی مقصود باشد
و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو اما بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوة آید بدانکه و قال الزمخشری
فایدة اما فی الکلام ان تعطیه فضل توکید تقول زید ذاهب فاذا قصدت توکید ذلک و انه لامحالة ذاهب و انه
بصدد الذهاب قلت اما زید فذاهب تفسیره مهما یکن من شیء فزید ذاهب ۲ و مستثنیست که فعل شرط اما محذوف
میشد لزوماً و در جوابش فا لازم است نیز عوض محذوف میان اما و میان فا جمله ای واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب است **اول** آنکه اسم مذکور از جملهٔ اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر فا روا باشد خواه
روا نباشد و این مذهب سیبویه است **دوم** آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد **سوم** آنکه
اگر ... جائز التقدیم بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی است
پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب
ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیر ست بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرف ست جائز
التقدیم ست بر فای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیدا منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین ست مهما یکن من شیء فان
زیدا منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیدا منطلق و همین تقدیر ست بر مذهب
سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرف ست لیکن انچه در حیز ان مشبهه بالفعل ست در ما تقدم آن عمل نکند اینست
تقادیر مذاهب ثلثه وقتیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین
باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن
زید فمنطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف ست و همین تقدیر ست بر مذهب سوم نیز

حرف الردع کلا ست بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیط ست و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی
بعد و لا را از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشدد نمودند و برای زجر مخاطب آید از انچه که معتقد او ست چون کلا در جواب
کسیکه گوید فلان یبغضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقا آید
یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی قال الکسائی و متابعوه درین وقت نیز کلا حرفیه
در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و اذا کانت بمعنی حقا جاز ان یقال انها اسم نبیت لکون لفظها
کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعناها لانک تردع المخاطب عما یقوله تحقیقا بضده.

التنوین و آن نون
ساکن ست که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم ست **اول** تمکن و آن تنوین ست
که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و ضارب و مضروب **دوم** تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه
و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صه بالتنوین یعنی اسکت سکوتا ما فی وقت ما بخلاف نحو صه بالکسر
بغیر التنوین که بمعنی اسکت السکوت الآن ست و همچنین ست نحو سیبویه و سیبویه بخلاف نحو رب احمد و احمد آخر که برای
تمکن ست نه برای تنکیر و قال الرضی و انا لا اری منعا من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معا فرب حرف یفید
فائدتین کالالف و الواو فی مسلمان و مسلمون فنقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا سمیت به تمحض للتمکن **سوم**
عوض و آن تنوینیست که در آخر مضاف بعوض مضاف الیه لاحق شود و مفرد باشد چون فضلنا بعضهم علی
بعض ای علی بعضهم و مررت بکل قائما ای بکل واحد قائما یا جمله نحو یومئذ و حینئذ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

حرف الردع

التنوین

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلماتٌ و آن بمقابله نون
مسلمون است و لحوق این هر چهار قسم مختص باسم است چنانکه گذشت پنجم تنوین ترنم که در آخر ابیات و مه
و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی شعر متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر اقلّی اللوم عاذل والعتابنْ ٭ وقولی ان
اصبتُ لقد اصابنْ ٭ الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصله یا عاذلة حرف ندا را حذف کردند و تا را ترخیم نمودند
و قوله لقد اصاب مقوله قولیست یعنی ای عاذله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ما میکنی کم کن و ما ملی
فرما اگر ما در کاری مصیب باشیم بگو که صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقنْ ٭ مشتبه الاعلام لمّاع الخفقنْ ٭ الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هرگاه نون تنوین آوردند قاف را بجهت التقای ساکنین کسره دادند و یجوز الفتح تشبیهًا لها بالنون الخفیفة
و واو بمعنی رُبَّ است و جوابش محذوف ای قطعته و المعنی بسیار بیابان تاریک بعید الاطراف خالی از اشجار که راه تمیز
و سراب مضطرب دارد قطع کردم آنرا یعنی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بسبب لحوق تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و ازینجاست که در تقطیع ساقط شود ٭
و التثنیت که نون ترنم مختص برای تحصیل ترنم آید و لهذا لحوقش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم در آید قیاسًا نحو رُبَّنْ و ثُمَّنْ در رُبَّ و ثُمَّ وقتیکه در
قافیه مطلق یا مقید واقع شود اگرچه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن است و بضمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمه اصلیست نحو عذابٌ نِ ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازًا
کما قرئ فی الشاذ و قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبًا از علمیکه موصوف است بابن یا ابنت که مضاف
بسوی علم دیگر است نحو جاءنی زید بن عمرو و هند بنت زینب بخلاف نحو جاءنی زیدٌ ابن عالم و هذا عالمٌ ابن زید زیرا
که میان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدٌ ابن عمرو که این صفت نیست بلکه خبر زید که مبتداست و علی هذا القیاس و قرائت
و قوله شعر جاریةٌ من قیسٍ ابن ثعلبه ٭ کریمةٌ اخوالها و العصبه ٭ باثبات تنوین قیس شاذ است **نون تاکید**
نونیست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب دال بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون اِضرِبَنَّ و نهی چون لاتضربَنَّ و استفهام چون هل تضربَنَّ
و تمنی چون لیتک تضربَنَّ و عرض چون الاتنزلنَّ بنا فتصیب خیرًا و قسم چون والله لافعلنَّ کذا زیرا که
چون مقسم نیز مطلوب و مراد میباشد در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در نیاید در فعلیکه معنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زیدًا یقومن و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلما یقولن و گاهی

نون تاکید

و در تعجب نیز نحو احسن ... و در مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم ست چون والله لا قومن و غالب و مشکوک بعد
ربیه یا بعد اسماء ... ما زیاده باشد چون اما تفعلن کذا اکرمنک و اتیا ما تفعلن فانا اکرمک و ... تاکیدن

اکن و باقی احوال هر دو نون در مقام خود سبق ذکر یافت **حرف الانکار** مده است که در وقت استفهام
بهمزه در آخر اسم موقوف علیها لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده کما اذا قیل قام زید الفاضل
فتقول فی انکاره ازید الفاضلوه و گاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آن را مخاطب مذکور ساخته کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال انا انیه یعنی خلاف این نخواهد شد و در تثنیه
که مده مذکوره مجانس حرکت ما قبل خود باشد اگر ما قبلش متحرک ست کما اذا قیل قام زید الفاضل و رایت زیدا الفاضل و
مررت بزید الفاضل فیقال ازید الفاضلوه او الفاضلاه او الفاضلیه و اگر ساکن ست مده آنکه بکسره متحرک شود پس
مده یا باشد کما اذا قیل جائنی زید و رایت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد آن
لفظ ان افزوده نون آنرا کسره دهند پس درین صورت نیز مده در تمامی احوال یا خواهد بود نحو ازیدانیه **حرف التذکر**
و آن نیز مده ست که در آخر کلمه بوقت ذهول متکلم کلمه را که بعد کلمه اول ست بجهت تذکرش لاحق کنند و آن هم مجانس حرکت ما قبل خود
باشد اگر ما قبلش متحرک ست مثال متکلمی خواست که بگوید جاء زید و یقول زید و هذا امراة حسناء پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امراة حسناء در مثال سوم ذهول نمود مده مجانس حرکت ما قبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق کرد این
گفت جاءا و یقولو و هذامی یعنی الف در اول و واو در ثانی و یا در ثالث و اگر ساکن ست بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام جاء **حرف الوقف** های ساکنست که بمتحرک بحرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون ثمه و هیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را های سکته گویند و شین معجمه مکسوره و سین مهمله مکسوره که بکاف
مؤنث مخاطب لاحق شود نحو اکرمتکش و اکرمتکس کما مر فی موضعه یقول
العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی پوری
هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی
و نعم المعین و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله الکریم
محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

حرف الانکار

حرف التذکر

حرف الوقف

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق دو جهان را که کنه او بر ضمائر عالم مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او و از ضمیر بارز سعهٔ رحا
صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایهٔ ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام باحصای حمد ذات پاکش نشاید
و کدامی مرکب جمله از عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ع کس نرسد قصه در یار خس + وصف او هم ذات او و ذات او
و بس + و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمدهٔ بریات
او عاصیان را مسند الیه شفاعت است و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطهار و اصحاب
اخیار او که بنای کفر و طغام بضراب و اظهار اسلام از بیخ برانداختند و بنصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام احمد
شریعت غرا برافراختند بعد ازین بر طلبهٔ علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسالک الهیه
تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ امثال و اقران ماهر علوم ادب مفصح مسائل و
حل طلب جائز کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری
نوّره الله فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان در جازت مبانی و غزارت معانی و کثرت
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات متناسب عمدهٔ مولفات
متاخرین و زبدهٔ اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارهٔ کلکته
بحلیهٔ طبع جا گزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در اشتیاقش هائم و سرگردان و در طلب آب شیرین
معانی دلپذیرش همچو عطشان تیره روز تپان بود دید همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبهٔ بی تب و تاب گرامی
گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعلهٔ طور وقاه الله عن المکاره و اشمر آستین بطبع آن برچید و صرف
همت والا نمت بر نحو مطبوع سابق مناسب ندید که با مایش بعضی از صفحات منقول از این همچنان با منقول عنه طابق النعل بالنعل گردید
و بانهی تصحیح و مقابلهٔ عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بلگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان بتصحیح رسید و باهتمام
مناسب شیخ عبد الله کانپوری منصرم مطبع غازه اختتام بر روبست و نقش خاطر طلبه بر کرسی نشست اوایل ماه مبارک رمضان سنه یکهزار
و دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی
الآخرة والاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الوازر الاثیم الساطر محمد عبد الله البلگرامی عفا الله عنه ملقب به لسانی

تمام شد

۸۹۱۵۵ RR ع-ع
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس ... مجلس انتظامی ... کو ... کتابیں مل سکیں گی

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ ... ایک وقت میں ... کتابیں لے سکیں گے

۳۔ طلباء ... کتابیں ... ایک وقت میں ... لے سکیں گے

۴۔ مدت ... کتابیں واپس نہ ہوں ...

۵۔ ... قسم کی کتابیں ... جاری نہ کی جائیں گی

۶۔ کتب خانہ میں کتاب کا ... لازم ہے

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان ...

۸۔ قلمی نسخے ... کی کتابیں جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط